عبدی بیگ شیرازی

هفت اختر





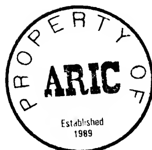
آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان
انستیتوی ملل خاور نزدیک ومیانه

عبدی بیک شیرازی
خواجه زین العابدین علی نویدی

هفت اختر

ترتیب متن از روی دست نویس مؤلف ومقابله با دست نویس
۹۶۹ هجری قمری و مقدمه از
ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف

ادارهٔ انتشارات « دانش »
مسکو - ۱۹۷۴



ردا کتور

آکادمیسین عبدالکریم علی اوغلی علی زاده

بموجب دستور هیئت رئیسه فرهنگستان
علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان
چاپ شده است

مقدمـــه

شهرت عالمگیر خمسه‌ی جاویدان متفکر بزرگ آذربایجان نظامـــی گنجوی (۱۲۰۹ ـ ۱۱٤۱) از همان‌دوران زندگی خود شاعر از حدود و ثغور آذربایجان گذشته و نظر دقت بسیاری از استادان سخن خاور زمیـن یعنی خزانه‌ی بیکران شعر را بخود جلب نمود . شعرای قرون وسطی نوشتن "خمسه" در مقابل"خمسه‌ی" نظامی را یك نوع سنت پر افتخار برای خود میشمردند . بیش از صد شاعر خاور زمین بر یك یا چند منظومه های خمسه‌ی نظامی نظیره نوشته اند.

مکتب ادبی نظامی در سده‌های ۱۶، ۱۷ اشتهار بیشتري کسب کـرد. شعرایی از این دوره مانند عبدالله هاتفی، بدرالدین هلالی، قاسمی گنابادی، وحشی بافقی، زلالی خوانساری شفائی اصفهانی، روح الامیـن اصفهانی و غیره در تاریخ ادبیات ایران بعنوان پیشروان مکتب ادبی نظامی مشهورند. با کمال تأسف باید گفت که حیات و فعالیت ادبی ده‌ها شاعر برجسته که در دوران صفویه میزیسته و طبع آزمایی هایی نیز کرده‌اند تاکنون مورد تدقیق قرار نگرفته، تراوشات طبع آنها منتشر نگردیده و در دسترس توده‌های وسیع خوانندگان قـرار نگرفته است .

یکی از شعرای ایرانی سده‌ی ۱۶ که در تواریخ ادبیات ایـران اطلاعاتی بسیار ناچیزی راجع باو موجود است خواجه زین العابدین علی (نویدی) عبدی بیگ شیرازی است .

عبدی بیگ شیرازی یکی از پیروان مکتب ادبی نظامی در قرن ۱۶ است ۰ وی در ۱۹ اوت ۱۵۱۵ در شهر تبریز بدنیا آمده در کودکی پیش شیخ علی بن عبدالعالی که یکی از فضلای نامدار زمان بـــود کسب دانش نمود ولی در سال ۹۳۷ /۱۵۳۱ - ۱۵۳۰/ پس از وفات پدرش عبدالموءمـن ناچار دست از تحصیل کشیده در دفترخانهٔ همایونـــی بشغل سیاقداری پرداخت و از این راه امرار معاش مینمود. فعالیت خلاقه ادبی شاعر از اوان شباب آغاز میشود. وی در نخستین آثار ادبی برای خود تخلص نویدی و در مراحل بعدی عبدی را گزیده است.

عبدی بیگ در ۹۴۳ /۱۵۳۷/ نخستین منظومهٔ خود را بنام "جام جمشیدی" پایان داد و از آن ببعد آثار بزرگ زیادی نوشت ۰

شاعر از ۹۷۸ /۱۵۷۱ - ۱۵۷۰/ ببعد بیشتر آثار ادبی خود را دوباره مورد بررسی قرار داده، اشعار لیریکش را در سه دیـــوان گرد آورد.

عبدی بیک شیرازی در سال ۹۸۸ / ۱۵۸۰ / در شهر اردبیل وفات کرد(۱) بیشتر آثار ادبی عبدی بیک که بزمان ما رسیده در دوران حیات خود شاعر استنساخ شده است ۰ رونویس پاره‌ای از این آثار نیز بدست خودش انجام یافته است. در حال حاضر چند نسخهٔ خطی از ۱۷ اثر زیر شاعر در موزه‌ها و کتابخانه‌های شهرهای باکو (۲)، لنینگراد (۳)،

۱ـ برای توضیحات بیشتر به: عبدی بیک شیرازی "مجنون و لیلی" مقابله و تصحیح و مقدمه از ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف، مسکو ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷، ص XVIII-III و ا. ه. رحیموف زندگی و فعالیت ادبی عبدی بیک شیرازی، باکو ۱۹۷۰ (بزبان آذربایجانی)

۲ Әлјазмалары каталогу, I чилд, Бакы, 1963, сәh. 307.

۳ Записки коллегии востоковедов при Азиатском Музее Российской Академии наук, т. I, Ленинград, 1925, стр. 358.

لندن (٤) و تهران (٥) نگهداری میشود : ١ ـ مظهر الاسرار، ٢ ـ جام جمشیدی، ٣ ـ هفت اختر، ٤ ـ مجنون و لیلی، ٥ ـ آیین اسکندری (خمسه‌ی نخستین)، ٦ ـ جوهر فرد، ٧ ـ دفتر درد، ٨ ـ فردوس العارفین، ٩ ـ انوار تجلی، ١٠ ـ خزائن ملکوت (خمسه دوم)، ١١ ـ روضة الصفات، ١٢ ـ دوحة الازهار، ١٣ ـ جنة الاثمار، ١٤ ـ زینة الاوراق، ١٥ ـ صحیفة الاخلاص (خمسه‌ی سوم یا "جنات عدن")، ١٦ ـ صریح الملك، ١٧ ـ تکملة الاخبار.

نسخ خطی آثار "سلامان و سلامان و ابسال"، "دیباچه البیان" و ٣ دیوان اشعار غنائی شاعر که مشتمل بر ده هزار بیت است تا کنون بدست نیامده است. علاوه بر اینها عبدی بیك بترجمه‌ی دو اثر از عربی بفارسی نیز همت گماشته است.

خواه در آثار بدیعی و خواه در آثار تاریخی عبدی بیك اطلاعات سرشاری در خصوص تاریخ، ادبیات و هنرهای زیبای قرون وسطی و بویژه دوره‌ی زندگی خود او وجود دارد. تصادفی نیست که از شروع سده‌ی ١٦ دانشمندان ایرانی برای آثار این شاعر ارزش فراوانی قائل شده و آنها را بعنوان یك منبع معتبر مورد استفاده قرار داده اند.

---

٤ Ch. Rieu, "Supplement to the catalogue Persian manuscripts in the British museum", London, 1895, pp. 196-197, 307.

٥ـ محمد تقی دانش پژوه . "فهرست کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران"، جلد ٩، تهران، ١٣٤٠ هـ . ش، ص ١٠٧٨ ـ ١٠٧٧؛ محمد تقی دانش پژوه، "فهرست نسخه های خطی موزه‌ی ایران باستان"، نسخه‌های خطی، جلد دوم، نشریه‌ی کتابخانه‌ی دانشگاه تهران، ١٣٤١ هـ . ش، ص ٢٠٩؛ محمد تقی دانش پژوه، "فهرست نسخه های خطی کتابخانه دانشکده‌ی ادبیات تهران"، ١٣٤٤ هـ . ش، ص ١٨ ـ ١٦

شاعر راه زندگی دشوار و پر مشقتی را پیموده که شاهد انواع گوناگون تلخیها و بیعدالتیها بوده و با وجود این پیوسته بـــا خوشبینی به آینده نگریسته است . در بین آثاری که در ادوار اولیه‌ی فعالیت ادبی این شاعر نگارش یافته است منظومه‌ی " هفت اختر" که نظیره‌ی " هفت پیکر" نظامی است جای برجسته‌ای دارد.

عبدی بیك پس از آنكه مثنوی " جام جمشیدی" خود را در برابر " خسرو و شیرین" نظامی بنظم کشید بنوشتن نظیره‌ای بر " هفت پیکر" نظامی پرداخت . بطوریکه میدانیم قبل از عبدی بیك نیز امیر خسرو دهلوی " هشت بهشت" خود را ، اشرف مراغه‌ای " هفـــت اورنگ " را ، علیشیر نوائی " سبعهٔ سیاره" را و هاتفی نیز " هفت‌منظر" را بر " هفت پیکر" نظامی نظیره نوشته بودند.

عبدی بیك هنگام آغاز مثنوی خود راجع به بهرام گور (۴۳۸ ـ ۴۲۰) ساسانی بدون شك بموازات آثار نامبرده در بالا با یك سلسله آثار بدیعی و تاریخی نیز آشنا بوده است.

شاعر مثنویهایی را که در اواخر عمر خود در " خمستین " (خمسه‌ی یکم و دوم) داخل کرده است بر حسب بحر عروضی آنها به پنج " بحر " (جزء) تقسیم کرده است و منظومه‌ی " هفت اختر " را در بحر چهارم (بحر خفیف) گنجانیده است. او در مقدمه‌ی کوتاهی که بر بحر چهارم نوشته است ضمن صحبت از بحر خفیف و از تقطیع آن مینویسد که بحر مزبور بحری است لطیف و طبع هر کس بآن متمایل میباشد . تقطیع این بحر " فاعلاتن مفاعلن فعلن" است. (۱)

---

۱ ـ عبدی بیك شیرازی. " هفت اختر "، ص ۱ نشریه‌ی موجود (از این ببعد بصورت " هفت اختر " خواهد آمد)

عبدی بیك در باره‌ی مزایای بحر خفیف، در باره‌ی اینکه چه موضوعهایی در این بحر بهتر و خوشایند تر است و نیز در باره‌ٔ آثاریکه در این بحر نوشته شده اند اطلاعات گرانبهائی در اختیار ما میگذارد (۱). از اطلاعات عبدی بیك معلوم میشود که او نه تنها صنعت بدیع و اوزان عروض را خوب میدانسته و بر لطایف آن آگاهی داشته بلکه با یکرشته آثار مشهور از ادبیات کلاسیك خاور نظیر "حدیقة الحقایق" سنائی غزنوی و "جام جم" اوحدی مراغه‌ای و "کمالنامه‌ی" خواجوی کرمانی و "سلسلة الذهب" جامی و مثنویهای "شاه درویش" و صفات العاشقین" هلالی نیز آشنا بوده است.

شاعر ضمن بحث از مثنویهای خود که در بحر خفیف نوشته و جزء "خمستین" داخل نموده مینویسد که او منظومه‌ی "هفت اختر" خود را در برابر "هفت پیکر" سروده است، "خزاین ملکوت" خود را نیز که شامل هفت "خزانه" است در برابر "حدیقة الحقایق" و "جام جم" و "کمالنامه" و "سلسلة الذهب" بنظم در آورده است (۲). عبدی بیك از موضوع آثار نامبرده در بالا متذکر میشود که "حدیقه‌ی" حکیم سنائی از موعظه‌های مبلّغ حقیقت، "جام جم" اوحدی مراغه‌ای فقط از مسائل فلسفی، "کمالنامه‌ی" خواجوی کرمانی از تصوف نیم پخته "سلسلة الذهب" عبدالرحمن جامی نیز از تصوفی که با طبعیت تمام صوفیان وفق دارد عبارت است. (۳)

* * *

---

۱ - "هفت اختر"، ص ۲ - ۱

۲ - همانجا

۳ - همانجا، ص ۲

منظومه‌ی « هفت اختر » نیز با مقدمه‌ای که ویژه‌ی مثنویهای قرون وسطا است یعنی با توحید، نعت و مناجات آغاز میگردد . پس از مناجات نیز شاعر بمدح حکمران زمان شاه طهماسب میپردازد، او را سلطان « دریا دل » و « عادل » مینامد و میگوید که گویـــا بندگان خدا از شاه دلخوشند و فتنه و فساد نیز در دوران او بخواب ابدی فرو رفته اند.

عبدی بیك شیرازی حیات خود را مانند برخی از شعرای معاصر خود صرف مرثیه گویی و مدیحه سرایی نکرده است (البته باستثنای مدایح خاص مثنویهای قرون وسطا) . او حتی شعرایی را که در این رشته شعر سروده و شعر را وسیله‌ی کسب روزی ساخته‌اند « شاعر بازار» نامیده و با سوز دل از اینکه آنها شعر را بد نام نموده اند یاد میکند . ارزشی که او در اثر « هـفت اختر » برای شعرای فرمالیست و مداح قائل میشود بسیار جالب و مهم است. درست مثل اینست که این ارزیابی از طرف یك ادیت رئالیست معاصر صورت میگیرد نه از طرف عبدی بیك شیرازی سده‌ی شانزدهم . اینست آنچه او میگوید:

کارشان شعر و شعرشان بیکار
همه هستند شاعر بازار

هیچ نرزد متاع بازاری
زر ز بازار به که باز آری

شعرشان یاوه یاوه شان مشهور
همه از یاوه های خود مغرور

همه هرزه درای ابتر گوی
چون درا هرزه و مکرر گوی

در مقابل کنند دعوی خام
یا که سهو اللسان نهندش نام

شعر ایشان فسانهٔ طمع است

شاعر یشان بهانهٔ طمع است

در سخن صد هزار حیله کنند

از برای طمع وسیله کنند

شعر ایشان همین شکایت و بس

ورد ایشان همین حکایت و بس

کارشان کفر نعمت است مدام

شعر از آن بی بصیرتان بد نام

روزی از شعر و شاعری جویند

شعر را صبح و شام بد گویند" ۰ (۱)

شکی نیست که عبدی بیك ابیات بالا را بر سبیل تصادف نسروده است ۰ او پس از آنکه با آثار شعرای مداح و فرمالیست قبل از خود و نیز با آثار شعرای معاصرش از نزدیك آشنا شد و پس از آنکه درك کرد اینگونه آثار کمترین ارزش ادبی ندارد ابیات بالا را سروده است۰

موضوع منظومه‌ی " هفت اختر " بشرح زندگی بهرام گور اختصاص دارد و قهرمان اثر نیز همین سلطان ساسانی است۰ اما عبدی بیك تغییراتی در اصل سوژه، در ترکیب و در مضمون و در چهره‌های اثر داده است. با این ترتیب دیده میشود که " هفت اختر " تقلید و تکرار ساده‌ی " هفت پیکر " نیست۰ عبدی بیك در این منظومه‌ی خود نیز مانند سایر منظومه هایش از میراث ادبی نظامی بطور آفریننده استفاده نموده است۰

عبدی بیك در خصوص ترکیب منظومه‌ی " هفت اختر " و نیز در خصوص خود ویژگیهای شعری خود در همین منظومه چنین مینویسد :

کنم اول بنکته هاي غریب

فصل فصل این کتاب را ترتیب

---

۱ ــ " هفت اختر "، ص ۲۱

در سخن پر عقل مات کنم
در حکایت تصرفات کنم
اولا روزهای هفته که هست
که حکیمش با ختران پیوست
همه جا نکته پروران قدیم
با سخنهای همچو درّ یتیم
ابتدا کرده اند از شنبه
یك بیك گفته اند از هم به
این زمان خامهٔ شکستهٔ من
با حدیث شکسته بستهٔ من
میکند ابتدا به یکشنبه
کاول هفته است و باشد به
چیست اول سیاه پوشیدن
در سیاهی بعیش کوشیدن
من نخستین ز زد کنم زیود
که پس از رنگها سیه بهتر
بین که در رنگهای هفت اورنگ
نیست بالاتر از سیاهی رنگ
... باید اول توقفی کردن
در حکایت تصرفی کردن
... میوهٔ نو بباغ از حد بیش
چه کشم میوهٔ کهن را پیش
یافت از سال نو زمانه رواج
چه بتقویم کهنه ام محتاج (۱)

---

۱ ـ «هفت اختر»، ص ۳۶ ـ ۲٤

این شاهد مثال که از "هفت اختر" عبدی بیك آورده شده و نیز اشارتی نظیر اینها که در مثنویهای او وجود دارد همه گواه بر آنند که شاعر با آثار دیگری که نظیره‌ی "هفت پیکر" نظامی هستند آشنایی داشته است. دو بیت آخر شاهد مثال بالا نیز مستقیماً مربوط بمنظومه‌ی "نو" اوست. شاعر تلویحاً خواسته است بگوید که نباید گفته های نظامی را بطور ساده تکرار کرده و داستان معلوم را بشکل دیگری مجددا تصویر نمود، هر دور خواسته‌ها، ویژگیها و موضعهای مخصوص بخود دارد. بهمین دلیل نیز شاعر منظومه‌ی "هفت پیکر" با طرحی نو و یا اسلوبی که خاص فعالیت ادبی خود او است بنظم کشیده و کوشیده است که برخی از فصول اثر را با مقتضیات دوران خود وفق و تطبیق دهد.

منظومه‌ی "هفت اختر" عبدی بیك را بر حسب مضمون آن میتوان بدو بخش مجزا از هم تقسیم کرد. در بخش یکم مطالبی از قبیل توحید، نعت، مناجات، مدح شاه طهماسب، سبب نگارش کتاب، تاریخ ختم اثر و غیره داخل است که با قهرمان منظومه یعنی بهرام گور ارتباطی ندارد. این مباحث در ٤٩٥ بیت بنظم در آمده است. در بخش دوم نیز فصولی که مستقیماً با نام بهرام گور ارتباط دارد داخل است. این فصول نیز طی ٣٧٧٥ بیت آمده است. عده‌ی آن را (٢٤٨٤ بیت) هفت داستان هفت شاهدخت تشکیل میدهد.

بطوریکه معلوم است قبل از عبدی بیك نیز فردوسی در "شاهنامه"ی خود (١)، نظامی در "هفت پیکر" خود (٢)، امیر خسرو

---

١ ـ فردوسی "شاهنامه"، جلد سوم، بمبئی ١٣٧٦ هـ. ق.، ص ١٢٢ ـ ١٣١ (از این ببعد بصورت "فردوسی، شاهنامه" خواهد آمد).

٢ ـ نظامی گنجوی "کلیات دیوان حکیم نظامی گنجه ای"، تهران، ١٣٣٥ هـ. ش.، ص ٦٧٤ ـ ٦٦٥ (از این ببعد بصورت: "نظامی خمسه" خواهد آمد)

دهلوی در «هشت بهشت» خود (۱)، علیشیر نوائی در «سبعه‌ی سیّار» خود (۲) ماجرای عشق بهرام گور را با کنیزك خود و مباحثات آنها را در شکار گاه بنظم در آورده اند . در این آثار نامهای کنیزك بهرام گور مختلف است. این کنیزك در «شاهنامه» آزاده در «هفت پیکر» فتنه در «هشت بهشت» و «سبعه‌ی سیّار» نیــز دلارام نام دارد ولی در «هفت اختر» نام وی ناهید است.
هنگامیکه بهرام گور در شکارگاه بود او را در میان کاروان بازرگانانی که از ختا میامدند دیده و از بازرگانان چینی وی را خریده است .

باید خاطر نشان ساخت که هر چند شعرای بعد از فردوسی کوشیده اند ماجرای بهرام گور و کنیزکش را در شکارگاه بطرزی بدیع و اصیل تصویر نمایند و صحنه‌ی تازه‌ای برای آن بیاریند ولی در آثار آنها بهر حال تاثیر فردوسی آشکارا احساس میشود . بهتر بگوییم، در تصویر شجاعت و مهارت و جلادت بهرام گور در شکار گاه در تمام آن آثار شباهت کامل موجود است.
لیکن عکس‌العمل کنیزك در قبال مهارت بهرام گور، مجازات شدن کنیزك، ماجرای او پس از مجازات و غیره در آثار شعرای مختلف بعد از فردوسی باشکال مختلف تصویر شده است. عبدی بیك هــم در تصویر ماجرای بهرام گور و کنیزك کوشیده است که صحنه‌ای اصیل بسازد . حجم این قسمت از اثر عبدی بیك نیز در حدود حجم قسمتهای متناظر آن در آثار نظامی و امیر خسرو میباشد.

---

۱ ـ امیر حسرو دهلوی، «خمسه»، برگ ۲۴۷ ب تا ۲۵۰ آ . موجود در فوند آثار خطی جمهوری از فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی، شماره‌ی ثبتی اثر ۱۱۵۴۳ (از این ببعد بصورت: (امیر خسرو «خمسه» خواهد آمد)

۲ ـ علیشیر نوائی، «خمسه»، تاشکند، ۱۹۶۰، ص ۴۹۳ ـ ۴۸۵

مثلا ماجرای بهرام گور و کنیزکش(آزاده ، فتنه، دلارام، ناهید) را فردوسی در ۳۵ بیت [۱]، نظامی در ۲۰۰ بیت[۲]، امیر خسرو در ۲۰۱ (۳) بیت و عبدی بیک در ۱۷۴ بیت(٤) توصیف نموده است.

در "شاهنامه" آزاده از بهرام گور میخواهد که آهوی ماده را نر و بعکس، آهوی نر را ماده کند و نیز پای آهو را بگوشش بدوزد . پس از آنکه بهرام گور خواهش کنیزک را انجام میدهـــد آزاده بجای تعریف و تمجید مهارت شاه باو میگوید که " ... اهریمنی و گرنی بدینسان کجا افکنی " . بهرام گور آزاده را که شجاعت و مهارت او را نمیستاید در زیر دست و پای شتران از بین میبرد.

عبدی بیك نیز مانند سایر شعرائی که بر " هفت پیکر " نظیره نوشته اند راه این استاد نابغه‌ی سخن را دنبال میکند . بدیـــن معنی که در " هفت اختر " پس از آنکه بهرام گور ناهید را بچاه میاندازد، کاروانیان کنیزك را از چاه بر می آورند و از آن پس ناهید با میانجیگیری نعمان وزیر بار دیگر با شاه دیدار میکند و مهارت و استعداد خود را نمایان میسازد. این نکته را نیز باید خاطر نشان ساخت که عبدی بیك مضمون ماجرای بهرام گور و ناهید را بطرز متفاوتی ترسیم میکند. در " هفت اختر " مهارت بهرام گور در تیراندازی، زندگی ناهید پس از بر آمدن از چاه ، هنر آموختن ناهید، معرفی بشاه و غیره با مضمونی بدیع و نـــو تصویر شده است.

عبدی بیك نیز مانند امیر خسرو پس از آنکه ماجرای بهرام گور

---

۱ ـ فردوسی، " شاهنامه "، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۱

۲ ـ نظامی ، " خمسه "، ص ٦٧٤ ـ ٦٦٥

۳ ـ امیر خسرو، " خمسه " ، برگ ۲٤۷ ب تا ۲۵۰ آ.

٤ ـ عبدی بیك ، " هفت اختر " ، ص ۳۸ ـ ۲۸

و کنیزك را بیان میکند فصل کوچکی که بسیار کوتاه و در حقیقت بمنزله‌ی پیشگفتار موضوع اصلی است میاورد و بعد رفتن شاه را بگنبد شاهدخت خراسان تصویر مینماید . ولی در « هفت پیکر » نظامی بهرام گور پس از ماجرای کنیزك موضوع لشگر کشی چینی‌ها و پیروزی بهرام گور در این جنگ و غیره توصیف میشود .

در منظومهٔ « هفت اختر » بهرام گور در روز یکشنبه بگنبد زرد که محل اقامت شاهدخت خراسان است میرود. شاهدخت خراسان که جامهٔ زرد بر تن دارد داستان زرگر را برای او نقل میکند. بجرأت میتوان گفت که این نخستین داستان « هفت اختر » عبدی بیك از لحاظ مظمون و وسعت دایره‌ای تاثیر نه تنها از شش داستان دیگر خود او بلکه از کلیه‌ی داستانهایی که بر « هفت‌پیکر » نظیره نوشته شده و حتی از داستانهای خود نظامی نیز متمایز است. دلیل این مدعا آنست که عبدی بیگ در این داستان با اسلوب هجایی ویژه‌ی خود صرّاف یعنی نماینده بازرگانی را، شحنه را، شیخ‌الاسلام و قاضی یعنی پیشوایان مذهبی را بیرحمانه رسوا میسازد، بیباکانه و بطرزی قانع کننده نشان میدهد که اینها سر و کاری با عدل و داد ندارند. حتی دوستان زرگر بشکایات او رسیدگی نمیکنند، با همسر زیبای او بمعاشقه میپردازند، کارشان نیز مستی و بیخبری است.

عبدی بیك در این داستان خود که دارای مضمونی هجایی است سیماهای منفی یعنی شیخ‌الاسلام، قاضی و سایرین را با عبارات طعن آمیزی نظیر « کعبه‌ی اسلام »، « شیخ صد ساله »، « قاضی بت پرست »، « حضرت شیخ »، « شیخ نورانی »، « پاکدینان » و غیره بباد انتقاد میگیرد . این داستان شاعر را میتوان یکی از بهترین آثار منظوم ساتیریك فارسی قرون وسطایی بشمار آورد.

بطور کلی میتوان گفت که بین داستانهایی که نظامی از زبان هفت شاهدخت بیان میکند و داستانهایی که عبدی بیگ بنام هفت

شاهدخت میگوید از لحاظ مضمون نزدیکی و شباهت موجود نیست .
لیکن بین سه حادثه از داستانهایی که امیر خسرو از زبان
شاهدختها تصویر میکند با سه حادثه از داستانهای عبدی بیگ
شباهت ظاهری وجود دارد .

امیر خسرو در داستانی که از زبان شاهدخت ملبّس بلباس زعفرانی
در روز یکشنبه نقل میکند میگوید که زرگر ماهری بنام حسن فیلی
از روی ساخته برای شاه هدیه میبرد . شاه نیز هزار من طلا بزرگر
میدهد که چنین فیل زیبایی را از طلا بسازد. در ازاء زحمتی
که حسن برای ساختن فیل طلایی کشیده است شاه باو چهار من طلا
میدهد. زرگر دیگری از این بابت بحسن رشك و حسد میبرد.

عبدی بیک نیز در نخستین داستان خود که از زبان شاهدخت
خراسان نقل میکند مینویسد که زرگر با استعداد و ماهری از
اهالی شهر روم صندوقی مطلّا ساخته برای شاه هدیه میبرد . صندوق
مورد پسند فراوان شاه قرار میگیرد و طلای زیادی بزرگر میدهد که
این دفعه چنین صندوقی را از زر ناب برای او بسازد . شاه برای
صندوق طلای تازه ۱۰ من (۱) طلا بزرگر میدهد . زرگر دیگری که در
آنشهر بودند نسبت باین زرگر ماهر رشك میبرند .

این دو داستان در قسمت اول خود با یك دیگر شباهت ظاهری
دارند ولی دنبالهٔ داستان بکلی از هم متفاوت میشود. بدین
معنی که در «هشت بهشت» گفته میشود که زن زرگر حسود بنا
باصرار شوهرش راز ساختمان فیل را از زن حسن میاموزد و بشوهرش
میگوید. زرگر ثابت میکند که حسن از طلایی که برای ساختن فیل
باو داده شده است یکصد من را دزدیده است و پس از این جریان
حسن مورد عقوبت و مجازات قرار میگیرد و در پایان داستان حسن

---

۱ ــ یك من تبریز ۲/۹۴۴ کیلوگرم و یك من شاه دو برابر آن یعنی ۵/۸۸۸ کیلوگرم است.

در اثر استعداد و لیاقت خود از بند رهایی مییابد. ولی در منظومه‌ی "هفت اختر" زرگر از طلا نمیدزدد، طلایی را که بعنوان دستمزد گرفته است نزد صرافی امانت میگذارد. چندی بعد زرگر زنش را نزد صراف میفرستد که طلاها را بگیرد ولی صراف حاشا میکند و با زن زرگر بمعاشقه میپردازد زرگر نیز زن خود را برای شکایت بحضور دوستش شیخ الاسلام و بعد نیز بحضور قاضی مفتی و شحنه‌ی شهر میفرستد آنها نیز برای زن زرگر اشعار عاشقانه میخوانند. در پایان داستان نیز زرگر این چهار عنصر مضر را که برای عیش و عشرت بخانه‌ی او آمده‌اند و همچنین صراف را در حضور شاه رسوا و مفتضح میسازد. شاه نیز آنها را مجازات میکند و طلاها را از صراف گرفته بزرگر مسترد میدارد.

باید خاطر نشان ساخت که در اثر امیر خسرو زرگر همچون صنعتگری کاردان و مدبّر و زنش بعنوان یک تیپ منفی توصیف شده است و حال آنکه در اثر عبدی بیگ زرگر یک تیپ پاسیف و مهمل و عاطل و زنش کاردان، مجرّب و مثبت است. دیده میشود که با وجود یکه در دو داستان سیمای زرگر موجود است مشخصات آنها و زنهایشان مغایر یکدیگر میباشد. علاوه بر اینها داستان عبدی بیگ از لحاظ مضمون نیز یک داستان ساتیریک است (۱).

در چهارمین قصه‌ای که در اثر امیر خسرو در روز سه شنبه از زبان شاهدخت گلگون پوش نقل میشود با دومین قصه‌ی عبدی بیگ که از زبان شاهدخت چینی نقل میشود دومین شباهت ظاهری بین آثار امیر خسرو و عبدی بیگ بچشم میخورد. در "هشت بهشت" گفته میشود که شاهزاده با تاجر زاده، حفار، نجار و باغبان رفیق راه

---

۱ ـ قصه‌ای نیز شبیه مضمون این داستان موجود است. رجوع به:
"Плутовка из Багдада", перевод Ю. Борщевского, Н. Османова, Н. Тумановича, Москва, 1963, стр. 167-180.

بودند و بشهری میروند. در شهر شاهزاده تصویر دختری را دیده عاشق آن میشود و بالاخره بکمک چهار رفیق راه خود بوصال دختر میرسد. در «هفت اختر» نیز جریان اینطور تصویر میشود که شاهزاده بکمک طوطی، نقاش، شیشه ساز، ملوان و نجار بوصال معشوق میرسد.

باوجود این شباهت ظاهری باید گفت که هر دو حکایت بالا هم از لحاظ مضمون و هم از لحاظ معنای اجتماعی با یکدیگر اختلاف اساسی دارند. بهتر بگوییم، حکایتی که عبدی بیگ میسراید دارای مضمونی اصیل و بدیع است.

با سومین جریان مشابه نیز در ششمین حکایت امیر خسرو و پنجمین حکایت عبدی بیگ بر خورد میشود. در ابتدای هر دو حکایت گفته میشود که وزیر نسبت بشاه خیانت کرده، با حرمسرای او روابط نزدیک پیدا میکند ولی شاهزاده از این موضوع مطلع میگردد. وقتی وزیر از اطلاع شاهزاده بر جریان قضیه آگاه میشود تدابیری برای اخراج شاهزاده از کشور می اندیشد. در پایان حکایت نیز بالاخره شاهزاده خیانت وزیر را نسبت بشاه ثابت کرده و وزیر بسزای خیانت خود میرسد. با وجودیکه ماجرای هر دو حکایت یکی است مضمون عمومی آنها بکلی با هم فرق دارد و خود حوادث نیز باشکال مختلف و در مکانهای متفاوت رخ میدهد.

بطور کلی در بعضی از آثاریکه بر «هفت پیکر» نظامی بطور نظیره نوشته شده‌اند با ماجراهای مشابهی در حکایات نقل شده از زبان شاهدختها بر خورد میشود. یکی از دلایل اساسی این تشابه نیز همانا اینست که شعرا ضمن نگارش داستانهای خود از ادبیات شفاهی توده‌ای در مقیاس وسیعی استفاده میکرده‌اند. صرفا نیز بهمین دلیل است که سه ماجرا از حکایات عبدی بیگ با سه ماجرا از حکایات امیر خسرو وفق دارد.

نظامی بزرگ بهنگام نظم «هفت پیکر» حل مسائل بزرگ اجتماعی

و از جمله ایجاد سیمای یك فرمانروای ایدئال را در برابر خود بعنوان هدف قرار داده و بدان نیز نایل آمده است. شاعر افکار تجدد خواهی و جهان بینی مترقی خود را ضمن خوادثی که از ابتدای منظومه تا حکایت شاهدخت اقلیم یکم و از حکایت شاهدخت اقلیم هفتم تا پایان منظومه مندرج است بیان میکند. در آثار امیر خسرو دهلوی و عبدی بیگ شیرازی با فصول حاوی مطالب عبرت انگیز و مضامین اجتماعی نظیر آنچه در «هفت پیکر» نظامی موجود است بر خورد نمیشود. نظامی در «هفت پیکر» خود از رشادت و شجاعت بهرام گور، از جود و سخاوت او، از عدل و داد او، از لطف و مرحمت او در سالهای خشکی و قحطی نسبت برعایا از پیروزیهای او در جنگ، از عبرت گیری او از کار یك چوپان یعنی نماینده‌ی عادی مردم و مواخذه‌ی وزیر خود، از گوش دادن بشکایات مظلومین و از مجازات وزیر بیدادگر (۱) سخن میگوید وحال آنکه در آثار امیر خسرو و عبدی بیگ چنین مطالبی موجود نیست. دلیل این امر را نیز باید در نبوغ آفریننده‌ی نظامی و در برتری جهان بینی او بر اخلافش جستجو نمود. نظامی در منظومه‌ی «هفت‌پیکر» خود سیمای یك فرمانروای ایدئال را ترسیم کرده و آرزو نموده است که فرمانروایان نیز کشورهای خود را بطوریکه او توصیف کرده است اداره نمایند.

در «هفت‌اختر» عبدی بیك بهرام پس از مرگ پدرش بپادشاهی

---

۱ ـ فصولی که در «هفت‌پیکر» در باره‌ی ملاقات بهرام گور با شبان، پرسیدن سبب بدار آویختن سگ از شبان، باز گشت بدربار و استفسار گزارش کارها از وزیر، شنیدن شکایات زندانیان، مجازات وزیر، رها ساختن زندانیان وجود دارد عیناً در «سیاستنامه»ی خواجه نظام الملك نیز بشکل منثور موجود است. مراجعه به، ابو علی حسن بن علی خواجه نظام الملك، «سیاستنامه»، تهران، ۱۳۳٤ هـ . ش، ص ۳۱ ـ ۲۱

میرسد، با هفت شاهدخت بعیش میپردازد و بالاخره بدرود حیات میگوید.
بطور خلاصه باید گفت که عبدی بیگ شیرازی و امیر خسرو دهلوی در منظومههای نظیرهی خود توجه اساسی را معطوف هفـــت حکایت هفت شاهدخت نموده اند . در آثار آنها حوادث قسمت مقدمهی منظومه تـــا ابتدای حکایت شاهدخت یکم و حوادث بعد از حکایت شاهدخت هفتم تا آخر مثنوی در حکم یکنوع پیشگفتار و پسگفتار برای داستان گویی شاهدختها میباشد . بدیهی است که شرایط زمانی و مکانی، جهان بینـــی شخصی شاعر و عوامل دیگر نیز تاثیر بسزائی در انتخاب یك چنین راه فعالیت ادبی دارند.
چون عبدی بیگ در نگارش منظومهی "هفت اختر" خود سبك "هشت بهشت" امیر خسرو دهلوی را مبنای کار خود قرار داده است هر دو منظومهی بالا تقریباً دو هزار بیت از "هفت‌پیکر" نظامی کوچکترند. "هفت پیکر" نظامی تقریباً مشتمل بر پنجهزار بیت است(۱) و حال آنکه "هشت بهشت" ۳۳۴۴ بیت(۲) و "هفت اختر" نیز ۳۲۷۰ بیت (۳) میباشد .

---

۱ - حجم "هفت‌پیکر" نظامی در آثار علمی مختلف بطور متفاوت بیان شده است مثلاً دکتر محمد معین تعداد ابیات آنرا ۵۱۳۰ (رجوع به: محمد معین، "تحلیل هفت پیکر نظامی "، بخش اول، تهران، ۱۳۳۸ هـ. ش.، ص سی و سه)، دکتر رضا زاده شفق ۴۶۰۰ بیت(رجوع به: رضا زاده شفق "تاریخ ادبیات ایران" تهران، ۱۳۴۲ هـ . ش.، ص ۲۳۵) دکتر ذبیح الله صفا ۵۱۳۶ بیت(رجوع به زبیح الله صفا . "تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تهران، ۱۳۳۹ هـ . ش. ص ۸۰۳)، سعید نفیسی ۵۶۰۰ بیت (رجوع به: سعید نفیسی "دیوان قصائد و غزلیات نظامی گنجوی ص ۷۳) نوشته اند .
۲ - امیر خسرو دهلوی، "خمسه" برگ ۲۸۷ آ .
۳ - خود عبدی بیگ شیرازی در نسخه های "خمستین" و "کلیات نویدی" تعداد ابیات "هفت‌اختر" شرا ۳۵۴۴ مینویسد ولیکن در "خمستین" ۳۲۷۰ و در "کلیات نویدی" جمعاً ۳۲۵۰ بیت موجود است. بنابراین بجای آنکه رقم ۳۵۴۴ را

نظامی هفت شاهدخت را دختران شاهان هفت اقلیم میخواند و حال آنکه عبدی بیگ آنها را منسوب بفرمانروایان سه شهر (شیراز، اصفهان، سمرقند) دو کشور (چین و روم) و دو ولایت (خراسان و کشمیر) میداند. عبدی بیگ در اثر خود بمسئلهٔ اقلیم اصولا توجهی نداشته است. با وجودیکه اصفهان در اقلیم سوم و سمرقند در اقلیم چهارم قرار دارد در «هفت‌اختر» شاهدختهای منسوب باین شهرها حکایات خود را در روز های پنجشنبه و آدینه نقل میکنند.

عبدی بیگ در خاتمهٔ منظومهٔ خود ضمن صحبت از سخن و سخنوری ارزش ممتاز شعر را میستاید و نام شعرای نامدار قبل از خود مانند فردوسی، انوری، خاقانی، نظامی، امیرخسرو دهلوی، حسن دهلوی، کمال، حافظ و جامی را بنیکی یاد میکند و متذکر میشود که این سخنوران شعر را باوج رفعت خود رسانیده اند. عبدی بیگ ضمن تذکر آنکه در عهد او کسی بشعر و شاعری ارزش نمیدهد مینویسد که خامهٔ روسیاه من باید چه بنویسد که گفتن آن ممکن باشد، نوک خامهٔ سوگوار من قلبم را میشکافد. از این گفتهٔ شاعر جوان بهنگام نظم «هفت اختر» معلوم میشود که محیط زندگی او، در بار سلطنتی که در آنجا کار میکرده و از آنجا حقوق دریافت میداشته است مانع نوشتن برخی مطالب میشده‌اند.

عبدی بیگ در خاتمهٔ منظومه‌اش نام آن، محل نگارش، تاریخ نگارش و تعداد ابیات آنرا مینویسند:

شکر حق را که یافت این اتمام
از فلک هفت اخترش شد نام

من که این دُرّ معرفت سفتم
هفت اختر به هفت مه گفتم

که شاعر بدان اشاره کرده است بر داریم بهتر است رقم موجود در نسخهٔ خطی خود مولف یعنی ۳۲۷۰ را بر گزید.

بیتها گر در آوری بشمار

سه هزار است و پانصد و چل و چار

ختم کردم بیلده‌ٔ تبریز

که بود خاك او عبیر آمیز

... ای نویدی خموش کن که « خموش»

گشت تاریخ این خجسته سروش. (۱)

از این نوشته‌های عبدی بیگ آشکار میشود که منظومه‌ی « هفت اختر » را در شهر تبریز بمدت ۷ ماه بنظم کشیده است. تاریخ نگارش اثر بحساب ابجد از کلمه‌ی « خموش » بدست می آید و این کلمه بحساب ابجد ۹٤٦ هـ . ق (۱۵۳۹/٤۰) میشود .

بطوریکه از این شاهد مثال بر می آید شاعر متذکر میشود که اثرش مشتمل بر ۳۵٤٤ بیت است. لیکن در آخرین نسخه‌ی خطی خود شاعر که در دست است جمعاً ۳۲۷۰ بیت موجود میباشد . در « کلیات نویدی » ۲۰ بیت هم کمتر از این یعنی ۳۲۵۰ بیت دیده میشود . محتمل است که نخستین نسخه‌ی خطی خود شاعر شامل ۳۵٤٤ بیت بوده، لیکن شاعر در تجدید نظر برخی از فصول و مطالب آثرا اختصار نموده ولی رقم نمودار و تعداد ابیات را تغییر نداده است.

هنگام آماده ساختن « هفت‌اختر » برای چاپ از دو نسخه‌ی خطی زیر استفاده شد:

۱ ـ با این دلیل که « خمستین » در بین نسخ خطی آثار عبدی بیگ کاملترین و معتبرترین نسخه شمرده میشود در جریان آماده ساختن منظومه برای چاپ نسخه‌ٔ « خمستین » مورد استناد قرار گرفته است. در آخر نسخهٔ خطی خود شاعر (اوتوگراف) تاریخ استنساخ ۶ ربیع الاول ۹۸۶ (۱۳ مه ۱۵۷۸) قید شده است. که تاریخ آخرین دستنویس

---

۱ ـ « هفت‌اختر »، ص ۲۱۷

بوده و بهمین دلیل نیز این نسخه کاملترین نسخه بشمار میرود.
این نسخهٔ خطی با خط نسخ ریز نوشته شده و در صفحه تقریبًا ۵۰ بیت وجود دارد. در حاشیهٔ نسخهٔ خطی از طرف خود شاعر با همان خط و مرکب متن بر هر اثر علاوههائی نوشته شده و بعضی کلمات نیز تصحیح و یا تعویض شده است. نسخهی خطی «خمستین» در فوند آثار خطی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی نگهداری میشود.
۲ ـ نسخهٔ خطی «کلیات نویدی» در سال ۹۶۹ (۶۲ ـ ۱۵۶۱) توسط خطاط نامعلومی نوشته شده است. این نسخه با خط نسخ ریز در چهار ستون نوشته شده و در هر صفحه آن تقریبا ۴۵ بیت وجود دارد. «کلیات نویدی» در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری میشود.
هنگام آماده ساختن آثار مندرج در نخستین «خمستین» عبدی بیگ شیرازی نسخهی خطی خود شاعر (اوتوگراف) اساس کار قرار گرفته است. مقصود از ذکر اختلافات موجود بین اوتوگراف و نسخهی خطی دیگر نیز همانا اینست که دو نسخه بنظر خوانندگان رسیده باشد تا متوجه شوند که شاعر در تجدید نظر روی اثر خود چه تغییراتی در آن داده است. تردیدی نیست که انتشار چنین نسخه به تسهیل کار محققان و دانشمندانی که در آینده بپژوهش روی آثار عبدی بیگ شیرازی بپردازند کمك خواهد کرد.

راهنمای استفاده از متن

در چاپ منظومهی «هفت اختر» بمنظور نشان دادن اختلافات موجود در نسخ خطی اصول زیر بکار برده شده است.
نسخهی «خمستین» موجود بخط خود عبدی بیگ است(اوتوگراف است ورق آ ۳۶۲ ـ ب ۱۹۵) و بنا بر این عیناً نقل شده و چند تصحیح جزئی در نسخهی مزبور بعمل آمده است. در زیر هر صفحه نیز اختلافات آن نسخه با نسخهی «کلیات نویدی» (ص ۱۳۱ ـ ۲۰۲) ذکر شده است.

چون نسخه‌ی "خمستین" در باکو و نسخه‌ی "کلیات نویدی" در تهران نگهداری میشود "خمستین" را بطور مشروط با حرف "ب" و "کلیات نویدی" را نیز با حرف "ت" که حروف اول شهرهای محل نگهداری آنهاست مشخص کرده ایم .

ابیاتی که تحت عنوان واحدی سروده شده‌اند پنج بیت به پنج بیت شماره گذاری شده‌اند. مصراع یکم هر بیت با حرف "آ" و مصراع دوم با حرف "ب" کوچك مشخص شده است .

چنانچه در مصراعی بعضی کلمات وفق نداشته باشند در زیر صفحه ابتدا شماره‌ی بیت و بعد نیز علامت شرطی مصراع گذاشته شده پس کلمه‌ی متفاوت نشان داده میشود. مثلاً" در مصراع یکم بیت ۴۵۷ در صفحه‌ی ۳۲ در نسخه‌ی "خمستین" کلمه‌ی "برهوا" و در نسخه‌ی "کلیات نویدی" همین کلمه بصورت" با هوا " داده شده است. این اختلاف در زیر صفحه باین شکل نشان داده شده است:

آ ۴۵۷ ـ برهوا: ت ـ با هوا .

اگر در بیت یا مصراعی اختلافات زیادی وجود داشته باشد بیت یا مصراع مزبور بطور کامل نقل میشود . مثلاً بیت ۱۱۷۱ در صفحه‌ی ۷۷ متن اصلی اینطور داده میشود:



که از این غنچه‌ای گل رعنا

سر برون آرو از قفس بدرآ

و چون این بیت در "کلیات نویدی" بطرز متفاوتی داده شده است در زیر صفحه این اختلاف باین شکل بیان شده است:

۱۱۷۱ ت: گفت طوطی که ای گل رعنا

چون چنین گشتی از قفس بدرآ

در موردی که ترتیب توالی بیتها در متن اصلی و در "کلیات نویدی" اختلاف داشته باشد در زیر صفحه ابتدا شماره‌ی ترتیب بیت و بعد نیز اختلاف نشان داده میشود . مثلاً در نسخه‌ی "کلیات

نویدی» ترتیب توالی بیتهای ۲۰۹۷ و ۲۰۹۸ در صفحه‌ی ۱۳۶ متفاوت است. این تفاوت باین شکل نشان داده شده است:

۲۰۹۷ ۲۰۹۸: ت – ۲۰۹۸ ۲۰۹۷

ولی اگر ترتیب توالی مصراعها متفاوت باشد ابتدا شماره‌ی ترتیب بیت بعد علامت طی مصراع و بعد نیز اختلاف نشان داده میشود. مثلاً مصراعهای بیت ۲۹۶۱ در صفحه‌ی ۱۹۷ با ترتیب توالی مختلفی در «کلیات نویدی» آمده اند. این فرق بطرز زیر نشان داده است:

آ ۲۹۶۱ ب۲۹۶۱ : ت – ب۲۹۶۱ آ ۲۹۶۱

اگر در ابتدای عنوان هر متن علامت ستاره «*» باشد بآن معنی است که این‌عنوان در «کلیات نویدی» بطرز متفاوتی داده شده است. مثلاً در صفحه‌ی ۲۱۰ عنوان: «صفت سخن فصاحت انتساب و خاتمه‌ی این کتاب مستطاب» در «کلیات نویدی» بطرز دیگری آورده شده‌است. این اختلاف باین شکل نشان داده شده است:

*ا: ت-نویدی در تعریف شاعرها گوید.

هر گاه در متن اصلی روی بیتی علامت ستاره گذشته شده باشد دلیل بر آنست که در «کلیات نویدی» پس از آن بیت علاوه این نیز وجود دارد. آن بیت یا ابیات علاوه تماماً در زیر صفحه آورده میشود. مثلاً در صفحه‌ی ۱۹ پس از بیت ۲۵۸ بیت تکمیلی زیر نیز در «کلیات‌نویدی» وجود دارد. این بیت بشکل زیر در زیر صفحه نشان داده شده است:

ت – افزوده:

از سکندر بری بدولت گوی
پر کنی از زلال خضر سبوی

همچنین اگر بیت یا ابیاتی در متن اصلی بوده ولی در نسخه‌ی «کلیات نویدی» نباشد این فرق نیز نشان داده میشود. مثلا بیتهای

۶۲۵ تا ۶۲۸ صفحه‌ی ۴۳ در «کلیات نویدی» موجود نیستند. این بیتهای نا رسا نیز باین شکل نشان داده شده‌اند:

۶۲۵ ـ ۶۲۸ : ت ـ حذف شده

اگر در «کلیات نویدی» کلمه و یا عنصر دیگری از اجزاء کلام از قلم افتاده باشد این عناصر نیز در زیر صفحه نشان داده میشود. مثلاً در مصراع اول بیت ۱۰۷۰ حرف عطف «و» در «کلیات نویدی» نیست. این اختلاف را اینطور نشان داده‌ایم:

آ ۱۰۷۰ ـ و : ت ـ حذف شده

اگر در «کلیات نویدی» یك یا چند بیت وجود نداشته و در مقابل یك یا چند بیت دیگر آورده شده باشد اختلاف مزبور نیز در زیر صفحه نشان داده میشود. مثلاً در صفحه‌ی ۷۹ بیتهای ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ در «کلیات نویدی» موجود نبوده و بجای آنها بیت متفاوتی نوشته شده است.

این اختلاف نیز باینشکل نشان داده شده است:

۱۲۰۵ ۱۲۰۶: ت ـ حذف شده و در عوض این بیت افزوده شده است:

که بدولت روی چو بر سر تخت

بینی آن قصر را بنیروی بخت

بیتهایی که از حاشیه‌ی «خمستین» بداخل متن اصلی منتقل شده‌اند بطریق زیر مشخص شده اند.

۱۶۸۹ ـ ۱۶۹۰: ب ـ در حاشیه نوشته شده است.

علامت دو نقطه«:» علامت شرطی و در معنای «برابر» «است» یعنی آنکه برابر و معادل کلمه مصراع و یا بیت در نسخه‌ی دیگر چطور نشان داده شده است.

* *
*

بدین وسیله مراتب سپاسگذاری خود را از آکادمیسین علی زاده عبدالکریم که زحمت رداکتوری کتاب‌را تقبل کرده‌اند ابراز میدارم .

از دانشمندان برجسته‌ی ایرانی آقایان ذبیح‌الله صفا، محمد تقی دانش پژوه و عبدالرسول خیامپور که در باره‌ی زندگی و آثار عبدی بیگ شیرازی و در باره‌ی نسخ خطی آثار شاعر در کتابخانه‌های ایران بما اطلاعاتی داده و میکروفیلم آنها را برای ما ارسال نموده‌اند صمیمانه سپاسگزاری مینمایم.

نسخه‌ی حاضر نخستین نشر منظومه‌ی "هفت اختر" عبدی بیگ شیرازی است. از این‌رو بدون تردید برای نگارنده مقدور نبوده است که برفع کلیه‌ی نارساییها و خطاها موفق گردد. بدینوسیله قبلاً از کلیه دانش پژوهانی که باین نارساییها اشاره کرده و بما کمك نمایند تشکر میشود.

۱۹۶۸

ابوالفضل رحیموف

هَفْت اَخْتر



* البحر الرابع که ببحر عدن مسمی است

هست بحر خفیف بحر لطیف	مایلش طبع هر وضیع و شریف
بهر تقطیع خواهی ار میزان	فاعلاتن مفاعلن فعلان

موعظه و حکمیات و افسانه و حکایات درین بحر خوش آینده است لهذا حکیم سنایی غزنوی حدیقة الحقیقة و شیخ اوحدی جام جم و خواجو کمال نامه و جامی سلسلة الذّهب درین بحر گفتند و شیخ نظامی نظم هفت پیکر درین بحر اختیار نموده و هر که تتبع هفت پیکر کرد درین سرزمین بود از استادان کسی حکایات عاشقان مشهور درین بحر نگفت مگر جامی که دفتر دوّم سلسلة الذهبش درباب عشق است و حقیقة عشق بیان کرده با امثال لایقه هر مقام چرا که چاشنی ناز و نیازی که ببحر خسرو و شیرین مؤدا گردد و کیفیة سوز و گدازی که از بحر لیلی و مجنون خیزد درشأن این بحر نیست هلالی که شاه و درویش درین بحر بسته شهرتی که یافته باقبال نو نیازان خط و سواد ست بدین سبب صفات العاشقینش را برو امتیاز ست و صفات العاشقین نیز چون باسلوب موعظه واقع شده اولی آن بود که ببحر خفیف[1]

---

*۱ - ت : حذف شده .

*می بود و شاه و درویش ببحر خسرو وشیرین امّا چون حقیقتی متصوّفانه یا حکیمانه درهیچ یک نیست سهل است مجملاً این فقیر درین بحر هفت اختر برابر هفت پیکر وخزاین ملکوت مشتمل بر هفت خزانه درمقابل حدیقه وجام جم وکمال نامه وسلسلة الذهب بنظم آورده حدیقه سنایی محتوی بر مواعظ حقایق انتظام وجام جم اوحدی محض مسایل حکمی است بالتمام وکمال نامه خواجو تصوّفی است نیم خام وسلسله جامی تصوفی است موافق طبیعة صوفیان ازخواص وعوام وهرجا که بحث ازعلم کلام درمیان آورده بادهٔ است از خمکده اشاعره درجام وخزاین ملکوت جامع حکمت است و تصوّف وکلام امّا کلامی ماخوذ ازعلمای شیعه دوازده امام مملوّ ازسیر و تواریخ و نوادر امثال صدق ارتسام

ای دیده بچشم دل بروزملکوت جسته ز روایات رموزملکوت

رو هفت فسانه خوان زهفت اخترمن

زان هفت خزانه جو کنوز ملکوت ۱

---

* ا - ت : حذف شده .

*

۱ ای زعشق تو پای دل درگل — وز نسیمت شگفته غنچهٔ دل
آبدار از تو لعل دلداران — وز تو خونین دل جگرخواران
از تو شد زلف مهوشان طراز — چون شب عاشقان سیاه و دراز
تابناک از تو روی دلداران — خوابناک از تو بخت بیداران
۵ عارض افروز ماه تابانی — قامت افراز سرو بستانی
دل عشاق را رسیده بغور — چشم خوبان سیاه کرده بجور
در رخ دلبران بزم آرای — قلم قدرت تو چهره گشای
ای رخت قبلهٔ غم اندوزان — جلوه گر در دل جگرسوزان
ننمایی رخ جهانتابی — تاکسی دیده را دهد آبی
۱۰ نتواند کست عیان دیدن — در دل آگهت توان دیدن
آنکه دیدار را بود قابل — چشم را آب میدهد از دل
ای تو آن بی بدل که هست احد — الّذی لم یلد و لم یولد
ذات پاکت زغایت تنزیه — هست عاری زشبهه تشبیه
تو حلی بند شاهد گلزار — از غمش کرده حال بلبل زار
۱۵ از تو در این سرای ویرانه — شمع مایل بسوز پروانه
دل خدنگ ترا نشانه بود — بت ابرو کمان بهانه بود

---

* : ت - بسم الله الرحمن الرحیم - افزوده . آ ۱ - دل: ت - جان ب ۹ - دیده : ت - چشم . آ ۱۳ - تنزیه : ت - ثریه ب ۱۴ - کرده حال : ت - حال کرده .

سروی افراختی زگلشن جان   نام کردیش قامت جانان
شمعی افروختی زآتش دل   خواندیش روی گلرخان چگل
لوحی از غیب را رقم کردی   رقمش حرفی از عدم کردی
۲۰ نام کردی دهان جانانش   ساختی به زآب حیوانش
غنچه از گلشنت دل تنگی   کعبه از فرش خانه ات سنگی
زنده ومرده رو بآن دارند   او محک رو درامتحان دارند
از تو درهفت پردهٔ زردوز   نور ده هفت شمع بزم افروز
ساختی هفت منظر دوّار   منزل هفت اخترسیّار
۲۵ چار عنصر زفضلت ای بیچون   برسرهم نشسته تا گردون
پیلهٔ ساختی زچرخ برین   کرم بخشیدیش زکوی زمین
عالم ازشش جهت دین پرگار   خانهٔ شد زسقف وفرش وجدار
آفریدی زلالهٔ خودرو   سرمه دان بهر دیدهٔ آهو
شاخ گل راست ازتو برسردست   ساغرمی زبهر بلبل مست
۳۰ نیشکر تا زنیستی رسته   خدمتت را بجان کمربسته
چون نبندد کمر بخدمت چست   مغز دراستخوان او ازتست
خاک از هرگیا کشوده زبان   حمد یکتاییت نموده بیان

۲۰ب - به : ت - پر . ۲۱آ - گلشنت : ت - گل شگفت .
۲۷ب - زسقف وفرش : ت - زفرش وسقف
۲۸آ - رو : ت - روی
۲۸ب - آهو : ت - آهوی . ۳۱آ - نبندد : ب - نبندد .

عشق تو برده ازجهان آرام ‌ ‌ ‌ دل کوه از توخون ولعلش نام

اخترانت جواهر درجی ‌ ‌ ‌ قد سیانت کبوتر برجی

۳۵ از محیط تو قطرهٔ افلاک ‌ ‌ ‌ ذرّهٔ زافتابت این تل خاک

در بیابان وحدتت اوهام ‌ ‌ ‌ روز و شب چرخ سیر وعرش خرام

متّصل هست عقل فکرت زای ‌ ‌ ‌ در طریق طلب جهان پیمای

ناگهان خورده سنگیش بر پای ‌ ‌ ‌ هست آن کوههای گردون سای

آنکه داند ترا بوحدت ذات ‌ ‌ ‌ نیست محتاج حجّت واثبات

۴۰ یارب از کردهای بد توبه ‌ ‌ ‌ وز بدیهای نفس دد توبه

بازگشتم ز روی صدق وسداد ‌ ‌ ‌ از ملک صورتان دیو نهاد

حالم از مهرشان تبه تا کی ‌ ‌ ‌ روزم از زلفشان سیه تاکی

از دهانشان نهاده رو بعدم ‌ ‌ ‌ مانده از چشمشان بگوشهٔ غم

نیست جز توبه‌ام دگر تدبیر ‌ ‌ ‌ من جمیع الذّنوب والتقصیر

۴۵ تا قیامت مرا بدار برین ‌ ‌ ‌ توبه‌ام را بحشر ساز قرین

از همه خلق بی نیازم دار ‌ ‌ ‌ زانچه ناکردنیست بازم دار

با خودم دار و بیخودم گردان ‌ ‌ ‌ جام ده درصف نکومردان

از سگ نفس دامنم بربای ‌ ‌ ‌ سوی ملک یقین رهم بنمای

تا درو گنج عافیت بینم ‌ ‌ ‌ پا بدامن کشیده بنشینم

۵۰ هر زمانم رسان بلطف نوید ‌ ‌ ‌ وز رسول اللّهم مکن نومید

آ۴۶ - همه : ت - در .

ب۵۲ - این : ت - ای

ورد من هر نفس ثنایش ساز — آب رویم ز خاک پایش ساز
هر زمان میرسد ندای بلند — بنویدی که این حزین تا چند
باشی از تلخی گناه ملول — ساز شیرین زبان بنعت رسول

*نعت هفت اختر نور افزای لیلة الاسری که هر ذرّه از خاک پایش کحل الجواهر جهان بین انبیاست و هر تار از گیسوی عنبر نثارش میل سرمه هفت اختر جهان آرا[1]

احمد مرسل آن چراغ رسل — وز جمالش شگفته باغ رسل
۵۵ راه پیمای لیلة الاسری — منبر آرای مسجد الاقصی
شاه کرسی نشین عرش آرای — ماه نعلین او فلک فرسای
سرو قدسی ریاض خلد چمن — خاتم او عقیق عرش یمن
مکّه مشرق شد آفتاب نبی — مغرب او مدینهٔ عربی
بوده ذاتش ز نور پاک خدا — نور را سایه کی بود پیدا
۶۰ سایه اش زان نبود عالم گیر — که بروی زمین نداشت نظیر
ای ز رویت چراغ دین روشن — سدره ات نخل وادی ایمن
گر تجلّی بطور یافت کلیم — بود طور تو عرش حی قدیم

۵۲ب - این : ت - ای
*۱ - ت - در مدح خاتم النبیّین .

گر مسیحا بدان مسیحایی		یافت معراج چرخ مینایی

لیک از چرخ چارمین نگذشت		تو گذر کرده ز هفت و ز هشت

۶۵ او از آن رفت پیشتر بسپهر		کز قدومت دهد نوید بمهر

یوسف ار شد بمصر تخت نشین		تو گرفتی جهان بزیر نگین

لب بآب خضر نیالودی		که بعالم نظر نفرمودی

گر سلیمان بعهد تو بودی		مگسی گرد شهد تو بودی

کردی از روی بنده فرمانی		دعوی بوذری و سلمانی

۷۰ هست قربان تو صد اسمعیل		سوخته در رهت هزار خلیل

ای خوش آنشب که شاهباز براق		کرد پرواز ازین بلند رواق

چه براقی همای نسر شکار		آشیانش سپهر چرخ مدار

شاهباز فضای لاریبی		صید پرواز عالم غیبی

ازخیال رونده چابکتر		وز نسیم دمنده نازکتر

۷۵ گذران از هوا دران شب تار		همچو باد صبا ز طرّهٔ یار

برگذشته ز گنبد اخضر		همچو آب روان ز سبزهٔ تر

رفته بیرون ز چرخ شعبده باز		همچو آه از درون اهل نیاز

توشه ات از عنایت ازلی		مشعلت نور پاک لم یزلی

برگذشتی ز عالم فانی		تا کنی سیر عالم جانی

۶۶ب - جهان : ت - هحان

۶۹ب - بوذری : ت - بودزی

۷۹ب - سپر : ت - سیر

۸۰ عالم انس وجان طفیلت شد — روشن از پرتو سهیلت شد
از حدود عناصر اربع — رفتی و چرخ آمدت مطلع
بر سر سبزه درنوشتی راه — منزل آراستی بخرگه ماه
منزل دیگرت بچرخ کبود — بد بیر فلک رساند درود
منزل دیگرت چو یافت نوید — روشنی یافت دیدهٔ ناهید
۸۵ کردی از جبههٔ شعاع فکن — قصر زرّین مهر را روشن
یافت ای نوگل ریاض انام — سرخ رویی زپرتوت بهرام
مشتری درسپهر سنجابی — یافت از طلعتت جهانتابی
گیسویت آن سرآمد دوران — عنبرین ساخت خانهٔ کیوان
بعد از آن با لقای برقع سوز — کرسی آرا شدی وعرش افروز
۹۰ جبرئیل و براق را ماندی — هیچ ناخوانده لوح را خواندی
یافتی علم اوّل و آخر — از ازل تا ابد شدت ظاهر
گفتی آنرا که داشتی در دل — پای اندیشه ات نبود بگل
رفتی و آمدی بیکساعت — یافت تنزیل آیت رحمت
همچو نور آمدی زعرش برین — جانب ره روان خاک نشین
۹۵ زامد و رفت ودیدن دیدار — بود آگاه دولت بیدار
آمدی از فلک بعالم خاک — سر فرازان زکسوت لولاک

۸۵آ - فکن : ت - افکن
۹۲ب - نبود : ت - نماند . ۹۳آ - رفتی : ت - رفتنی
۹۵آ - زآمدورفت : ت - زآمدن رفت .

تحفهٔ خاکیان دیده براه — نظر لطف بود و عفو گناه

قطره ریز آمدست سحاب کرم — بر سر تشنگان وادی غم

وه که مسکین نویدی افکار — تشنه لب برکنار دریا بار

۱۰۰ قطرهٔ کو که افتدش بمذاق — تازه سازد روان آن مشتاق

قطرهٔ زان سحاب عرش خرام — شستن نامهٔ مراست تمام

بکه زاری کنم شفیع توئی — پادشاه جهان مطیع توئی

هستم از عاصیان امّت تو — گر نیم لایق شفاعت تو

باری اینم ستاده پا برجای — غرق بحر گناه سرتا پای

۱۰۵ من وزاری و بنده فرمانی — هرچه خواهی بکن تو میدانی

بسته ام بر عنایت دل خویش — بو که حل بینم از تو مشکل خویش

گرچه من کمترم زخار و زخس — جز تو و آل تو ندارم کس

*ذرّهٔ از ذرّات آفتاب منقبت نیّر فلک هدایت و قطرهٔ از قطرات دریای مدحت گوهر بحر ولایت بمنصّه طلوع و مرتبه ظهور رسانیدن و عالم را بآن و عالمیان را از آن نور بخشیدن و شربت حیات چشانیدن[1]

روز اول که چرخ شعبده باز — یافت از کوکب وجود طراز

---

۱۰۴ آ – ب : سپر با بای . ۱۰۶ ب – حل بینم : ت – حل سازم . ۱۰۷ آ . زخار و زخس : ب . زخار از خس . * ۱ : ت – درمدح امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب

بود طالع بلمعه های جلی	آفتاب علی و آل علی
۱۱۰ همچنین تا بود فضای وجود	عالم افروز هست و خواهد بود
هیچ اندیشه از زوالش نیست	ذره‌ٔ بیم از وبالش نیست
نور او شمع انجمن افروز	تیغ او آتش مخالف سوز
وه چه خورشید بی زوالست این	الله الله عجب کمالست این
مهر اگر با علی نبودی دوست	سوختی هم بآتشی که دروست
۱۱۵ نزدی گر فلک زمهرش دم	زود خوردی اساس او برهم
زان علی از برای استعلاست	که علی در رقم باو ماناست
مصطفی از علی نبود جدا	آن نبی بود واین ولی خدا
مصطفی و علیّ عالی قدر	بود آن آفتاب واین مه بدر
آن ز وحی آمده سخن پرداز	وین ز الهام گشته مخزن راز
۱۲۰ بر درش ابر درگهر پاشی	دم روح القدس بفرّاشی
دین و ملت ازو گرفته رواج	شده دوش همبرش معراج
دست بر بت ز دوش احمد یافت	پنجه بت پرست وبت بر تافت
مصطفی آن رسول حیّ غنی	بید الله کرد بت شکنی
بر سر دوش خود زمهرش برد	دست بگرفت و بر سپهرش برد
۱۲۵ ذوالفقار دو سرکه داشت بمشت	اژدری بود بهر خصم درشت

۱۰۹[آ] - بلمعه های : ت - زلمعهای .

۱۱۲[آ] - نور : ت - سوز . ۱۱۹[ب] - وین : ت - این .

۱۲۳[ب] - بید الله : ت - با بد الله .

اژدهای دوسر گرفته بدست | آتش از اژدهای او میجست
دلدل او را شده محل ظهور | زو عیان معنی تجلّی و طور
زیر ران کوه واژدها در دست | راه بر دشمنان دین می بست
نور پاک خدا فراز سمند | طالع از کوه آفتاب بلند
۱۳۰ بر فراز سمند رانده برون | چون مسیحا نشسته بر گردون
در پی خدمتش بروز دغا | ذو جلال از رکاب بر سر پا
مصطفی را وصی خدا را دوست | دیگران کیستند چون همه اوست
اوست خورشید و دیگران ذرات | زاسمان تا زمین بود هیهات
اوست شهباز آسمان جلال | دیگران مرغکان بی پر و بال
۱۳۵ او خدا راست شیر بیشه سپهر | وای اگر بر کسش نباشد مهر
دیگران روبهان پر تلبیس | همه در حیله بدتر از ابلیس
هرکه قایل بفیضهای جلیست | دوستدار علی و آل علیست
ورد من باد تا مراست حیات | مدح ایشان علیهم الصلوات
چون نهم رو بتنگنای عدم | همرهم باد مهر ایشان هم
۱۴۰ چون ز هر نیک و بد سؤال کنند | حشر من با علی و آل کنند
یا علی ولی بوطالب | بر همه غالبان تویی غالب
ساخته نفس غالبم مغلوب | ماه بختم نهاده رو بغروب
مددی تا بنفس ناکس دون | گوشمالی دهم که گرید خون
رهبرا بنده پرورا شاها | سندا سیّدا یداللهها

---

۱۳۳ آ - ذرّات : ت - مرات . آ ۱۳۶ - روبهان : ت - روبهای

۱۴۵ ورق نا نوشته میخوانی. من چگویم دگر تو میدانی.

*پارهای دل بآه گردون سای بافلاک رسانیدن و هفت اختر را از آن شربت چشانیدن و از فروزندهٔ هفت اختر بمناجات نجات از درکات طلبیدن[۱]

ای کریم رحیم بنده نواز سوی تو روی وراه اهل نیاز
حل کن مشکلات تنگدلان سرخ رویی دهندهٔ خجلان
عذر آموز عاصیان فقیر وانگه از راه لطف عذر پذیر
دوزخی ساز زاهد مغرور خلد بخشای عاصی معذور
۱۵۰ مشعل افروز دیدهای خرد تا کند فرق نیک را از بد
همدم عاشقان نالنده آگه از سرّ حال هر بنده
بحق آفتاب جمع رسل برخ به زماه شمع رسل
بسپهر مروّت و احسان حیدر صفدر آفتاب جهان
بگل باغ عصمت و عفّت فاطمه شمع روضهٔ جنّت
۱۵۵ بدو سبط رسول بارخدا آن دو چشم وچراغ اهل هدی

---

*۱ : ت - در مناجات . ۱۴۶آ - وراه : ت - ورای
۱۴۸ب - وانکه : ت باز .
۱۵۳ب - جهان : ت - زبان . ۱۵۵آ - بار : ت - پاک .
۱۵۵ب : ت - آن دو بادام مغز نحل هدا .

بعلی و محمد و جعفر پادشاهان عرصهٔ محشر
بمناجات موسی ثانی بعلی قصر شرع را بانی
بتقی و نقی سپهر وقار بحسن ماه آفتاب نثار
بولای محمد مهدی که نبی را کند ولی مهدی
۱۶۰ بحج حاجیان راه نورد بغم عاشقان صاحب درد
بدم گرم عاشق دلسوز که بود شمع انجمن افروز
بفروغی کز آه آتشبار میرود بر سپهر هرشب تار
بخطابی که میرود باحق از گرفتار تهمت ناحق
بغریبان وخسته خفتنشان در غریبی بخاک رفتنشان
۱۶۵ بنوید عطای دم بدمت بامیدی که هست بر کرمت
که مرا سوی خویش مایل کن بیدلم ساز وصاحب دل کن
دردیم ده کزان دوا یابم برگیم ده کزان نوا یابم
بدلم درد عشق خود کن یار درد بیدردی از دلم بردار
شمعم از نور خویش روشن کن گلخنم را بعشق گلشن کن
۱۷۰ کس بعصیان چومن اسیر مباد همچومن خسته وفقیر مباد
بی تجارت مسافرت پیشه بی بضاعت تجارت اندیشه
کیمیا کار وخالی از اکسیر عذر هیچ وجهان جهان تقصیر
وقت تنگست واین تن کاهل ننهد بر ادای طاعت دل
بارسنگین وحمل آن دشوار بار بر خفته راه ناهموار

۱۶۸ب - برگیم : ت - برکنم .

۱۷۵ آه ازین فکر و ناله ازین درد	من باین بارها چه خواهم کرد
سوختم یارب از پشیمانی	وه چه گویم دگر تو میدانی
بنده را روی خواست اصلأنه	پس چگویم که این مکن یا نه
ساز از جام مستیم هشیار	بکن از خواب غفلتم بیدار
چند ازین کارهای طبع فریب	از قناعت مرا ببخش شکیب
۱۸۰ آرزویم بود ز مال و منال	خور و آشام نان و آب حلال
آبی از چشم تر برای وضو	پارهٔ از جگر برای گلو
چون که از تنگنای جسمانی	رو نهم در فضای روحانی
کفنم ده ز حجله با تجرید	توشه ام ده ز دانه توحید
هر زمان فیضی از سپهر برین	بنویدی رسان بروی زمین
۱۸۵ تا نظامی صفت شود بانی	بثنای سکندر ثانی

*کتابه این عمارت عنبر سرشت که کنایه ایست از هشت بهشت بالقاب مبارک نواب کامیاب مرتضوی انتساب الهالمظفر شاه طهماسب بهادر خان ابو المظفر الصفوی الموسوی محلی ومزین گردانیدن ۱

حبذا خسرو فلک مقدار	شیر شمشیر بند فتنه شکار

۱۷۵ب - من باین: ت من بدین . ۱۷۷آ - اصلأنی: ت - اصلانی . ۱۷۷ب - یا نه :. ت - یانی . ۱۸۳آ - حجله با تجرید: ت - حلهٔ تجرید . ۱۸۴آ - بنویدی: ت - برنویدی ۱۸۵ب - بثنای: ت - درثنای . ۱۸۶ب - شکار: ت - گزار . * ۱ - ت : درمدح طهماسب شاه

شاه جمجاه کیقباد سریر	شیر داراکش سکندر گیر
شاه طهماسب خسرو عادل	شاه گردون جناب دریا دل
گفته جمشید دیگرش افلاک	خوانده خورشید انورش افلاک
۱۹۰ روز و شب تاج بخش و باج ستان	از سفید و سیه خراج ستان
هست در بزم و رزم آن جمشید	کف او ابر و پنجه اش خورشید
گنج کیخسروی فشانده چو میغ	ملک اسکندری گرفته بتیغ
عکس تیغش گر اوفتد در آب	شود از هیبتش نهنگ کباب
دل شیران ز تیغ او بملال	گشته قلب الاسد مقام هلال
۱۹۵ تیغ او تیز و دشمنش را بیم	که زند چون دو پیکرش بد و نیم
طلعتش بر سمند کوه شکوه	آفتابی بلند گشته ز کوه
رمح او سهم داده عالم را	تیر گشته کمان رستم را
نیزهٔ او چو خامهٔ حکّاک	نام او نقش کرده بر افلاک
تیغ فولاد آن سکندر در	ثانی اثنین سدّ اسکندر
۲۰۰ نیزه گر روز جنگ بر دارد	خاتم از دست جم برون آرد
چون کند آتش غضب روشن	بگدازد ز بیم رویین تن
چون دهد سهم خصم را از تیر	کند از چشم روی تن زهگیر
سایه اش گر فتد بکوه گران	کوه گردد درون بحر نهان

آ۱۸۹ - افلاک : ت - ادراک .

آ۱۹۰ - باج : ت - تاج   آ۱۹۸ - خامه : ت - خانه .

ب۲۰۳ - بحر : ت - آب .

از ورقهای هفت رنگ فلک ‌ ‌ ‌ نام رستم به تیغ اوشده حک

۲۰۵ روز هیجا که گشته برق شتاب ‌ ‌ ‌ زهره گشته درون آتش آب

از تهمتن گرفته تیغ بگرز ‌ ‌ ‌ رخنه افکنده درصف البرز

نعل رخشش که کوه را کنده ‌ ‌ ‌ لرزه درگاو وماهی افکنده

زان زمین لرزکش نبوده درنگ ‌ ‌ ‌ اوفتاده ز تیغ کوه پلنگ

عدل او کند کرده تیغ جبال ‌ ‌ ‌ که نیاید از آن بتنگ غزال

۲۱۰ نرگس از عدل او بدشت وبدر ‌ ‌ ‌ میرود مست طشت زر برسر

در زمانش هوای نفسانی ‌ ‌ ‌ ملکی میکند نه شیطانی

ظلم درکشورش نکرده درنگ ‌ ‌ ‌ میگریزد ازو بروم و فرنگ

عدلش افسون خواب خوانده فرود ‌ ‌ ‌ که شده چشم فتنه خواب آلود

بندگان خدای ازو خوشحال ‌ ‌ ‌ فتنه هم زو بخواب فارغ بال

۲۱۵ شاد از آنم که فتنه دست کشید ‌ ‌ ‌ بعد ازینش بخواب شاید دید

فتنه زانسان بخواب داده قرار ‌ ‌ ‌ که قیامت شود مگر بیدار

در فضای ممالک آن شاه ‌ ‌ ‌ که بود دست ظلم ازو کوتاه

کس ندیدست ازجهان گردان ‌ ‌ ‌ کس بجز گرد باد سرگردان

در زمان خدیو عالم گیر ‌ ‌ ‌ جز اسیران عشق کیست اسیر

۲۲۰ کس ننالد ز دست خود کامان ‌ ‌ ‌ بجز از عاشقان بی سامان

۲۰۵ب - درون : ت - دران . ۲۰۷ب - گاو و ماهی : ت - گاو ماهی.

۲۱۰ب - مست وطشت : ت - مست طشت . ۲۱۵ب - شاید : ت - باید.

۲۱۷ب - ازو : ت - ازان .

در زمانش که کار ملک آراست / نسبت دونی از فلک برخاست

هست از احسان آن سپهر جناب / بدرم غرق ماهی اندر آب

شده در دشت بهر آهو ورنگ / بستر مخمل پلنگ پلنگ

داغهای پلنگ فتنه خصال / گشته آماج تیر چشم غزال

۲۲۵ عدل او نیش از گراز انداخت / کلبتین از سم غزالش ساخت

نیش خوک از دهن جدا گشته / مردمان را گره گشا گشته

گشته دندان خوک فتنه خصال / بی مضرّت بسان شاخ غزال

گشته پر فتنه روزگار سیاه / سوی ابروی یار برده پناه

صبح طالع ز مهر او اثری / برق لامع ز قهر او شرری

۲۳۰ آن یکی دلنواز وبزم افروز / وین یکی جانگداز و دشمن سوز

دولتش باد از خلل خالی / تخت از فرّ بخت او عالی

*واجب العرض بحجّاب بارگاه عالم مدار بر سبیل ایجاز و اختصار ۱

ای ز نور شریعت نبوی / کرده روشن چراغ مرتضوی

روشن از طلعت تو صبح یقین / ز آب روی تو سبز سبزهٔ دین

در ولایت محمد مهدی / داده ات منصب ولی عهدی

۲۲۲ب - بدرم : ت - در درم . آ۲۲۳ -آهو و رنگ : ت - آهو رنگ . آ۲۲۴ - خصال : ت - خیال . ب۲۲۵ -کلبتین : ت - کلبتان . آب۲۳۰ -وین : ت - این . *۱ - ت - جای خالی مانده .

۲۳۵ ای چو نوشیروان بعدل تمام — نیست شکّی وشبهه که امام
در زمانت کند ظهور چنان — که محمد بعهد نوشروان
گلی از روضهٔ صفی الله — سرخوش از نشاهُ ولی الله
عین نوری و نور اعیانی — قرّة العین شاه مردانی
رویت آیینهٔ ز نورهدی — جلوه کرده درو جمال خدا
۲۴۰ دیده کار تو از ایمّه رواج — هست هرشب ترا شب معراج
کار تو ای مکان فیض جلی — هست محض عنایت ازلی
دولتت از خدا گرفته نسق — همچنان کز تو مذهب برحق
آنکسان کز ولایتت دورند — گویی آن بی بصیرتان کورند
وحیت الهام وجبرئیلت دل — میشود از تو حلّ هر مشکل
۲۴۵ هست دولت ترا صلاح اندیش — مگذر از صلاح دولت خویش
توسلیمان عصر و پر در پر — همچو مرغان ملایکت برسر
تو کلیمی و رمح بیجا نت — گه عصا بیست وگاه ثعبانت
تو خلیلی هدایتست فنت — بت شکن گرز اژدها فکنت
همه شاهان ببخت نازنده — بخت از تست سرفرازنده
۲۵۰ همه را نصرت ازفلک انعام — فلک از نصرت توخواهد وام
این هنوز اوّل جهانبانیست — نوری از آفتاب نورانیست
قطرهٔ از محیط داراییست — ذرّهٔ از بسیط غبراییست

---

۲۳۶ - بعهد : ت - بدور . ۲۳۷ب - ازنشاهُ : ت - از نشاء
۲۴۸ب - فکنت : ت - شکنت . ۲۵۰ب - خواهد : ت - جوید .

از دقایق دقیقه ایست هنوز　　　پر شقایق حدیقه ایست هنوز

گوش تا دولتش بیاراید　　　باش تا میوه اش ببار اید

۲۵۵ ای بسا مملکة که بگشایی　　　وی بسا کوی سر که برپایی

ای بسا سر که خاک پای کنی　　　وی بسا پا که چرخ سای کنی

آن کنی در جهان دیر نورد　　　که نه آن خضر و نی سکندر کرد

ای سکندر سریر خضر صفات　　　خاک پای تو به ز آب حیات *

من کیم خاکسار بیمقدار　　　بلکه کمتر ز خاک هم بسیار

۲۶۰ اعتبار عنار بیش از من　　　سکّه اش را عیار بیش از من

جای من پیش اهل فضل و کمال　　　نبود بیشتر ز صفّ نعال

خاصّه در بزم جنّت آیینت　　　که فروزی سریر تمکینت

اهل فضل و کمال بنشانی　　　آب حیوان ز چشمه بفشانی

بهر افسون عقل بخشایی　　　غنچه را معجز مسیحایی

۲۶۵ برسانی بسحرهای جلال　　　فیض روح القدس باهل کمال

اهل فضل و کمال بنشسته　　　گوش بگشاده و زبان بسته

مستفیض از بیان جان بخشت　　　مست فیض از لب روان بخشت

من در آن مجلس بهشت آیین　　　که بهست از نگارخانهٔ چین

۲۵۴ب - پر شقایق : ت - غنچهٔ از . ۲۵۴ ، ۲۵۵ : ت - حذف شده

* : ت - افزوده :

از سکندر بری بدولت کوی　　　پر کنی از زلال خضر سبوی

۲۶۴ب - بفشانی : ت - نفشانی . ۲۶۶ب - زبان : ت - دهن .

چه سرایم که دلپسند بود	سکّه‌ام را عیار چند بود
۲۷۰ در مقامی که قیمت زر پاک	هست بسیار کمتر از خس وخاک
کیمیای مرا چه قدر بود	کی سها همچو ماه بدر بود
لیک اگر طالعم بود قابل	لطف شاهنشهی شود شامل
همچو مهرم بسر گذر آری	ذرّه وارم زخاک برداری
خواهم از گنج خانهٔ ادراک	پیشت آرم بتحفه جوهر پاک
۲۷۵ نقش بندی کنم بکلک خرد	نقشهایی که آب ازو بچکد
زاب آن نقش آبدار تمام	نام مانی بشویم از ایّام
در بنانِ خامهٔ سخن پرداز	کرده مضراب وگشته سازنواز
از نوای بلند آوازه	روح داود را کنم تازه
دهم از نغمهای روح نواز	مرغ روح رمیده را آواز
۲۸۰ سحر بیرون دهم زنسخهٔ دل	سحر هاروت را کنم باطل
کنم از غایت هنرمندی	خصم بدخواه را زبان‌بندی
زیر این هفت گنبد قوسی	تازه سازم روان **فردوسی**
ازصریر قلم بفکر صواب	**انوری** را برآورم ازخواب
فکر جادویی حلال کنم	درسخن دعوی **کمال** کنم
۲۸۵ چون **نظامی گنجه** پیش آیم	در گنج حکیم بگشایم

۲۷۲آ - گر : ت - از

۲۷۳آ - بسر گذر : ت - گذر بسر .

۲۷۳ب - ذرّه وارم : ت - ذره سانم .

3 202

شعررا پایه ارجمند کنم | رایت خسروی بلند کنم
جام جامی پراز شراب کنم | در زمین کار آفتاب کنم
نه چو ابنای جنس بیهده‌گوی | که سخن را برند آب از روی
کارشان شعر و شعرشان بیکار | همه هستند شاعر بازار
۲۹۰ هیچ نرزد متاع بازاری | زر ز بازار به که باز آری
شعرشان یاوه یاوه‌شان مشهور | همه از یاوه های خود مغرور
همه هرزه درای و ابتر گوی | چون درا هرزه و مکرّر گوی
درمقابل کنند دعوی خام | یا که سهو اللسان نهندش نام
شعر ایشان فسانهٔ طمع است | شاعریشان بهانهٔ طمع است
۲۹۵ در سخن صد هزار حیله کنند | از برای طمع وسیله کنند
شعر ایشان همین شکایت و بس | ورد ایشان همین حکایت و بس
کارشان کفر نعمتست مدام | شعر از آن بی بصیرتان بدنام
روزی از شعر و شاعری جویند | شعر را صبح و شام بد گویند
گر بغرض آن خسان بی سروپا | اهل اقبال را کنند دعا
۳۰۰ دلشان از طمع چو با مرضست | آن دعاٌ سرشته با غرضست

---

۲۹۰ : ت - حذف شده .

۲۹۳ : ت - حذف شده و در عوض این بیت افزوده :

بهر هرکس ادا کنند مدیح | جه مدیح آن گدایست صریح

۲۹۸ب - شعررا : ت - سحررا . ۲۹۹آ - گر بغرض آن خسان : ت - که بقرض آنجنان . ۲۹۹آ - دعا : ت - ادا . ۳۰۰ب - دعاٌ : ت - دعاها

من که هستم غریق نعمت تو | نیستم زان خسان بدولت تو
مغز در استخوان من از تست | در تن خسته جان من از تست
بی ریایت دعا همیگویم | دولتت از خدا همیجویم
لطف تو بر سرم برون ز حدست | گر دعایت کنم بجای خودست
۳۰۵ نذر کردم که تا سخن گویم | سخن از هر نو و کهن گویم
در دعای تو سحر پر دازم | وز ثنایت علم برافرازم
تا جهانرا بقاست جاهت باد | جمله آفاق در پناهت باد
خسرو چین و روم هندویت | چون نویدی همه دعاگویت

*سبب طراحی این هفت آسمان بر بساط انبساط و اظهار تصرفی چند که در اسلوب کتاب دست داده [1]

هر زمان یابد این دل مرتاض | تازه فیضی ز مبدا فیاض
۳۱۰ خضر فکرست رهنمون دلم | آب حیوان دهد ز خون دلم
با قدی خم چو حلقهٔ زهگیر | بفلک میرسانم از دل تیر

۳۰۱ب - خسان : ت - جنان . ۳۰۳آ - ریایت : ت - رعایت.
۳۰۳ب - ازخدا همیجویم : ت - ازخدای میجویم .
۳۰۶ب - وز ثنایت : ت - وز دعایت . ۳۰۷آ - جاهت : ت - ذاتت . *۱ - ت - درتعریف نبوی .
۳۱۱آ - باقدی : ت - باقد .

تا بدوزد بهم دو پیکر را | تیر گردد سپهر اخضر را

صبح طبعم شدست پرده‌گشا | روح قدسیش هست بادصبا

باز دربند ساحریست دلم | در فسون به زسامریست دلم

۳۱۵ باز در هند میکنم سودا | نیشکر می برم بملک خطا

از صریر قلم که هوش برم | هر زمان هوش از سروش برم

می نگارم بروی تختهٔ خاک | صورت هفت اختر افلاک

هست پیرایهٔ خردمندی | میکنم دعوی رصدبندی

میکنم پیش همکنان اظهار | سرّ این هفت اختر سیّار

۳۲۰ بس که از فکر گشته‌ام بی تاب | شده ام عنکبوت اسطرلاب

یکشبی فکر رهنمونم بود | میل افسانه و فسونم بود

آمده از لباس کبر برون | برده سر درپلاس فقر درون

دیده شد ناقد خزانه دل | کرد غارت متاع خانهٔ دل

گشته مرغان قدس گاه صبوح | بلبل غنچهٔ دل مجروح

۳۲۵ از برای نشاط این دل تنگ | داشت بال فرشته صوت چنگ

طبع از دل چو تیر فکر گشاد | تیر چرخ از کمان چرخ فتاد

گشتم افلاک سیر و عرش خرام | قرعه زن برجریدهٔ اوهام

۳۱۴ب - فسون : ت - فنون. ۳۲۰ب : ت - گشته ام عنکبوت اصطرلاب.

۳۲۲آ - کبر : ت - عیش . ۳۲۲ب - فقر : ت - وقر

۳۲۵ب - چنگ : ت - سنگ . ۳۲۷ب - جریده : ت - صحیفه.

تا از آن قرعه ام چه فال آید. چه فسون ره زن خیال آید.
یا فتم درضمیر قدس مقام فکر تسخیر اختر بهرام
۳۳۰ خواستم ازخیال فیض پذیر حال بهرام یزدجرد سریر
قصّهٔ بزم هفته هفتهٔ او مجلس همچو گل شگفتهٔ او
چون با مداد طبع رنگ آمیز گشتم اندر فسون طلسم انگیز
بهر تصویر این خجسته رقم از پر جبرئیل بسته قلم
صورتی ساختم بلوح خیال کردم ازمشک وعنبرش خط وخال
۳۳۵ چون کند این نگار جلوه گری می پرد هوش ازدماغ پری
کلک صورت گشای معنی زای نقش پرداز گشت وچهره گشای
گر نگردد لباس عمرم چاک نقش او را نسازم ازدل پاک
آنچنان ساحری کنم بسخن که کند آفرین سپهر کهن
قلمم چون کند بلوح رقم آفرین آیدم زلوح و قلم
۳۴۰ کنم اول بنکتهای غریب فصل فصل این کتاب راترتیب

۳۲۸ب - فسون ره زن : ت - فنونم زهر .
۳۲۹آ - قدس مقام : ت - عرش خرام .
۳۳۲آ - طبع : ت - فکر . ۳۳۳آ - این : ت - آن .
۳۳۳ب - بسته : ت - کرده . ۳۳۵ب - از دماغ : ت - آدمی و.
۳۳۹ب - آیدم : ت - آمده .
۳۴۰آ - اول : ت - از دل .
۳۴۰ب - کتاب را : ت - این کتاب را .

درسخن پرّعقل مات کنم — درحکایت تصرّفات کنم
اوّلا روزهای هفته که هست — که حکیمش باختران پیوست
همه جا نکته پروران قدیم — با سخنهای همچو دُرّ یتیم
ابتدا کرده‌اند از شنبه — یک بیک گفته اند ازهم به
۳۴۵ این زمان خامهٔ شکستهٔ من — باحدیث شکسته بستهٔ من
میکند ابتدا به یکشنبه — کاوّل هفته است وباشد به
چیست اول سیاه پوشیدن — درسیاهی بعیش کوشیدن
من نخستین زِ زر کنم زیور — که پس از رنگها سیه بهتر
بین که دررنگهای هفت اورنگ — نیست بالاتر ازسیاهی رنگ
۳۵۰ شعله را دود بر نینگیزد — بلکه از شعله دودمیخیزد
باز سحری که ساحری زین بیش — گشته باشد دروخیال اندیش
آنکه آن سحر بعد از آن سازد — چه هنر باشد ارهمان سازد
باید اوّل توقّفی کردن — درحکایت تصرّفی کردن
از هنرهرچه را بود بندی — یادگاریست از هنرمندی
۳۵۵ آن یک آیینه بهرآیین ساخت — وین یک آیینهٔ جهان بین ساخت
یکی از شمع شد جهان آرای — دیگری کرد مشعلی برپای
هریکی پردهٔ زکار گشود — هرکسی صنعتی که داشت نمود

۳۴۴ب - هم : ت - همه . ۳۴۸ب - رنگها : ت - سنگها
۳۵۱ب - زین : ت - این .
۳۵۷ب - کسی : ت - یکی .

میوهٔ نو بباغ از حد بیش — چه کشم میوهٔ کهن را پیش

یافت از سال نو زمانه رواج — چه بتقویم کهنه‌ام محتاج

۳۶۰. ای **نویدی** مسلّم این گفتار — سحر پردازی و بدیع نگار

گر کنی سحر بابلی باطل — عیب جویست حاسد جاهل

داد از ابنای جنس ناانصاف — که دمی نیستند با انصاف

پیششان ژاژ خایی باقل — خوشتر از سحرسازی کامل

هرکه را یافتند شعر شعار — همه دارند از وجودش عار

۳۶۵. نکته سنجان بغصّه بینم و رنج — چون شوم نکته‌ساز قافیه‌سنج

بد شاعر بگوش خود شنوم — در پی شاعری چگونه روم

پای اندیشهٔ بدیع نگار — هست از افکار باطلم افکار

لیک از آنجا که سحر اندوزم — لبشان را بیکدگر دوزم

هست از عیبها متاعم پاک — عیب جو گر بود حسود چه باک

۳۷۰. نور مهر منیر باشد فاش — کور کو باش دیدهٔ خفّاش

چند ازین قصّه های بی سروپای — بعد ازاین می شوم فسانه‌سرای

---

۳۵۹ ب - تو : ت - نو .

۳۶۲ آ - ناانصاف : ت - با انصاف .

۳۶۴ آ - هرکه را : ت - هرکرا .

۳۶۷ ب - افکار باطلم افکار : ت - انکار باطلم انکار .

چاشنی چشانیدن ازین حلوای بی دود همکنانرا و بیان نظر مودت بهرام و ناهید و وبال ناهید و رجعت و باز مستقیم شدن [1]

نقش پرداز نقش چین وخطای	شد چنین نقش بند وچهره گشای
که چو بهرام یزدجرد سریر	شد چو مهر منیر عالم گیر
از سرش تاج سربلندی یافت	تختش از بخت ارجمندی یافت
۳۷۵ سکّه از نام او عیار گرفت	خطبه از ذکرش اعتبار گرفت
یافت از روی ورای او پرتو	جام جمشید وتخت کیخسرو
صیقل عقل آن سپهر اورنگ	برد از آینهٔ سکندر زنگ
قبض وبسط جهان بدستش بود	ذروهٔ ماه ومهر پستش بود
داشت زیر نگین جهان بسیط	خط دورنگینش بحرمحیط
۳۸۰ چون فلک تحت عرش پایهٔ او	شرق تا غرب زیر سایهٔ او

---

*[1] : ت - در پادشاهی بهرام . ۳۷۲آ - نقش : ت - رشک .
۳۷۳آ - که چو : ت - گرچه . ۳۷۳ب - منیر : ت - سپهر .
۳۷۶ب - تخت : ت - تاج . ۳۷۷آ - عقل : ت عدل
۳۷۷ب - زنگ : ت - رنک .
۳۷۸آ - جهان : ت - جنان . ۳۷۸ب - ذروهٔ ماه : ت - ذرهٔ ماه .
۳۷۹ب - خط دور : ت - خط و دور . ۳۸۰آ - پایه : ت - مایه .

روز نخجیرش آسمان بلند	کرده پهلو تهی ز بیم گزند
شیر گردون ز سهمش آزرده	سپر خویش مهر را کرده
از کمندش فتاده مه دربند	هاله اینک نشان خم کمند
همچو چشم بتان شیرشکار	جز شکار افکنی نبودش کار
۳۸۵ داشت در دل ز صید گوران شور	کحل چشمش ز حقّهٔ سم گور
همچو چشم بتان حور مثال	برده بود از دلش شکیب غزال
بود شاخ گوزن را مایل	گرچه آن شاخ بود بیحاصل
درکفش حلقه کمند دراز	خوشتر از زلف مهوشان طراز
بکمان بود خاطرش خشنود	مایل ابروی بتان کم بود
۳۹۰ مرغ صید افکنش بجلوه گری	بود خوشتر ز صد هزار پری
روزی از روزهای محنت کیش	محنتی یافت با خود از حد بیش
گششی یافت با خود آن غمگین	که نبودش بهیچ رو تسکین
بی سبب خویش را مشوش یافت	دل وجانرا درون آتش یافت
گشت وادی نورد همچو صبا	جلوه گر بر نهنگ آهو پا
۳۹۵ از شکار افکنی نشد خرسند	نگشودش دل از کمان و کمند
با دلی پر ز محنت و اندوه	شد روان همچو ابر بر سر کوه
دفع آن غم که پیکران می شد	نشدی گر بر آسمان می شد
نشد از کوهسار هم خرسند	بر زمین آمد از سپهر بلند

۳۹۵ب - کمند : ت - بلند .
۳۹۶آ - با دلی : ت - با دل .

با دلی بیقرار پر اندوه — همچو خورشید درگذشت از کوه

۴۰۰ گشت در دشت ودر غبار انگیز — آتش غصّه بیش می شد تیز

همگنان از عقب کشیده عنان — گرز برگرد دشت طوف کنان

که غباری ز دور پیدا شد — چه غباری که آسمان سا شد

گشت آن تیره گرد چرخ شتاب — پردهٔ آفتاب عالم تاب

از غباری که آسمان سا شد — روز روشن ستاره پیدا شد

۴۰۵ تیره گردی بچرخ داده فسوس — شمع خورشید راشده فانوس

شاه دانست کاندران ظلمات — هست آبی روان چو آب حیات

یافت از آن غبار چرخ گذر — دیده اش روشنایی دیگر

شاه را آن غبار ظلمت کار — برد از آیینهٔ ضمیر غبار

کاروانی زگرد پیدا شد — شاه را دل زشوق شیدا شد

۴۱۰ مگرش درضمیر صاف نمود — که درآن کاروان چه خواهد بود

بود در کاروان بتی زخطای — جسمی از جان سرشته سرتاپای

از قدش سرو پا بگل مانده — از لبش غنچه تنگدل مانده

دل عاشق ز ابرویش بنیاز — در دومحراب کرده بود نماز

چشمهاش آهوان نازنده — در گلستان حسن بازنده

۴۱۵ درخور آن دو آهوی دلجوی — بر عذارش دولاله خودروی

دل دریا وشان مشوّش او — صید قلّاب زلف دلکش او

آ ۳۹۹ - با دلی : ت - با دل . آ ۴۰۰ - انگیز : ت - حذف شده.

ب ۴۰۰ - تیز : ت - نیز .

طرف گیسوی خود چو بشکستی　　کمر از موی بر میان بستی

مو کمر بند آن میان بودی　　عقل در بند آن میان بودی

وصف آن لب چو بر زبان آمد　　غنچه را آب در دهان آمد

۴۲۰ دلبری بود نام او **ناهید**　　بود آیینهٔ رخش خورشید

از سحاب نقاب جان پرور　　بسته بر آفتاب راه نظر

بر عماری ناز جلوه کنان　　شهسواران از و گسسته عنان

شد نسیم سبک سر غمّاز　　از رخ آن پری نقاب انداز

جلوه دادش بصورتی دلخواه　　برقع از او ربود و دل از شاه

۴۲۵ شاه را عشق شد گریبان گیر　　کار شد بی علاج و بی تدبیر

تند شیری که بود صید شعار　　شد شکار غزال شیر شکار

آهوی چشم صید آیینی　　ماند در دام زلف مشکینی

آن خدنگ افکنی که در صف جنگ　　تیر مژگان شکافتی بخدنگ

شد شکار خدنگ مژگانی　　کش بود صید هر زمان جانی

۴۳۰ شاه حیران و کاروان بگذر　　آن عماری چو عمر شد ز نظر

شاه چون سرو ماند پا برجا　　وان عماری گذشت همچو صبا

گشت القصّه شاه روشن رای　　از ره دیده نقد جان پیمای

کرد از آن تاجران تاتاری　　آن دلارام را خریداری

آن پریچهره بود سازنده　　دل عشّاق را نوازنده

۴۲۲ب - شهسواران : ت - شهرباران .

۴۲۷ب - ماند : ت - مانده .

4–4 202

۴۳۵ شاه گیتی گشای آهو بند　　صید پرداز گشت روزی چند

با دل آرام همعنانی کرد　　بر مه و مهر سرگرانی کرد

با کمان و کمند عالم گیر　　دشت پرداز گشت از نخجیر

شیر و آهو بتیر دوخت دلیر　　داد وصلت میان آهو و شیر

شیر با پنجه درچنان تک و پو　　گور میکند از پی آهو

۴۴۰ بود شاخ گوزن بی بر و بار　　هیمه کودش پی کباب شکار

مانده از ناز چشم آهو باز　　دوخت چشمش بتیر تیرانداز

بس که از هرطرف رسید کمند　　دام کرد و ماند صید به بند

شاخ آهو میان خون چو نمود　　درشفق منخسف هلالی بود

چرغ پران بر آهوی ماده　　شاخها از دو بال خود داده

۴۴۵ شه بتیر و کمان شکارشعار　　همچو مژگان و ابروی دلدار

گر نشان بود نقطهٔ موهوم　　میزدی شاه چین و خسرو روم

زاب پیکانش بی خطا و غلط　　شستی از دیدهٔ غزال نقط

یافتی گر درون دیدهٔ مور　　عکس مورا شکافتی از دور

شاه را انتظار تحسین بود　　وان پری در مقام تمکین بود

۴۵۰ چون نزد آن پری دم از تحسین　　شاه بگشاد لب که ای بت چین

سحرکارم بتیر موی شکاف　　میکنم دعوی که نیست گزاف

این همه کارهای سحرآیین　　آمد و نامد از لبت تحسین

۴۳۷ب - دشت : ت - صید .

۴۴۲ب - کرد : ت - کردید . ۴۴۳آ - خون : ت - خود

چکنم با خدنگ سحر شعار — تا بانصاف آیی ای دلدار

من همانم که بی خلاف وگزاف — موشکافم بتیر موی شکاف

۴۵۵ تیر را با کمان چو ساز دهم — جان ستانم زصید و باز دهم

غنچه بگشاد باز آن بت چین — که اگر این کنی کنم تحسین

برهوا بود طایری طیّار — خواست شه باز آهنین منقار

جان ستادش بتیر صید انداز — نامده بر زمین هنوز که باز

تیر دیگر رساند از پی آن — برهوایش ربود و برد روان

۴۶۰ از صدای خدنگ روح فزا — یافت جان گویی وگرفت هوا

دلبر تلخ گوی شیرین لب — نگشاد از برای تحسین لب

کاین نه از راه چاره سازی بود — بلکه نیرنگ وحیله بازی بود

درغضب رفت شاه تحسین جوی — از سر قهر گفت کای بدخوی

ای همه شیوهٔ تو بوالعجبی — کار وبارت بدی وبی ادبی

۴۶۵ چکنم باتو کز خرد دوری — خود پسندی بخویش مغروری

درحوالی دشت چاهی بود — کز عدم دروجود راهی بود

تیره چون روزگار اهل هنر — خبر آورده ازجهان دگر

همچو سودای یار بی پایان — درسیاهی چو بخت دانایان

همچو دلهای کافران تاریک — همچو فکر هنروران باریک

۴۵۵[ب] - دهم : ت - رهم .

۴۵۷[آ] - برهوا : ت - باهوا .

۴۶۲[آ] - کاین : ت - کین . ۴۶۹[ب]، ۴۶۹[آ] : ت[آ] ۴۶۹ ، ۴۶۹[ب]

۴۷۰ همچو تدبیر ابلهان بی ته — ریسمان کمان از آن کوته

مرکزش ناپدید وغورش دور — متعفن هوای آن چون گور

عمق آن صد هزار فرسخ بود — غیرت ویل و رشک دوزخ بود

منزل مه درون چه کردند — روز روشن برو سیه کردند

جای کردند گنج را درخاک — زان ستم سینهٔ زمین شد چاک

۴۷۵ زان سکندر سریر خضر صفات — رفت آب حیات در ظلمات

درجهان چیست از ادب بهتر — بی ادب مرد کی شود مهتر

برسر شمع هر زیان آید — آن زیان از سر زبان آید

از دم سرد دل رمیده شود — سر بتیغ زبان بریده شود

خسرو شیر گیر آهو بند — چون پری را بچاه تیره فکند

۴۸۰ چون سلیمان بباد گشت سوار — آن پری را گذاشت زار و نزار

آن ستمدیده روزخود شب دید — کس در آن چه بغور او نرسید

دید خود را بزندگی در گور — شد بچشمش جهان چو دیدهٔ مور

کرد افغان درون چه بنیاد — گوش ماهی درید از فریاد

لیک آواز ناله اش ز درون — تا قیامت نیامدی بیرون

۴۸۵ شه چو برگشت از آن دیار نغور — کاروانی رسید از ره دور

تشنه لب رو بچاه آوردند — دلو از بهر ماه آوردند

---

۴۷۲ - فرسخ : ت - فرسنگ

۴۷۴ : ت - گنج را جای کرد اندر خاک.

۴۸۰ - را : ت - ر

دلو چون شد درون چه بکمند　　رفت در دلو آفتاب بلند
خضر شد دلو اندران ظلمات　　برد بیرون زچاه آب حیات
اهل سودا چو آنچنان دیدند　　مهر او را بجان پسندیدند
۴۹۰ کاروان شد بشهر نافه‌گشای　　شهر شد پر متاع چین و خطای
شاه از کار خود پشیمان شد　　چشمش از اشک رشک عمّان شد
هوشش از سر رمید و صبر از دل　　ماندش از آب دیده پا در گل
هر سحرگه ز هجر آن دلخواه　　اشک ریز آمدی بآن سر چاه
از دل خسته زار نالیدی　　خون دل از دو دیده باریدی
۴۹۵ خاک ره را بدیده میرفتی　　بر زمین رو نهاده میگفتی
کای زمین دور از آن بت دلبر　　کاشکی میشدی تو زیر و زبر
تا ز روی زمین من مسکین　　گشتمی پیش یار خاک نشین
یا ز زیر زمین بطلعت ماه　　میشدی طالع آن بت دلخواه
چون نمیرفت آن بتش از یاد　　کرد آنجا عمارتی بنیاد
۵۰۰ گنبدی همچو گنبد افلاک　　عاجز از وصفش آمده ادراک
در شمشادیش بزیور و زین　　دام دلها نهاده از زلفین
گشت آن گنبد بهشت آیین　　غیرت صد نگارخانهٔ چین
هم در آن گنبد سپهر نهاد　　پیکری ساختند از شمشاد
صورتی سرو قدّ لاله عذار　　در نکویی چو آن پری رخسار

۴۹۴ب - باریدی : ت - پالیدی .
۵۰۰ب - وصفش : ت - وصف .

۵۰۵ چون شدی شه زهجر یار ملول ساختی خویش را بآن مشغول
پیش آن بت که روی آوردی بت پرستانه سجده اش کردی
وقت شد کش عنان ز دست رود گبر و بی دین و بت پرست شود
یافت **نعمان** وزیر فرزانه شاه را بت پرست بتخانه
بود در فکر آنکه چون سازد که دل شاه از آن بپردازد
۵۱۰ بود خواهان کنیزکی دیگر آدمی صورتی پری پیکر
تا کند شاه را بدان خرسند کند از زلف او دلش دربند
در پی آنچنان کرشمه فنی شد طلبکار از هر انجمنی
عاقبت تاجری که از سر راه آب حیوان کشیده بود از چاه
گشت پیش وزیر غنچه گشای گفت دارم گلی ز باغ خطای
۵۱۵ دلبری چون پری بجلوه گری غیرت صد هزار حور و پری
قصه کوته وزیر عقده گشای شد خریدار آن جهان آرای
شاه از آن حال در خروش آمد همچو دریا دلش بجوش آمد
گفت بلبل که گل پرست آید از شکر کی دلش بدست آید
طوطیی کش شکر بود درخور کی گل باغ آیدش بنظر
۵۲۰ بود **ناهید** هم در اندیشه که بآن خسرو جفا پیشه
دست بردی کند بنیروی هوش که بدانائیش بگیرد گوش
پیش نعمان وزیر صاحب رای گفت احوال خویش سر تا پای
گفت خواهم بدانش و تدبیر آن کنم با خدیو چرخ سریر

---

۵۱۸ ب - دلش : ت - گلش . ۵۲۳ ب - آن : ت - کان .

که بحق من اعتراف کند	ترک خودبینی و گزاف کند

۵۲۵ پیش آن بت اگر بیابم راه	که شده سجده گاه حضرت شاه

بفسونی که گفته استادم	وان فسون هست جمله دریادم

جان دهم صورت نگارین را	دل دهم شاه مهرآیین را

چون شنید این وزیر درمان جوی	پیش شه رفت وگفت قصه بدوی

کاین دلارام دانش اندوزیست	شاه را شمع مجلس افروزیست

۵۳۰ میکند دعوی بحضرت شاه	که دهد جان بصورت دلخواه

شاه گفت ارچنین کند شاید	شاید این گل زگل برون آید

گشت طالع در آن فلک مه نو	خواست یکهفته مهلت ازخسرو

شاه یکهفته شد بعزم شکار	با دلی خسته از غم دلدار

جادوی چشم بند سحرآمیز	گشت در دلبری خیال انگیز

۵۳۵ شد بفرهنگ عقل کارشناس	بست از آهن بران طلسم اساس

سنگ آهن ربای خاص ستاد	در محاذات صورتش جا داد

در میانه دری که بود به بست	کارخود کرد وخود زدور نشست

روزهفتم که مهر عالم سوز	روی بنمود وشدجهان افروز

شاه صورت پرست معنی جوی	سوی بتخانه شد مسافت پوی

۵۴۰ باز بگشاد در زبتخانه	هست در آرزوی جانانه

چون مقابل بسنگ شد تمثال	متحرک زجای شد فی الحال

۵۲۶ب - هست جمله : ت - جمله هست . ۵۲۸ب - گفت قصه : ت - قصه گفت . ۵۳۵ب - بست : ت - ساخت .

دید آهن ز سنگ جذب تمام   یافت جان گویی و گرفت خرام

برقع افکنده منتظر ناهید   که چه پرتو فتد از آن خورشید

چون قرین گشت شه بصورت خوب   دید زانسان که بود نامرغوب

۵۴۵ شد طلبکار ماه دعوی کار   راز صورت نمود استفسار

سنگ آهن ربا نمود کزین   جان دهی کرده‌ام بصورت چین

گفت جان بخشیت نبوده تمام   حیلهٔ کردهٔ فسونش نام

ماه جانبخش گشت غنچه‌گشای   گفت کای خسرو جهان آرای

هیچ دانی که چیست صورت حال   هست جان بخشیم بدین تمثال

۵۵۰ مثل جان بخشی بچوبهٔ تیر   که نمودش شه سپهر سریر

مرغ اگر یافت جان ز تیر خدنگ   صورت چوب یافتست ز سنگ

نسبت حیله گر خطاست در آن   پس درین کارنامه هم نتوان

کارگر شد بشاه ساحریش   در فسون بنده گشت سامریش

شاه را کان سخن بگوش آمد   دل ز شیرینیش بجوش آمد

۵۵۵ زان سخنهای مهر آمیزش   شاد شد خاطر غم انگیزش

سخن آشنا شنید از دوست   وقت شد کاوفتد برون از پوست

زان پری فکر حال پرسی داشت   حیرت اورا بگفت وگو نگذاشت

از سخنهای دلبر چینی   بود لب بسته اش بشیرینی

از تقاضای عشق شور انگیز   هردمش شوق بیش می‌شد تیز

۵۵۱آ - ز : ت - حذف شده .

۵۵۲آ - یافتست : ت - یافت . ۵۵۶ب - کاوفتد : ت - کوفتد.

۵۶۰ برقع از روی خود ربود آن ماه — روی بنمود بی حجاب بشاه

درکنارش گرفت شاه بمهر — گفت کای رشک آفتاب سپهر

این توئی یا خیال شور انگیز — میکند آتش دلم را تیز

گر حکایت کنم ز سوز فراق — آتش افتد درین بلند رواق

ز آتش آه بی تو مهر افروز — بود روزم چو شب شبم چون روز

۵۶۵ روزم از دود تیره چون شب تار — شبم از شعلهٔ روز آتشبار

یعنی از هجرت ای جهان افروز — نه شبم بود شب نه روزم روز

*رصد بندی از برای تحقیق حالات هفت اختر جهان افروز[1]

کلک اختر شناس دانشور ... این خبر میدهد زهفت اختر

که چو از هفت اختر دوّار ... گشت بهرام را شکار مدار

بود هر روز سیر خورشیدش ... نظر دوستی بناهیدش

۵۷۰ همعنان غزال شیر شکار ... بود در دشت و در شکار شعار

یافت نعمان وزیر مهر آیین ... شاه را صید دشمنی شیرین

لوح اندیشه درکنار آورد ... خرد خرده بین بکار آورد

فکرش آخر برین گرفت قرار ... که شود خامه سنج و نامه نگار

خواهد از خسروان هفت اقلیم ... هفت دختر چو هفت دُرّ یتیم

۵۷۵ هفت اختر ز هفت برج آرد ... هفت گوهر ز هفت درج آرد

شه موافق بفکر سحر بیان ... شد طلبکار هفت گنج روان

هفت دلبر ز هفت کشور خواست ... هفت اورنگ را بآن آراست

طرح عالی عمارتی انداخت ... هفت قصر از برای ایشان ساخت

بر زمین کرد مرد سحر انگیز ... طرح هفت آسمان رنگ آمیز

۵۸۰ طرح قصری بهفت خانه فکند ... غزلی شد بهفت بیت بلند

هریکی زان برنگ دیگر بود ... هریک از دیگری نکوتر بود

---

*۱ : ت - ساختن مهندسان هفت پیکر را .

۵۷۹ - بر : ت - در [آ]

دار مرد مهندس ازحکمت   هریکی را بکوکبی نسبت
آن کش از آفتاب آیین بود   همچوخورشید زر وزرّین بود[ب]
شد مقام بت خراسانی   آفتابش در آفرین خوانی
۵۸۵ شاه هرهفته روزیکشنبه   از دل آنجای میگشود[ب] گره
آنکه از ماه داشت زیور وزیب   بود چون ماه سبزعقل فریب
جا درو ماه روی چینی داشت   که قمر را بخوشه چینی داشت
هر دو شنبه درونشستی شاه   مجلس آراستی بمنزل ماه
آنکه بودش اشاره از بهرام   بت رومی درو گرفت مقام
۵۹۰ شد فروزان ز رنگ گلناری   چون رخ گلرخان تاتاری
هر سه شنبه شه همایون تخت   سوی آن گلستان کشیدی رخت
آن کزان قصرهای نیک نهاد   بعطارد رقم زدش استاد
دادش از رنگ لاجورد طراز   ساختنش منزل بت شیراز
چهارشنبه شه سپهرسریر   گشتی آنجایگاه مجلس[ب] گیر
۵۹۵ آنکه بودش بمشتری نسبت   رنگ سنجابی آمدش زینت
شد مقام بت سپاهانی   که شدش ملک حسن ارزانی
پنجشنبه شه سپهرجناب   باده خوردی درو بچنگ ورباب
آنکه ازبزم زهره داشت نوید   بود همچون عذار زهره سفید

۵۸۴ب - زر و زرّین : ت - زرد و زرین .
۵۸۵ب - میگشود : ت - میگشاد .
۵۹۴ب - مجلس : ت - منزل .

شد مقام بت سمرقندی — غنچه بگشاده در شکرخندی

۶۰۰ بود هر جمعه شاه چرخ بساط — باده‌نوش اندرو زجام نشاط

آنکه دید از زحل اساس طرب — بود مشکی چو عنبر اشهب

شد مقام نگار کشمیری — قندش از لب بچاشنیگیری

شاه شنبه درو گرفتی جای — باده پیما شدی و بزم آرای

همچنین هفته هفته روز بروز — بودی از باده شاه بزم افروز

*طالع شدن آفتاب جمال بهرامی روز یکشنبه که اول هفته است از کوه زر که عبارهٔ ازگنبد زرّین است و یا آفتاب خراسانی و زر افشانی نمودن و عشرت فزودن [1]

۶۰۵ اوّل هفته روز یکشنبه — گشت روشن چو خانهٔ که و مه

زرگر آسمان بصیقل مهر — زنگ برد از صحیفهای سپهر

در شفق مهر بر فروخت عذار — چون در آتش زر تمام عیار

صبح بنمود روی تابانش — گوی زر دوخت بر گریبانش

۵۹۹آ - بگشاده : ت - بگشاد . ۶۰۰ب - نوش اندر : ت - نوشان درو . ۶۰۳ب - باده : ت - باد .

۶۰۴ب - از باده شاه : ت - آن پادشاه . *۱ : ت - رفتن بهرام روز یکشنبه بگنبد زرد وافسانه گفتن بت خراسانی .

کرد اکسیر شمسی افلاک — مس طشت سپهر را زر پاک

۶۱۰ چرخ از آفتاب ظاهر کرد — قبّهٔ زر برای گنبد زرد

بر سر سبزه گنبد زر بود — که چو خورشید و چرخ اخضر بود

بر فراز بساط سبز نورد — گنبد زرد غنچهٔ گل زرد

گنبد زر بسبزه نور فشان — بود نارنج تو ز برگ عیان

شاه رغبت بجام زرّین کرد — همچو زر زرد پوشی آیین کرد

۶۱۵ با رخی همچو مهر عالمتاب — برسر افسر نهاد از زر ناب

طرفه کبکی خرام کرد بناز — حلقهٔ گوش او چو دیدهٔ باز

بر میانش ز زر کمر بسته — آفتاب آمدش کمربسته

کرد زرّین سریر تمکین را — روشنی داد قصر زرّین را

قصر شاهی زرینه یافت اساس — از پری پیکران زرد لباس

۶۲۰ دلبران کرده زیور از زربفت — رخت ایشان سراسر از زربفت

شد خرامان مه خراسانی — همچو خورشید در زرافشانی

با تن سیم زر و زرّین پوش — مهر مه را گرفته در آغوش

دیده سیمین تنش ز زر زیور — شوشه نقره را گرفته بزر

گرد برگرد او پری رویان — همچو ماه و ستارها پویان

۶۱۱ب - که چو خورشید و : ت - همچو خورشید . ۶۱۷آ - ز : ت - حذف شده . ۶۱۹آ : ت - تخت شاهی زرینه یافت لباس

۶۲۲ب : ت - بمی زر چه گشت عشر گوش .

۶۲۳ - ۶۲۴ : ت - حذف شده .

۶۲۵ شد شگفته ز باد شبگیری ‏ ‏ ‏ یک گل زرد و صد گل خیری

حلقه شد از بتان زرین رخت ‏ ‏ ‏ گشت خلخال دار پایهٔ تخت

جام زرّین چو در میان آمد ‏ ‏ ‏ آتشی در درون کان آمد

شاه با آن بتان زرّین پوش ‏ ‏ ‏ بمی زرچه گشت عشرت کوش

خاتم زر پیالهٔ زرّین ‏ ‏ ‏ کش ز یاقوت زرد بود نگین

۶۳۰ جام زر بر فراز پنجهٔ سیم ‏ ‏ ‏ نرگسی مست از ریاض نعیم

زرد پوشان ز باده مست خراب ‏ ‏ ‏ چون ز آتش سبیکه زر ناب

نی نایی که روح پرور بود ‏ ‏ ‏ بی نوا را سبیکه زر بود

چنبر دف زر و جلاجل سیم ‏ ‏ ‏ نرگسی بهر بزم شاه کریم

تار طنبور بود روح افزا ‏ ‏ ‏ زرد و نالان چو عاشق شیدا

۶۳۵ سیم قانون بوصف درخور بود ‏ ‏ ‏ بهر اشعار جدول زر بود

عود در زر گرفتهٔ دلکش ‏ ‏ ‏ فیض ده همچو عود در آتش

همچنین تا دمی که زرّین گوی ‏ ‏ ‏ شد ز میدان چرخ بریکسوی

شفق انگیز گشت پرتو مهر ‏ ‏ ‏ شد بفانوس آل شمع سپهر

رشته بزمگاه روز گسیخت ‏ ‏ ‏ سرنگون گشت جام و باده بریخت

۶۴۰ خامه از شمع رشک گلشن شد ‏ ‏ ‏ از گل زرد باغ روشن شد

شمع مجلس بسان اهل نیاز ‏ ‏ ‏ زرد رخسارهٔ بسوز و گداز

خانه پر گلرخان مجمر دار ‏ ‏ ‏ همه شان عودسوز و نورنثار

---

۶۲۳ - ۶۲۸ : ت - حذف شده . ۶۲۹ب - بود : ت - داد .

۶۳۰ب - نرگسی : ت - نرگس . ۶۳۱آ - سبیکه : ت - سکه .

گشته از آن بخور چرخ گذر — گنبد زرد همچو مجمر زر
شاه چون مست شد ز بادهٔ ناب — کرد رغبت بسوی بستر خواب
۶۴۵ میل افسانه بود بسیارش — خواست افسانه از لب یارش
سیمبر شد بعشوه عذر انگیز — آتش شاه بیش می‌شد تیز
چون شهنشه نگشت عذر پذیر — سیمبر گفت کای سپهر سریر
خاتمت آسمان اعظم باد — آفتابت نگین خاتم باد
گوهری چند چون بدینسان سفت — غنچه سان در تبسّم آمد و گفت

*نسیم جانفزا از گلستان گل زرد خراسان که شاه را بیهوش ساخت و هم در آن خرمن گل بستر استراحت انداخت [1]

۶۵۰ بود در روم زرگری بهنر — روشناس و عزیز همچون زر
هرچه استاد عقل فرماید — ساختی آنچنانکه می باید
هر زمان داشت در نگارش زر — بکر فکرش تصرّفی دیگر
کرد ذهنش تصرّفی یکبار — ساخت صندوقی آسمان کردار
کرد از چار خانه ترتیبش — ساخت در پنج روز ترکیبش
۶۵۵ خانها را درو مهیّا ساخت — اصل او از مس مطلا ساخت
زر بران مس بدان صفت اندود — کز زر ناب هیچ فرق نبود

۶۴۷آ - نگشت : ت - بکشب . *۱ : ت - حکایت مرد زرگر .
۶۵۳ب - کردار : ت - مقدار .

	ساخت در پایهاش گردونها	تا توان بردنش به بیرونها
	گشت چون آن نمونه شکل پذیر	برد پیش خدایگان سریر
	شاه حیران آن گره بندی	آفرین خوان آن هنرمندی
۶۶۰	آن هنرها که بود یکسر دید	هر طرف را که دید بهتر دید
	شاه را از هنر چو زیور بود	کرد تحسین چنانکه درخور بود
	داد چندان زرش که آن پرداخت	ساخت از زر چنانکه باید ساخت
	گشت دانای سحر اندیشه	در هنر پروری خرد پیشه
	کرد تدبیر آن بفکر درست	ساخت بهتر از آنکه بود نخست
۶۶۵	برد و در پیشگاه شاه نهاد	صد یک آنچه صرف کرد استاد
	مزد کار از خدیو لطف شعار	یافت ده من زر تمام عیار
	همسرش بود نازنین حوری	نوری از چشم خلق مستوری
	چشم او قصد کرده ایمان را	کرده بیدین بسی مسلمان را
	صورت چین ازو نموداری	چه نمودار نقش دیواری
۶۷۰	لعل او جان جاودانی بود	تشنه را آب زندگانی بود
	رفته جان از خرام دم بدمش	بلکه صد جان فدای هر قدمش
	داشت در عین اعتدال قدی	آفت جان و فتنهٔ خردی
	چشم مستی و مستیش از ناز	گشته از نوک غمزه تیرانداز
	لب لعلی فریب روح فنش	صد هزاران فسون بهر سخنش

۶۶۲ب - ساخت از زر : ت - سازد از زر . ۶۶۴ب - خرد : ت - خود.
۶۷۱ب - هر : ت - یک .

۶۷۵ کرد با نوا از آن کرم شادی — یافت قصر امیدش آبادی
خواست کش صرف انتعاش کند — چند روزی بآن معاش کند
عاقبت خواجه با پری رخسار — گفت کاین نیز خرج کرده شمار
نیست یکسان همیشه کار جهان — بیوفا بیست کار و بار جهان
حالیا آنچه باید از اسباب — همه آماده است از همه باب
۶۸۰ به که این نقد را تلف نکنیم — غارت گوهر از صدف نکنیم
دوستان و موافقان داریم — بیکی این ودیعه بسپاریم
روز باشد که بخت برگردد — چهره از بهر زر چو زر گردد
قد چون تیر من کمان باشد — تیر غم را تنم نشان باشد
دستم از کار نا امید شود — موی چون دیده‌ام سفید شود
۶۸۵ دیدهٔ بی سواد این غمگین — خاتمی گردد او فتاده نگین
گوم سازد سپهر کورهٔ خاک — تا گدازد مرا بقصد هلاک
از طمع در صف هنرمندان — کلبتینم برون کشد دندان
شودم گوژ پشت و دیده سفید — بندم از روزگار چشم امید
این بساط نشاط طی گردد — مرکب انبساط پی گردد
۶۹۰ شود این نقد کامرانی گم — نبود روی خواست از مردم
رخ ز مهر زرم زریر شود — این زر پخته دستگیر شود

۶۷۷ب - خرج : ت - چرخ. ۶۸۲ب - بهر : ت - مهر
۶۸۳آ - باشد : ت - گردد . ۶۸۳ب - باشد : ت - گردد
۶۹۱ب - پخته : ت - تازه .

روزی خود همیشه می اندوز — کدخدایی ز مور می‌آموز
داشت از دوستان وفاکیشی — راست، گویی امانت اندیشی
درطریق وفا جهان گردی — بر سریر کرم جوانمردی
۶۹۵. اعتقادی تمام داشت باو — زو نهانی نداشت یکسر مو
این ودیعة باو سپرد تمام — خود پی کار خویش کرد خرام
زرگران دگر شدند آگاه — کوچه سان یافت تربیت از شاه
ساخت هریک بقدر دانش خویش — تحفهٔ بهر شاه از کم و بیش
حیله شان در دلش اثیر نمود — تحفه شان در نظر حقیر نمود
۷۰۰. چون ز منصوبها نبود گشاد — خواند هریک بحیله داد زیاد
گاه گفتند کاین نگارش چیست — آنچه زر داد شه نرفته درست
چون کشیدند آن بجرّ ثقیل — گشت روشن امانتش بدلیل
گه شکست عیارش آوردند — تهمت قلب کاریش کردند
محک امتحان چو حاضر شد — دشمنی شان بشاه ظاهر شد
۷۰۵ باز گفتند اجرة این کار — نیست ده من زر تمام عیار
ما در اجرة کفایتی داریم — که ازین به نمونه پیش آریم
شاه گفت ای ستمگران حسود — آنچه من دادمش نه اجرة بود

۶۹۵آ - اعتقادی : ت - اعتقاد . ۶۹۶آ - ودیعة : ت - ودیعت .
۷۰۰ب - بحیله : ت - زحیله . ۷۰۱ب - زر دادشه: ت - شه
داد زر . ۷۰۳ب - کاریش کردند : ت - کارش آوردند . ۷۰۵آ - اجرة :
ت - اجرت . ۷۰۶آ - اجرة : ت - اجرت. ۷۰۷ب - اجرة : ت - اجرت

دادم آنش بصیغهٔ انعام	کاین صیاغت نمود و کرد تمام
چون فسون نشان بشه نکرد اثر	رویشان گشت از ملال چو زر
۷۱۰ از در بارگاهشان راندند	تنشانرا بچوب رنجاندند
بودشان در میان جهود خسیس	در حیل اوستاد صد ابلیس
گفت شب رخنه در سراش کنیم	رخنه را روزن بلاش کنیم
رخنه اش در جگر بیند ازیم	گنجش از گنجدان بپردازیم
شب که شب کور دخواب تافت کمند	روزن ماه را بناخن کند
۷۱۵ آن جهود خسیس بی توفیق	با دو سه کمتر از جهود رفیق
رخنه بر مخزنش در آوردند	تاخت برسیم و بر زر آوردند
غیر از آن زر که پیش آنکس داشت	دزد یکدانگ زر باو نگذاشت
دزد شب روچو کورد پنهان چهر	برد زرهای ثابتات سپهر
کهربای سپهر گشت پدید	ریزهٔ کاه کهکشان برچید
۷۲۰ خواجه برخاست خانه بی در دید	بر سر گنج رفت بی زر دید
خواست کز آن زری که میداند	خرجی چند روزه بستاند
گفت حالا جوانیم یار است	صبر بهتر که کار بسیار است
روز پیری گشایمش از بند	طبع خود را بآن کنم خرسند
خردهٔ داشت نزد مردم شهر	رفت و آورد و یافت از آن بهر

۷۱۰ب ـ صیاغت : ت ـ صناعت . ۷۱۶ب ـ تاخت : ت ـ رخنه .

۷۱۸آ ـ کورد پنهان چهر : ت ـ ساخت پنهان مهر .

۷۲۴ب ـ آورد و یافت : ت ـ آورد یافت .

۷۲۵ بعد یکچند نا امیدی یافت	آهویش لُمعهٔ سفیدی یافت
همچو زهگیر خم شد او را پشت	کرد در دیده‌اش سپهر انگشت
خواجه افتاد در پریشانی	ماند در تنگنای حیرانی
روی گرداند از درش اقبال	کرد او بار سویش استقبال
نیم دانگش نماند از زر و مال	تا کند صرف انتعاش عیال
۷۳۰ زرش از دست رفت و زور از پا	کار دشوار و چشم نابینا
خواجه بی بهره بود از فرزند	گفت روزی ببانوی دلبند
کای وفادار هیچ میدانی	که چه می بینم از پریشانی
زر انعامی که شاهم داد	وز چنین روزها پناهم داد
هست در ذمت فلان صرّاف	که سپردم باو بخاطر صاف
۷۳۵ برو او را نیاز من برسان	بستان آن زری که بود نهان
شد خرامنده کبک کهساری	خواجه را درمقام دلداری
صورت حال گفت با صرّاف	کرد انکار مرد نا انصاف
گفت حاشا چه زر کجا دیدم	هرگز این حرف نیز نشنیدم
باز گفتا چنین رخی که تراست	لایق چشم مردم بیناست
۷۴۰ کور از آیینه بی نصیب بود	مرده محروم از طبیب بود
گر تو با این جمال و نیکویی	ترک او گویی و مرا جویی

۷۲۵ب - آهویش لُمعه : ت - نرکسش نقطهٔ .

۷۳۰ب - چشم : ت - دیده .

۷۳۱ب - ببانوی : ت - ببانو . ۷۳۳ب - روزها : ت - روز بد .

سر فدای تو یار خواهم کرد — نقد جانت نثار خواهم کرد

گر بسوی من اوفتد گذرت — صد ازین زر فدای یکنظرت

زن در اول فریب یافته بود — بزر او شکیب یافته بود

۷۴۵ خردش راه زد که این نه رواست — این روش نی طریق اهل وفاست

گر بود یار نو بخلق کریم — نتوان گفت ترک یار قدیم

گشت در دیده آبش از ماتم — نرگسش شد لبالب از شبنم

لیک چون دید کان ستمکاره — می برد مال مرد بیچاره

کرد از غایت هنرمندی — بفریب وفسون زبان‌بندی

۷۵۰ گفت کای همچو زر تمام عیار — من هم از عمر گشته ام بیزار

چیست کامت که آن رواسازم — بلکه بهر تو جان فدا سازم

گر تو فردا پسین خرام کنی — از لبم آرزوی کام کنی

خانه روشن کنم بدیدارت — سر نه پیچم ز بخت بیدارت

کرد با او چو این مقدّمه راست — بهر بیرون شدن زجا برخاست

۷۵۵ شد خرامان و سوی خانه رسید — مرغ نالان بآشیانه رسید

گفت با شوهرش که آن صرّاف — منکرست و نیاورد انصاف

زرگر این چون شنید حیران شد — از چنان کار خود پشیمان شد

گفت چون بود بخت از ایامم — بود یاری بشیخ الاسلامم

---

۷۴۶ آ - نو : ت - تو . ۷۴۷ آ - دیده آبش : ت - دیده اش

۷۵۳ ب - بخت بیدارت : ت - حسن کردارت .

۷۵۷ ب - چنان : ت - چنین .

شو خرامان وزین شکسته زبان — حضرت شیخ را سلام رسان

۷۶۰ حال من پیش شیخ کن اظهار — شاید او چارهٔ کند در کار

آن صنم گشت با نیاز تمام — متوجّه بکعبهٔ اسلام

دید کان چشم روشن اصحاب — خوش نشستست پشت بر محراب

شیخ پنداشت کان فرشته بود — که ز نور خدا سرشته بود

آن صنم گفت من فرشته نیم — غیر جسمی زگل سرشته نیم

۷۶۵ گفت پس کیستی تو ای دلبر — گفت هستم زن فلان زرگر

آب چشمش بروزگار تباه — شست از لوح دیده خال سیاه

دستگاه وی از رواج افتاد — کارش اکنون باحتیاج افتاد

داشت ده من زر تمام عیار — پیش شخصی و میکند انکار

که مدد کاریی کنی شاید — زر از دست رفته باز آید

۷۷۰ چون چنین دستگیری از تو بود — هرچه زان در پذیری از تو بود

شیخ گفت ای نرگس سرمست — زاهدانرا ربوده دل از دست

باچنین زلف سرکش عیار — شیخ صد ساله را دهی زنار

هرکه را برد ابروانت دل — سوی محراب کی شود مایل

گر برحمت بسوی ما آیی — هرچه گویی وهرچه فرمایی

۷۷۵ چون پری شیخ را فریفته ساخت — خویشتن را بعمد شیفته ساخت

گفت یا شیخ آنچه فرمایی — لیک یک امشبم ببخشایی

۷۶۶ب - لوح : ت - هردو. ۷۷۰آ - چنین : ت - حذف شده.

۷۷۶آ - یا : ت - با. ۷۷۶ب : ت - کامجویی و کام فرمایی.

تا کشم در دو دیده سرمهٔ ناز · سیم تن را دهم زحلّه طراز
ماه را آرم از کلف بیرون · صبح را سازم از شفق گلگون
خانه را سازم از صفا چو بهشت · گل و خاکش کنم عبیر سرشت
۷۸۰ صبحدم چون خرام فرمائی · کام جوئی و کام فرمائی
خواند چو این فسون بحضرت شیخ · رفت دردم برون زخدمت شیخ
پیش شوهر نگار لاله عذار · نا امیدی ز شیخ کرد اظهار
کرد زرگر ز شیخ قطع امید · گفت کای رشک قبلهٔ جمشید
پیش ازین ابتلا بدام بلا · داشت قاضی ارادتی با ما
۷۸۵ بایدت رفت پیش او بنهفت · شرح احوال من سراسر گفت
تا که صرّاف را بنیروی شرع · آن کند کاورد بهوش از صرع
کرد پرواز آن خجسته خصال · سوی قاضی شهر شد فی الحال
دید قاضی چو روی زیبایش · کرد درچشم خویشتن جایش
حال پرسید از آن پری رخسار · کرد احوال خویشتن اظهار
۷۹۰ حضرت قاضی از فسونسازی · با تذرو آمدش سر بازی
در دلش مهر او نهان میگشت · هردمش آب در دهان میگشت
هرنفس اشک خواست ریخت چو ابر · باز خود را نگاه داشت بصبر
داشت میل مطیع بودن نفس · باز میزد عنان توسن نفس
آنچنان خویش را بجیرت داد · کز حیات خودش نیامد یاد

۷۷۷، ۷۸۰ : ت - حذف شده . آ ب ۷۸۱ - رفت دردم : ت - دردم آمد . آ ۷۹۲ - چو : ت - از .

۷۹۵ نفس اوّلین که بیهش گشت | نفس دیگرش فرامش گشت
درجواب چنان فسونسازی | بر نیامد ز قاضی آوازی
بعد یکساعت آن سرشته نوش | دید کامد بجسم قاضی هوش
داد رخصت تذروصید انداز | بلب ساحرفسون پرداز
که بگفتارهمچو شهد وشکر | بُردش دل زدست وهوش از سر
۸۰۰ که اگر قاضیم مراد دهد | گره بسته را گشاد دهد
گفت قاضی چه جای آن باشد | کنمت صرف اگرچه جان باشد
رفت بیرون زخدمت قاضی | داده‌اش وعده کرده‌اش راضی
که چو فردا سپاه خسرو روز | بر سیاهان شب شود فیروز
چاشت قاضی برش خرام کند | وز لبش آرزوی کام کند
۸۰۵ بازگشت آن نگار لاله‌عذار | گفت با شوهرش که ای غمخوار
قاضی از دوستی نمی لافد | دشمنی را کمند می بافد
شوهرش باز قفل راز گشود | سوی مفتی اشارتش فرمود
که باو نیز داشت اخلاصی | داشت اوهم عنایت خاصی
سوی مفتی چو رفت سرورواں | دیدش آشفته‌حال چون دگران
۸۱۰ اوهم اظهار عشقبازی کرد | ازلب این نیز چاره‌سازی کرد
که چو پیشین شود ز روز دگر | مفتی آید بخانهٔ دلبر

---

۷۹۶ ، ۷۹۷ : ت - حذف شده .
۸۰۲ب : ت - وعده داد ساختش راضی .
۸۰۴ب - وز : ت - از . ۸۱۱ب - بخانهٔ : ت - بسوی آن .

باز زن سوی شوی آمد و گفت — که زمفتق دگر گلی نشگفت

گفت با شحنه یاری داریم — رو کزاو یاری بدست آریم

شد خرامان تذرو کهساری — جانب شحنه درپی یاری

۸۱۵ شحنه خود عاشق قدیمش بود — دل زهجران او دونیمش بود

داشت در دل نهان وفایش را — کرد درچشم خویش جایش را

ظاهرش زرد و دل پرازخوناب — چون صراحی زرپراز می ناب

لیک چون بود آن طلیعهٔ نور — بصلاحیت و وفا مشهور

داشت در زلف او دلی دربند — بخیالی ازو شدی خرسند

۸۲۰ آن پری کش بقلب تاخته بود — عاشق خویش را شناخته بود

شحنه چون دید روی دلبرخویش — شست پایش بدیدهٔ ترخویش

یافت چون آرزوی دیرینه — دل طپیدن گرفت در سینه

کرد اظهار عشقبازیها — یافت امید دلنوازیها

گفت فرد میانهٔ دو نماز — شحنه آید بکوی آن طنّاز

۸۲۵ باز آمد بکوی خود دلدار — نا امیدی ز شحنه کرد اظهار

صبحگاهان که شیخ نورانی — شد عیان ازلباس ظلمانی

بفسونی لطیف جانانه — خواجه راساخت غایب ازخانه

شیخ الاسلام بر درآمده بود — بر درش حلقه طلب زده بود

درگشاد از برای حضرت شیخ — گشته مایل زجان بخدمت شیخ

۸۱۶آ - کرد : ت-کرده .. ۸۲۰ب - شناخته : ت - نواخته ..

۸۲۸ب - طلب : ت - وفا . ۸۲۹آ - گشته مایل زجان؛ ت-گشت مایل بجان

۸۳۰ شیخ الاسلام یافت فتح الباب — نقل دید و شراب ناب وکباب
خانه خالی و دلبری طنّاز — ناز میکرد درلباس نیاز
شیخ پرهیز داشت از باده — گرچه بودی عنان زکف داده
گفت کای قبلهٔ زمان وزمین — باده نوشی کن و مباش غمین
خرقه میسوز وسبحه می انداز — تا توان گفتنت ز اهل نیاز
۸۳۵ فارغ ازجان وخالی ازتن باش — یعنی ازخود درآی وبامن باش
شیخ چون این سخن زیارشنود — غیرمیخوارگیش چاره نبود
خوش درآمد بباده رندانه — از می عشق مست و دیوانه
داشت دلبر بخاطر افروزی — تکیه بر متکّای زر دوزی
شیخ دربند آن که چون سازد — کز دل خویش غم برون سازد
۸۴۰ هردم از نوفسانهٔ می ساخت — کام خود را بهانهٔ می ساخت
لحظه لحظه حدیث می پرسید — ناگه از در صدای حلقه رسید
خاست ازجا نگار ملک آرا — دید بر در ستاده قاضی را
داشت صندوق مس که زرگرساخت — حجرهٔ بهرشیخ ازان پرداخت
چون بیک حجره شیخ راجا داد — بهر قاضی درسرای گشاد
۸۴۵ قاضی آمد بخانه از بیرون — لیلیی دید صددلش مجنون

۸۳۲ب - ز : ت - حذف شده . ۸۳۳آ - کای قبلهٔ : ت - ایقبلهٔ . ۸۳۳ب - نوشی کن : ت - می نوشی .
۸۳۷ب - از : ت - ز .
۸۳۹ب - سازد : ت - تازد . ۸۴۱آ - رسید : ت - شنید

آمد و برسریر ناز نشست | آمد آن ماه جام بر سر دست
گفت قاضی شراب چون نوشم | من که بی باده مست بیهوشم
داد آن دلبر فسون پرداز | لعل طناز را اجازهٔ ناز
تاکند غارت دل از قاضی | بمی ناب سازدش راضی
۸۵۰ گفت کای عشق کشته‌ات خونریز | عشقبازی وآنگهی پرهیز
یا بکوی مغان میار گذر | یا بکن خرقهٔ صلاح از بر
یا بمیخانه رو مکن بشتاب | یا سر و تن بشوی از می ناب
یا مگو بر مراد نفس سخن | یا بِکَش دست و هرچه خواهی کن
قاضی بت پرست لا یعقل | خار خاری ز باده داشت بدل
۸۵۵ گرچه پرهیز کاری فرمود | لیک موقوف یک اشارهٔ بود
خوش درآمد بعیش کوشیدن | گشت مشغول باده نوشیدن
بود پیشش ز در صدا آمد | از صدا خانه در ندا آمد
سرو آزاد از زمین بر رست | جانب در دوید چابک و چست
دید مفتیست آمده بر در | طاقتش طاق در غم دلبر
۸۶۰ در یکحجرهٔ دگر بگشاد | وندران حجره جای قاضی داد
درخانه گشا دو باز به بست | مفتی آمد درون بعیش نشست
مفتی از روی خود نماییها | کرد اظهار پارساییها
باده از دست سیمبر نگرفت | سیمبر را ولیک در نگرفت

۸۴۶ب - سر : ت - کف . ۸۴۸آ - اجازهٔ : ت - اجازت .
۸۵۶آ : ت - خوش درآید بعیش نوشیدن . ۸۵۶ب - گشت : ت - بود .

درکفش می نهاد وگفت بنوش   عاشقی دین چه میکند یا هوش

۸۶۵ سر میپیچان زمن چو مهمانی   چون روی سوی خانه خود دانی

توبه کن زین می خمارآلود   که در توبه باز خواهد بود

مفتی از عشق چون نبود صبور   هم شنید این حدیث از لب حور

جام از دست اوگرفت وکشید   باز آواز در بگوش رسید

رفت بانو چو سرو آزاده   دید شحنه است بر در استاده

۸۷۰ شد ز صندوق باز حجره گشای   کرد خالی برای مفتی جای

شحنه چون از برون درون آمد   با صد افسانه و فسون آمد

بود در عین چشم بندی حور   تا کند چشم روشن از آن نور

کس نه همراه عاشق بیهوش   جز سبوی می آن دگر خاموش

بدره زر بدستش آتش رنگ   که فکندی گداز اندر سنگ

۸۷۵ خوش درآمد ز در یتیمانه   غیر برده گرانی از خانه

آن برخسار مهر عالمتاب   با حریفان نخورده بود شراب

شحنه کردش بجام می تکلیف   که هوایی خوش است و جای لطیف

او نیالود لب ببادهٔ ناب   کرد شیرین بهانهٔ بجواب

شحنه بی تاب و آن بت گلرنگ   داشت در وادی نشاط درنگ

۸۸۰ دلربا در بهانه کوشیها   شحنه در عین خودفروشیها

آن ستاده بصد هزاران ناز   وین فتاده بصد هزار نیاز

---

۸۶۶ - زین : ت - ز .

۸۷۲ - نور : ت - عور

آن شه و این گدای حلقه بگوش | کامد از در صدای حلقه بگوش
توسن شحنه خورد رم زصدا | بدر آمد زن از درون سرا
دید صرّاف را بوعده راست | آمده آنچنانکه دل میخواست
۸۸۵ گفت با شحنه حاکم شهرست | که لبش از صلاح بی بهرست
شحنه افتاد در غم ناموس | یار کردش بحجرهٔ محبوس
در آن حجرها بقفل به بست | در صرّاف برگشاد ونشست
عاشق آمد درون تهی قالب | پر زخون دلش تنی تا لب
دید ماهی گشاده پیشانی | داده ازلب صلای مهمانی
۸۹۰ فتنه را کرده ابرویش حاجب | غمزه را کرده نرگسش نایب
کرده ظاهر زعین عیّاری | لبش آیین میهمان داری
لب افسونگرش زجنس نبات | غنچهٔ آب خورده زاب حیات
رخ او لاله چشم نرگس باغ | باغ جانرا بلطف چشم وچراغ
بر زبان لطف وقهر زیر زبان | همچو زهری درانگبین پنهان
۸۹۵ او زحیرت چوشمع پا برجای | نقد جان برکف ایستاده بپای
منتظر کان پری چه کار کند | گر اشارت کند نثار کند
آن پری درکرشمه انگیزی | غمزه را داده شغل خونریزی
بی زبانرا بخنده جان میداد | وز لبش درسخن زبان میداد
باده مجلس فروز ودل مشتاق | بنهایت رسیده روز فراق
۹۰۰ یافت عاشق زبان گویایی | گفت کای سرو باغ رعنایی

۸۸۲ب - کامد از در : ت - کز درآمد .

گر مرا محترم کنی چه شود . بوسی از لب کرم کنی چه شود

آن پریچهره گفت با صرّاف که عنان برمتاب از انصاف

گر ز انصاف داری آگاهی دهمت بوس وهرچه میخواهی

خانه چون بود خالی از اغیار گفت صرّاف کای پری رخسار

۹۰۵ در فلان روز خواجهٔ زرگر بمن آمد سپرد ده من زر

لیک تا از لبت نگیرم کام چون شوم پخته ودهم زر خام

این سخن گفت با دلی راضی که شنیدند مفتی و قاضی

شیخ الاسلام و شحنه نیز گواه چنگ در دامنش سبک زد ماه

کاین چه دیوانگی وخودرا بیست یاوه گویی و باد پیماییست

۹۱۰ بفسون می بری زمردم مال بعد از ان میکنی طمع بعیال

قصد ناموس مردمان بفسوس میکنی نیستت مگر ناموس

زرگر کور نیز حاضر شد قلبی قلب کار ظاهر شد

شاه گیتی فراز کرسی بود بر سر عدل و داد پرسی بود

که درون رفت زرگر نومید اشک ریزان ز دیدهای سفید

۹۱۵ کرد ظاهر فغان دل چو جرس که بداد غلام پیر برس

آنچه دادی بمن باجرهٔ کار بود ده من زر تمام عیار

جمله در نزد مرد صرّافست که دلش بی نصیب از انصافست

بستان زین جوان زر من پیر چون فتادم ز پای دم گیر

از ستمکار قلب بستان زر زر بخشیده را ببخش دگر

---

۹۰۳ - ز : ت - از

۹۲۰ شاه پرسید ازحقیقت کار کرد انکار مرد حیله شعار
ازکمین آن نگار بیرون جست که برین ماجرا گواهم هست
شاه گفتا برو گواه بیار که گواهی دهند بر اقرار
بستانم ازین مکان فسوس زرکه نشنیده است بانگ خروس
رفت و صندوق را کشید برون پیش شاهش رساند باگردون
۹۲۵ شاه حیران که آن طلسم انگیز چه فسون میدمد برآتش تیز
همه حیران و او بنیروی هوش برگرفت ازسر طبق سرپوش
راز را درگشود ازحجرات آمدند از درون برون حضرات
شیخ الاسلام ومفتی و قاضی شحنه کز وی خدا بود راضی
گفت شاها گواهم اینانند که امینان و پاک دینانند
۹۳۰ شاه از آن حال درخروش آمد دل دریاوشش بجوش آمد
حال پرسید از ان گرفتاران پاک دینان و راست گفتاران
همه سرها به پیش افکندند چین در ابروی خویش افکندند
چون نیامد زبانشان درکار حال پرسید از ان پری رخسار
آن پری سر بسجده برد فرود سرو آزاد را بنفشه نمود
۹۳۵ قد برافراخت سرو گلشن راز بدعا کرد قصّه را آغاز
که شها عالمت مسلّم باد آشکارت نهان عالم باد

۹۲۱ب - برین : ت - درین . ۹۲۵ب - برآتش تیز : ت - بدانش تیز.
۹۲۸ب - خدا بود راضی : ت - خداست ناراضی .
۹۳۱ب - گفتاران : ت - کرداران .

بعد از ان باعبارتی زیبا / گفت احوال خویش سرتاپا

چون پری این حدیث بردبسر / خلق حیران آن کمال وهنر

اهل مجلس شدند تحسین گوی / عاقبت بر مرادش آمد کوی

۹۴۰ خسرو داد بخش باانصاف / زر او را ستاند ازصرّاف

کرد از احوال شیخ و یاران یاد / هریکی را جزای خویش بداد

طرفه تر این که درخزانهٔ شاه / سرمهٔ بود بهرچشم تباه

مرد اگر بود کور مادر زاد / سرمه فی الحال روشنی میداد

گشت خازن بامرشه مامور / که درآرد بچشم زرگر نور

۹۴۵ گشت از توتیای دیده فروز / شب تاریک خواجه غیرت روز

پر برآورد بال کنده غراب / یافت موی سفیدگشته خضاب

چشم بی نوراو جهان بین شد / بلکه روشن تراز نخستین شد

شاه از دردوغم گرانش داد / اختصاصی ز همکنانش داد

یافت زرگر چنانکه میخواهی / اختصاصی بخدمت شاهی

۹۵۰ شاه از خلقتش گرامی کرد / درمیان جهانش نامی کرد

خلقتش را طراز از زر بود / زر و زرّین زپای تاسر بود

بزر آراسته است کارجهان / هست از زر اثاث پادشهان

آفتابست زر وزرّین پوش / دلبران از زرند حلقه بگوش

زر بود دلفریب محبوبان / درکمر کرده دست باخوبان

۹۳۸ب - حیران آن : ت - حیران درآن .

۹۵۲ب - اثاث : ت - ناب .

955 شمع زردی که اززرش لگنست | بنگر کافتاب انجمنست

نرکس از زر شگفته رخسارست | گل زرد آفتاب گلزارست

گونهٔ زر علامت فردیست | روشنایی زر هم از زردیست

شاه زرّین لباس زرد قبا | چون شنید این ازان جهان آرا

دست در گردنش حمایل ساخت | طوق زرّین بگردنش انداخت

958آ - قبا : ت - قبای.

958ب - آرا : ت - آرای.

*رستن آن سرو بستان شاهی روز دوشنبه ازچمن روانبخش گنبد مینایی وباسبز نوخیزگلشن جان عشرت کردن [1]

۹۶۰ چون دوشنبه سپهرسبزبساط	داد آرایش بساط نشاط
صبح از پرده آشکارا شد	چشمه از زیرسبزه پیدا شد
سرخی از اوج کوه گشت پدید	لاله وگل ز روی سبزه دمید
مجلس آرای چرخ سربرکرد	جام جمشید را بچرخ آورد
چرخ اخضر زمهر عالمتاب	گنبد سبزگشت وجام شراب
۹۶۵ شاه گیتی چو مهر عالم کرد	گنبد سبز را منوّر کرد
سبز پوشیده شاه روشن رای	مجلس آرا چو شمع سبزقبای
شد بشادی وعالم آرایی	همچو مه درحریم مینایی
گنبد سبز همچو نارونی	زیرش از سبزخلعتان چمنی
طاق او دیده زیور از زنگار	همچو ابروی وسمه کردهٔ یار
۹۷۰ فرش زنگارگون بروی زمین	زنگ میبرد از دل غمگین
فرش سبزی که بود سبزه مثال	چمنی بود پر ز تازه نهال
سنگ فرشش ز یشم صافی رنگ	بر فرازش زمرّدین اورنگ

---

*آ ت - رفتن بهرام روز دوشنبه بگنبدسبزوافسانه گفتن بت چینی . ۹۶۵ - مهر : ت - ماه .

بت چینی طراز چینی پوش / شد بدیدار شاه عشرت‌گوش
بهر تعظیم سرو آزادی / خاست از روی سبزه شمشادی
۹۷۵ داشت شیرین لبی بذوق تمام / چون نباتی درون شیشه مقام
تاکند طوطیی چنان شیرین / از نباتش مذاق جان شیرین
یاکه درسبزه چشمهٔ بصفا / بهر خضری پر از زلال بقا
ساقی سبزچهر ته گلگون / کرده از عشوه دردرونها خون
جام می ماه نو ولی بی سلخ / سبز ساقیش کرده پرمی تلخ
۹۸۰ چون چنان ساقیی روان گردد / گر دهد زهر نوش جان گردد
نی نایی که بود شعله فکن / بود شمعی ز لعل دیده لگن
به نیش چشم دلبران حیران / راست چون چشم نرگس بستان
دف قوال سبز زیور او / چنبر چرخ گشته چنبر او
شب که آویخت پرده وار فلک / پردهٔ سبز همچو پرّ ملک
۹۸۵ شد شبستان دران شب تاری / روز روشن ز شمع زنگاری
هرطرف شمع سبز مهرآثار / قلمی رنگ کرده از زنگار
قلمی حرف شوق کرده رقم / رشته اش در درون چو نال قلم
از حریفان عنان ربوده شراب / هرکسی برده سر به بستر خواب
شاه با آن نگار تاتاری / تکیه زد بر بساط زنگاری

---

۹۸۲ آ - چشم : ت - ساق.

۹۸۸ آ - ربوده : ت - ربود .

۹۸۸ ب - برده سر به بستر : ت - برد سر ببالش .

۹۹۰ کرد اشارت که آن نشاط انگیز — گوید افسانهٔ فسون آمیز

آن پری از بهانه کوشیها — کرد از عذر پرده پوشیها

عذر چون پرده پوش راز نبود — بدعا لعل دلنواز گشود

که سرت سبز باد و دل خرّم — زنگ غم از ضمیر پاکت کم

چون دعا زیور شبستان کرد — غنچه را از نسیم خندان کرد

۹۹۵ گفت گرمی ز گرمی سخنش — آب میشد حدیث در دهنش

از سخن در چنان شب ظلمات — شاه را میچشاند آب حیات

---

۹۹۵ - گرمی : ت - کرم و

*شکر ریزی طوطی شیرین گفتار و چاشنی گیری شاه شکر نثار [1]

از سخن درچنان شب ظلمات — شاه را میچشاند آب حیات
ماوراالنهر را بزیب تمام — طرفه شهریست شهر سبزش نام
بود وقتی ز وقتهای قدیم — پادشاهی درو بخلق کریم
۱۰۰۰ پسری داشت همچو ماه تمام — سرو قد گلرخی تذرو خرام
لب لعلش چو غنچه نازک وتر — جان پاکی ز روح نازکتر
گشته ظاهر ز صفحهٔ رویش — دو خط مستدیر ابرویش
ماه نو چون نظر برو افکند — ابروی خویش را بناخن کند
چشم مستش که بود آهوی چین — داشت با خویش نافهٔ مشکین
۱۰۰۵ درخم آن دو زلف چوکانی — ای بسا گوی دل بحیرانی
دلش از صید دیده بود گشاد — جان پاکان شکار آن صیّاد
صید دل کرده چشم طنّازش — مرغ جانها شکار شهبازش
بر سرش پر پر از خم و تابی — صید دل را بشکل قلّابی
دلبری در نکویی افسانه — او چو شمع و پرش چو پروانه
۱۰۱۰ هرکه میدید بر سر او پر — مرغ روحش همی پرید از سر
شه بدلجوئی جگر گوشه — بود درجستجو زهر گوشه
بود هرجا ز نوع شهبازی — یا ز شاهین چرخ پروازی

---

*۱. ت - حکایت شهر سبز. ۱۰۰۲ - دو: ت - در

یا زمرغان که بود خاطرخواه خواستی بهر آن سلیمان جاه
وقتی از هند مرد دلجویی داشت یک طوطی سخن گویی
۱۰۱۵ طوطیی در کمال گویایی درسخن پیشه اش شکرخایی
رفته از غیرت تکلّم او آب حیوان بخاک تیره فرو
طوطیی باحدیث همچو نبات خضری حامل زلال حیات
راز فهمی بحرف جان افروز زود از آدمی زبان آموز
همچو مرغان قدس ناطقه دار گشته اش حافظه بناطقه یار
۱۰۲۰ جبرئیلی بنیکویی جمال از بیان کلام و سبزی بال*
شه چو بشنید وصف آن گفتار گشت خواهان مرد طوطی دار
مرد چون میل شاه دید شتافت برد طوطی و تربیتها یافت
شاه آن طوطی خجسته بیان جانب شاهزاده کرد روان
شاهزاده ازان سخن دانی لب گشاده در آفرین خوانی
۱۰۲۵ هرچه پرسید ازان مسیح اعجاز گفت اورا جواب روح نواز
داشت باخویش گاه و بیگاهش هرکجا رفت بود همراهش

۱۰۱۴ آ - نوع ؛ ت - جنس. ۱۸۷ ، ۱۰۱۶ ، ۱۰۱۵ : ت - ۱۰۱۵ ، ۱۰۱۷ ، ۱۰۱۶.

۱۰۱۹ ، ۱۰۱۸ : ت - حذف شده درعوض این ابیات افزوده :

سبز و شیرین چو میوه فصل بهار میوهٔ ازسخن حلاوت دار

* : ت - افزوده :

سبزیش همچو خط محبوبان بسخن دلفریب چو خوبان

گشت روزی سوار بهر شکار ماند در شهر آن شکر گفتار
شاه را دشمن قدیمی بود در عداوت عجب غریمی بود
منتظر کان سوار شیر شکار کی کند سوی صیدگاه گذار
۱۰۳۰ شاهزاده چو سوی صید شتافت فرصت وقت را غنیمت یافت
در فضای شکار بازی کرد بر سر شاه ترکتازی کرد
بود صدکس رفیق شهزاده چون شکاری بجرگه افتاده
بی زره جمله بهر صید سوار کس نپوشد زره برای شکار
سپر و خود نی بهمراهی بی گل و غنچه گلبن شاهی
۱۰۳۵ دشمن دون چابک اندیشه کرد در حیله ساحری پیشه
شاهزاده بکینه پای فشرد خویشتن را بکردگار سپرد
دل دشمن بنوک پیکان سفت کرد کاری که باز نتوان گفت
بود چون بخت بد ستیز انگیز تنگ آمد برو فضای ستیز
دشمنی از کمین کمند انداخت بکمندی اسیر خویشش ساخت
۱۰۴۰ دشمن زود خشم دیر اصلاح یافت چون فتح ملک را مفتاح
گفت با دیو سیرتی بیدین کاین سلیمان بی سریر و نگین
بسته اش سوی ملک ما برسان مرسانش بخیل همنفسان
ملک را چون بدست یافت کلید خود چو دیوی بشهر سبز دوید

۱۰۲۸ب - غریمی : ت - غنیمی . ۱۰۳۷آ - پیکان : ت - مژگان
۱۰۴۰آ - اصلاح : ت - صلاح .
۱۰۴۱آ - بیدین : ت - بددین . ۱۰۴۱آ - کاین : ت - کای .

قصّه کوته عدوی دیو نهاد. مملکت را ز دست شاه ستاد
۱۰۴۵ شاه از شهر سبزبین‌و تاخت خویشتن را بسبزوار انداخت
شاهزاده چو بند برتن یافت خویشتن را اسیر دشمن یافت
داشت در ره ز دست بخت غیو راه و بی راه همرهش آن دیو
ناگه از طالع همایون فال یافت جای نشیمن اقبال
بود آن روز خفته همراهش طوطیی شد دوچار ناگاهش
۱۰۵۰ باگلی گشت بلبلی دمساز جبرئیلی بیوسفی همراز
چون نگه کرد طوطی خود یافت محنت خویش را یکی صد یافت
یادش آمد ز ملک و مال و پدر کرد از گریه آه و انوا تر
گفت طوطی که دشمن سرسخت شد خداوند تاج و کشور و تخت
بخراسان گریخت خسرو عصر کرد سویت مرا روانه زقصر
۱۰۵۵ شاه را قهر باجگر آمیخت جراتی کرد و بندها بگسیخت
جست ازجای خویش مردانه گشت غالب بدیو دیوانه
سرش از تن ربود چابک و چیست خود چو سرو از میان زین برجست
کرده در بر سلیح دشمن را قلعه‌ء ساخت آهنین تن را
هرکه همراه بود کشت بتیغ بازوی خویش را نداشت دریغ
۱۰۶۰ رخش را پویه داد در صحرا کرد از نعل رخنه در خارا

۱۰۴۴ - ز دست : ت - درست . آ

۱۰۵۲ - مال و پدر : ت - مال پدر . آ

۱۰۵۵ - جراتی : ت - حمله . ب ۱۰۵۸ - ساخت : ت - داده . ب

بسم آهنین زمین را کند — از زمین رخنه در سپهر افکند
اسب از ماندگی شدش دلریش — ماند برجا بسان صورت خویش
سوده نعلش براه ناهموار — همچو ماه گذشته از ده و چار
بدیاری رساند اقبالش — کرد از خصم فارغ البالش
۱۰۶۵ دید یاری سه چار گشته رفیق — همه با یکدگر رفیق و فیق
شاهزاده رسید و پنجم شد — مهر خاور قرین انجم شد
چون بدیدند آن رفیقانش — همه کردند جای در جانش
حال پرسید از آن جهانگردان — کای رفیقان و ای جوانمردان
چه کسانید و از چه مملکتید — که جوانمرد و آشنا صفتید
۱۰۷۰ از چه صنفید و عزمتان بکجاست — در چه فکرید گفت باید راست
بد عالب گشاد دانایی — در سخن طوطی شکرخایی
که لبت تا بود شکرخا باد — عارضت مهر عالم آرا باد
ما رفیقان که راه پیماییم — همه از شهر سبز می‌آییم
بود شاهی دران دیار عزیز — عادل و تاجبخش و باتمیز
۱۰۷۵ عدلش آراسته زمین و زمان — مملکت را ز فتنه داده امان
صلح داده میان آتش و آب — زیور خسرویش شرع و حساب

۱۰۶۴ - بدیاری : ت - سوی شهری .
۱۰۶۵ - وفیق : ت - و شفیق .
۱۰۶۶ - قرین : ت - رفیق . ۱۰۶۹ - آشنا : ت - آدمی .
۱۰۷۰ - و : ت - حذف شده .

گشته از عدل آن سپهرمکان — فتنه در ابروی بتان پنهان

جور ترکان ندیده دیاری — جز دل عاشق وفا داری

کس بسیم کسی نداشت نظر — بجز از سیم ساعد دلبر

۱۰۸۰ ناگهش بخت باژگونی کرد — کوکب طالعش زبونی کرد

کرد با او زمانه کار غریب — دشمنی آمد از دیار غریب

او چو از خصم نا امیدی یافت — چند روزی عنان زخصم بتافت

تا کیش بخت همعنان گردد — آفت جان دشمنان گردد

ببد اندیش خویش بنماید — دست بر وی چنانکه می باید

۱۰۸۵ کاشکی خصم خارج اندیشه — عدل و انصاف داشتی پیشه

عدل در دور آن جفا کاران — قحط شد چون وصال دلداران

دل مردم ز مهر گشته جدا — چون دل از عاشقان بی سروپا

مردمان از جفای آن ارذال — همچو زلف بتان پریشان حال

مملکت از جفایشان در تاب — چون دل عاشقان خسته خراب

۱۰۹۰ ما فتاده چنین بملک غریب — ازجفای رقیب وهجر حبیب

هست شهر خجند مقصد ما — تا شود نیک طالع بد ما

بعد از ان هرکسی زبان بگشود — صنعت وحرفتی که داشت نمود

آن یکی گفت بنده نقاشم — همچو مانی بنقش جماشم

۱۰۹۰ - ت :

ما از آن ورطه با دل پرخون — چار و ناچار آمدیم برون

۱۰۹۳ ب: ت - بفسون نقش بند و جماشم .

دیگری گفت بنده شیشه گرم — هست روشن بهمکنان هنرم
۱۰۹۵ کرد ملّاحی آن دگر اظهار — کاشنایم ببحر مردم خوار
دیگری گفت من درودگرم — ره بهنجار چوب و تیشه برم
نوبت شاهزاده شد بسخن — لب شیرین گشاد وگفت که من
پسر آن شهم که میجویید — پرتو آن مهم که میگویید
کرده رم زان بلای ناگاهم — هرکجا میروید همراهم
۱۱۰۰ قصّه کوتاه پنج یارجوان — بحدود خجند گشته روان
داده القصّه بخت مقبلشان — در دیار خجند منزلشان
شد یکی زان مسافران غریب — داد درشهر منزلی ترتیب
آن رفیقان هم آمدند درون — منتظر تا چه آید از گردون
خسروی بود در دیار خجند — دختری داشت همچو سرو بلند
۱۱۰۵ مثل او درجهان دیرنورد — نه فلک زاده نی زمین پرورد
آفتابی که مهر فرّخ فال — بود پیشش چومه بصفّ نعال
حور از مهر روی او شیدا — پری از رشک روش ناپیدا
نه پری مثل او نه حورجنان — آفتابی بنور خویش نهان
حسن یوسف قرین نبود اورا — بچه صورت توان ستود اورا

۱۰۹۸ آ - میجوییدز ت-میگوبید .
۱۰۹۸ آ - میگوبید : ت - میجویید . ۱۱۰۱ آ: ت - داد القصه بخت مقبلشان . ۱۱۰۱ ب - دیار : ت - حدود .
۱۱۰۵ تا ۱۱۰۹ - ت : حذف شده .

۱۱۱۰ همچو خورشید قاهراو را نور | مردم چشم غیر ازو مهجور
آنکه ماهش ز رشک کاسته بود | پادشاه ازخداش خواسته بود
وقت مولود واقفان نجوم | کرده بودند حال او معلوم
که شود عاقبت شکار کسی | عاشق ناتوان زار کسی
لیلی آنچنان شود مجنون | بی اجازهٔ رود زشهر برون
۱۱۱۵ شه بتدبیر التجا برده | آن پری را بشیشه جا کرده
ساخته یک محفّه از مینا | چون طلسمات بوعلی سینا
قصر مینا نهاده نامش را | کرده جا سروخوش خرامش را
بهر آن آفتاب از دل خاک | گرد برجی رسانده تا دل خاک
ساخته بر فرازش ایوانی | بدنی بهر آنچنان جانی
۱۱۲۰ آن محفّه درون آن ایوان | جای بلقیس دور از دیوان
کرده در برج گنبدی چو بهشت | منزل دایگان حور سرشت

۱۱۰۵-۱۱۱۰ : ت - حذف شده ودرعوض این ابیات افزوده :
چشم بندی بنرگس عیّار | دل شکافی بغمزهٔ خونخوار
قوس ابروی دلفروزش بود | سبز از رنگ وسمه توزش بود
ابروش چون کمان زنکاری | شیوهٔ غمزه اش کمانداری
دهنش نصف نقطهٔ موهوم | گرچه نقطه نمیشود مقسوم
نسبت آن دوگیسوی پرتاب | چون کلاف است بر رخ مهتاب
فرق اوکرده عقل را شیدا | چون هلالی بشب شد پیدا
۱۱۱۵ - بتدبیر : ت - بتدبیرش . ۱۱۱۸ - تا دل خاک : ت - بر افلاک .

دایگان چاره جوی هفته وماه — از پی اکل و شرب آن دلخواه
گرد برگرد آن حصار بلند — خندقی عمق آن چگویم چند
شاه در قصرخودچو دّر دردرج — ساخته منظری برابر برج
۱۱۲۵ روبروی نگارسیمین بر — طرفه آیینهٔ دران منظر
کرده جا تا وز آیینه بیند — وان پری را معاینه بیند
گر فرشته باو سخن گفتی — شاه از رشک آن برآشفتی
جز کنیزی دو کامدی بربام — گاه گاه از پی لباس وطعام
صبح وشامش نظر درایینه بود — وان پری درنظر معاینه بود
۱۱۳۰ آن گهر را محفّه درج شده — مردم چشم گرد برج شده
در زمّرد چو رشته جاکرده — برخش شیشه چشم واکرده
بود درچشم مردم بینا — همچو می جای کرده درمینا
کرده در شیشه آن پریوش جا — همچوصورت درآیینه پیدا
روزی آن طوطی مسیح اعجاز — شد بدستور شاه درپرواز
۱۱۳۵ رفت وآن حال رامعاینه دید — صورتی آنچنان درآیینه دید
درقفس دید مرغ بوالعجبی — دهنی ازشکر زپسته لبی
کرد پرواز آن فرشته خصال — پیش شهزاده رفت وگفتش حال
قمریی سوی سروبستان رفت — هدهدی جانب سلیمان رفت
حال بلقیس عصر گفت روان — وزسلیمان ربود هوش وتوان
۱۱۴۰ چون رسید این حدیث پرهوسش — طوطی دل پرید از قفسش

۱۱۲۴ب - از : ت - در . ۱۱۲۶ب - وان : ت - آن .

دست و پا را نماند زور و توان | کرد آهنگ چشم و لب دل و جان
از دو دیده ز شوق آن طنّاز | شب رو اشک شد کمند انداز
لب او خشک گشت و تر دیده | خونش از دل دو دیده بر دیده
بامید نظر دل ابتر | بتماشا دوید بر منظر
۱۱۴۵ دم دیگر که بازش آمد هوش | ساخت گوینده غنچه خاموش
گفت با طوطی خجسته نفس | که دگر ره رود بسوی قفس
خویش را آشنای او سازد | در دل خویش جای او سازد
در تکلّم کند شکر خایی | بو که آن دلفریب یغمایی
بفسونی شکار او گردد | شمع شبهای تار او گردد
۱۱۵۰ کرد تعلیمش آنچه شاید گفت | او دگر حفظ کرد آنچه شنفت
کرد پرواز جانب آن بام | آنچه بشنیده حفظ کرده تمام*
آن شکر لب پریوش موزون | پاره[۶] از شکر فشاند برون
خواست تا حیله بپردازد | صید خویشش بآن شکر سازد

۱۱۴۱ آ - نماند : ت - نمانده .
۱۱۴۲ آ - دیده : ت - چشمش . ۱۱۴۲ ب - انداز : ت - نواز .
۱۱۴۳ ب - دویده : ت - دوید . ۱۱۴۵ آ - بازش : ت - بارش .
۱۱۵۰ : ت - حذف شده . ۱۱۵۱ ب : ت - کبک سان کرد کرد کوه خرام .
* : ت - افزوده :
دیده در ان قفس بتی زیبا | در دل جای کرده روز عذا
۱۱۵۲ ب - فشاند : ت - فکند . ۱۱۵۳ ب - بآن : ت - بدان .

غافل از آنکه آن سخن پرداز | در تکلم بود مسیح اعجاز
۱۱۵۵ درزمان طوطی شکرگفتار | پیش او ریخت شکر ازمنقار
که نه آنم که بهر کام آیم | تا بهر طعمه[۶] بدام آیم
من که دارم فضای چرخ هوس | چه درآیم بپای خود بقفس
من شکار شکر لبی دگرم | کامجوی ازمذاق آن شکرم
گشته ام صید فتنه پردازی | شاهبازی بلند پردازی
۱۱۶۰ توهم ار بینیش شکارشوی | وز لب شکرش فکارشوی
طوطی اندر سخن فریب انگیز | هوش از ان دلفریب کرده گریز*
سحر گفتار مرغ افسو نگر | صبرش از دل ربوده هوش ازسر
آتش افتاد درخزینهٔ او | سوخت یکسرمتاع سینهٔ او**
شیشهٔ دل بسنگ عشق شکست | ریزهٔ آن بپای عقل نشست
۱۱۶۵ پیش طوطی بسحر انگیزی | کرد ازلعل لب شکر ریزی
که دلم شد اسیر گفتارت | سینه ام را شکافت منقارت

۱۱۵۶ آ - کام : ت - کار . ۱۱۵۸ آ - لبی : ت - لب .

* : ت - افزوده :

گرچه آن طرفه کبک کهساری | بود درعیش خویشتن داری

۱۱۶۲ آ - سحرگفتار : ت - لیک افسون . ۱۱۶۳ آ - افتاد : ت - افتاده . ** : ت - افزوده :

عافیت را زدست داد عنان | خورد برسینهٔ شکیب سنان

۱۱۶۴ ب - عقل : ت - صبر .

من گرفتار تو شدم از تو　　　بغمش زار تو شدم از تو

کی بود زین قفس جدا باشم　　　صید آن ترک دلربا باشم

طوطی این را شنید و یاد گرفت　　　پیش شه گفت این حدیث شگفت

۱۱۷۰ باز آمد بگفت با آن ماه　　　آنچه تعلیم کرده بودش شاه

که ازین غنچه ای گل رعنا　　　سر برون آر و ازقفس بدرآ

تو که هستی چنین اسیر قفس　　　چون توانی وصال کرد هوس

او هم از نسل شهریارانست　　　درّة التاج تاجداران است

آن پری از دل آه سرد کشید　　　آه سردی ز روی درد کشید

۱۱۷۵ گفت هیهات من کجا و وصال　　　وه چه بودی که بودی این اقبال

اختر طالعم مدد بودی　　　اختیارم بدست خود بودی

من نه تنها اسیر این قفسم　　　که برون آمدن بود هوسم

منظری در برابرم بنگر　　　هست آیینهٔ دران منظر

پدرم آنچنانکه میدانی　　　میکند روز و شب نگهبانی

۱۱۸۰ لحظه لحظه در آینه بیند　　　صورتم را معاینه بیند

نتوانم ز بیم جنبیدن　　　که در آیینه ام توان دیدن

ساعتی بود مرغ شکرخا　　　خواست دستوری و گرفت هوا

۱۱۶۸ - زین : ت - از .

۱۱۶۹، ۱۱۷۰ : ت - حذف شده .　　　۱۱۷۱ - ت :

گفت طوطی که ای گل رعنا　　　چون چنین گشتی ازقفس بدرا

۱۱۷۴ - درّة التاج : ت - دری از درج

رفت و افشاند مرغ شیرین کار پیش شهزاده شکر از منقار
از سوال وجواب آنچه گذشت پیش شهزاده جمله روشن گشت
۱۱۰۸۵ شاهزاده ملول شد زان حال بود حیران برای دفع ملال
که درون آمدند یارانش راز سنجان وغمگسارانش
چون اسیر ملالتش دیدند سبب آن ملال پرسیدند
شاهزاده بآن سه چار غریب کرد اوّل مقدّمه ترتیب
که نه آنم که عجز پیش آرم ملک خود را بخصم بگذارم
۱۱۰۹۰ زود باشد که تیغ پرفن خویش سرخ سازم بخون دشمن خویش
صید خود را بدام خویش کشم وز عدو انتقام خویش کشم
همرهانرا بفاقه نگذارم حق این همرهی بجا آرم
چشم دارم ز همرهان عزیز که همه زیرکند و یا تمیز
از همه کارشان چو آگاهیست بکنند آنچه شرط همراهیست
۱۱۰۹۵ آن رفیقان شکرفشان گشتند همه هم طبع و همزبان گشتند
که شها ما همه غلام توییم در پی آرزو وکام توییم
هرچه گویی و هرچه میخواهی جان فشانی کنیم و همراهی
شاهزاده چو یافت آن اخلاص بردشان در درون بخلوت خاص
گفت با همرهان حقیقت حال همه واقف شدند از احوال

۱۱۰۸۶ب - راز سنجان : ت - وان رفیقان .

۱۱۰۹۱آ - وز : ت - از . ۱۱۰۹۵ب : ت - درفسون فتنهٔ زمان گشتند

۱۱۰۹۸آ - یافت : ت - دید .

۱۲۰۰ همه گفتند ما هنرمندیم — نعل بر پای مور می‌بندیم
صنعت خویش را بکار آریم — پیش تو جان خود نثار آریم
گفت نجّار چابک اندیشه — که چو گیرم بدست خود تیشه
تختگاهی کنم برابر برج — که بود آن حواله برسر برج
پایه پایه از ان بزیر آیم — نردبانی درو بیارایم
۱۲۰۵ تختگاهی که گر کنی برپا — همچو معراج برشود بسما
ورنه خواهی بود بجا چو سریر — این بود خدمت فقیر حقیر
گشت شهزاده هم سخن پرداز — که بآن نردبان چابک ساز*
آن محفه بتاب داده کمند — آورم بر زمین زچرخ بلند
که مرا هست علم جرّ ثقیل — پیش من وزن پشه دارد پیل
۱۲۱۰ گفت نقاش مانی اندیشه — که بود نقش بندیم پیشه

۱۲۰۳آ - کنم : ت - کشم .
۱۲۰۵ ، ۱۲۰۶ : ت - حذف شده و درعوض این ابیات افزوده :
که بدولت روی چو بر سر تخت — بینی آن قصر را به نیروی بخت
۱۲۰۸ب - بآن : ت - در آن
* - ت : افزوده :
من توانم بریسمان بازی — که کنم آنچنان فسون سازی
۱۲۰۸آ - آن : ت - کان .
۱۲۰۸ب : ت - بر زمین آید از سپهر بلند
۱۲۰۹ : ت - حذف شده . ۱۲۱۰آ - مانی : ت - چابک .

هم دران شیشه سزمندان — نقش آن نازنین کشم خندان

که چو بازش بجای خویش برند — صد مهندس درآینه نگرند

عکس اورا بجای او دانند — یکسر موی فرق نتوانند

گشت گوینده مرد میناگر — که بسازم محقّهٔ دیگر

۱۲۱۵ شاید این یک محقّه کارآید — ساز من جای آن بیاراید

اندرو نقش بند بنماید — آن هنرمندیی که می باید

نوبت آمد بمرد دریایی — شد گهرریز در شکرخایی

کان پری را بآن محفه زاب — می توانم چنان برم بشتاب

که نیارد کسش عیان دیدن — خود درآبش چه سان توان دیدن

۱۲۲۰ چون شد آگاه مرغ شکرخند — زان خیالات جمع دانشمند

کرد پروازوسوی برج آمد — چون زمرد بسوی درج آمد

آنچه زیشان شنیده بود بگفت — وان سهی سرو همچوگل بشگفت

گفت آنان که وصل من جویند — گرکنند آنچنانکه میگویند

چون مهیّا شود همه اسباب — سوی من آی تا بفکر صواب

۱۲۲۵ دایگان از خویش تادوسه روز — دور سازم بفکر بکر اندوز

چون پریوش سخن بپایان برد — رفت طوطی خبر بیاران برد

۱۲۱۵ب : ت - آن یکی جای این بیاراید .

۱۲۱۷ ، ۱۲۱۸ : ت - حذف شده . ۱۲۲۰ب : ت - ازحدیث کسان دانشمند

۱۲۲۱آ - و : ت - حذف شده . ۱۲۲۲ : ت -

آن پری زان سخن که طوطی گفت — غنچه سان درون پوست شگفت

هرکس اسباب خود مهیا کرد	دعوی خویشتن بجای آورد
کرد آگاه مرغ شیرین کار	نازنین را زجان فشانی یار
نازنین دایگان خود را خواند	شکر از لعل نوش خند افشاند
۱۲۳۰ که مرا تا سه روز بگذارید	نان و آب سه روزه پیش آرید
که دران چند روز تنهایی	بسته لب ازحدیث هرجایی
بمناجات نکته گوی شوم	بغم خویش چاره جوی شوم
دایگان غافل ازحقیقت کار	دور ماندند تا سه روز از یار
شب که گردون بحیله پردازی	کرد از کهکشان رسن بازی
۱۲۳۵ دادشه مرغ فتنه را پرواز	بست ابریشمی بپاش دراز
رفت طوطی و رشته اش بر پا	تا بسوی محفهٔ مینا
بر سر آن طلسم سخت نهاد	حلقهٔ بود قایم از فولاد
رشته را زان میان کشید برون	مدد کار رشته گشته ستون
سر آن طرفه رشتهٔ پرتاب	بود پیوند یافته بطناب
۱۲۴۰ شه سر رشته رابحیله کشید	تا طنابش بجای رشته رسید
داشت حاضر ز آلت وافزار	آهن وچوب و مدور ومسمار
چون گرفت آفتاب ماه پرست	دو سر آن طناب برکف دست
داشت چوبی بلند از اسباب	که ستون باشدش بزیر طناب

۱۲۲۷ - خویشتن بجای : ت - خویش را بجا .

۱۲۳۰ : ت - تا سه روزم طعام پیش آرید .

۱۲۳۹ - یافته : ت - کرده شه .

سر آن رشته را گرفت دلیر | پایه پایه خرام کرد بزیر
۱۲۴۵ شه بسوی نشیب می آمد | آن محفّه بشیب می آمد
شاه را بود همّت والا | نزد خویشش کشید از بالا
شیشه‌گر شیشه را کشید به پیش | شد مصوّر در و خیال اندیش
ساخت در شیشه صورتی دلخواه | در نکویی بعینه آن ماه
شیشه را با پری چو آوردند | شیشهٔ نو بجای آن بردند
۱۲۵۰ جای آن دلفریب تنها کرد | عکس صورت در آینه جا کرد
هم در آن لحظه بار بربستند | ره گرفتند و از قفس رستند
شه چو از طالع همایون فال | یافت زینسان نشانهٔ اقبال
سجدهٔ شکر حق بجا آورد | رو بیاران با وفا آورد
کآفرین بر شما که یارانید | خوب کیشان و راستکارانید
۱۲۵۵ شرط همراهی اینچنین باشد | غایت حق‌شناسی این باشد
من دگر تا درین جهان هستم | میکنم آنچه آید از دستم
رفت طوطی بسوی شهر دگر | تا به بیند بشهر چیست خبر
پادشه زاده هم بذوق تمام | جانب یار خویش کرد خرام
گرچه از صبر و هوش عاری بود | در پی کبک کوهساری بود
۱۲۶۰ نفس خود را ولی نگه میداشت | کامرانی بوقت خود بگذاشت
روز چارم ز دایگان پری | کرد ماهی بنام جلوه‌گری

۱۲۴۴آ - گرفت: ت - کرفته.

۱۲۵۴آ - سجدهٔ: ت - شجدهٔ. ۱۲۶۱آب - بنام: ت - ببام.

برج را یافت خالی از اختر | درج را دید عاری از گوهر
رفته طوطی و زو قفس مانده | گل کسی چیده خار وخس مانده
رفت حالی بخدمت شاهی | داد شه را زحال آگاهی
۱۲۶۵ شاه صدکس روانه کرد روان | که شتابند آنقدر که توان
در زمان طوطی سخن پرداز | کرد سوی مسافران پرواز
مرد ملاّح گشت چاره سگال | چون شد آگاه از حقیقت حال
کرد باشیشه سوی آب شتاب | شیشه در آب کرد وخود برآب
شد شناگو هجو مردم خوار | چون پری برهوا شده طیّار
۱۲۷۰ آن سپه هرکجا که کرد گذر | زان مه تیز رو نیافت اثر
باز گشتند ناامید همه | لرز لرزان چو برگ بید همه
شاه از ان فکر گشت شیدائی | وان رفیقان براه پیمائی
برلب بحر ساعتی گشتند | زورقی یافتند و بگذشتند
می نوشتند راه شهر بشهر | همچنین تا بماوراء النهر
۱۲۷۵ گشت لامع چو مهر رخشانش | جمع شد لشکر پریشانش
قلعهٔ بود در حوالی شهر | هم ز اعمال ماوراء النهر
قلعهٔ چون حصار چرخ بلند | کنگرش وهم را گسسته کمند
همچو ابری فراز کوه پدید | طرفه ابری که سنگ می بارید

۱۲۶۷ب - چون : ت - چو . ۱۲۶۹آ - هجر : ت - بیحر .
۱۲۷۲آ - گشت : ت - گشته .
۱۲۷۷ب - کنگرش : ت - گنبدش .

بود ذات البروج همچو سما		بر فرازش نمیرسید هما
۱۲۸۰ چون دل مفسدان حیله شعار		بود در وی ذخیرهٔ بسیار
بود آن قلعه پر زمردم لیک		همه از مردمان او بد و نیک
درگه قلعه بسته چابک وچست		چشم برشاه راه شاه نخست
چون زشهزاده یافتند خبر		سویش از قلعه آمدند بسر
روی چون آفتاب او دیدند		سایه وارش بپای غلطیدند
۱۲۸۵ رفت شهزاده وبت دلبند		چون مه ومهر بر سپهر بلند
از عقب هرکه بود رفت درون		از رفیقان کسی نماند برون
پر دلان جمله در درون حصار		جا گرفتند همچو دانهٔ نار
شاهزاده سوی خزینه شتافت		هرچه بود از ذخیره قسمت یافت
لشکری را بمال کرد غنی		تا کند در وغا عدو فکنی
۱۲۹۰ لشکر از چار سوی جمع شدند		همچو پروانه سوی شمع شدند
از سپاهی بدولت شاهی		جمع شد آنقدر که میخواهی
صبحگاهان بفتح و فیروزی		شاه را عزم کینه اندوزی
پا و سر کرده از برای جهاد		نیزه سان غرق آهن وفولاد
در ره خسرو سکندر تاج		چشمهٔ زندگی شده موّاج
۱۲۹۵ بسته ترکش بت فرشته خصال		او ملک بود و ترکشش پر و بال
از سرش سر فراز پر سفید		ماه نو نوریاب از خورشید
او چو یوسف بصورت زیبا		برسرش همچو نور پر هما
رخ او در شگفتگی گل بود		برسر او اتاقه بلبل بود

۱۲۹۸ ب - اتاقه: ت - اطاقه

گر نبودی اسیر آن گل رو | از چه بودی همیشه مایل او
۱۳۰۰ سویش ار باد می‌نمود گذر | بود لرزنده بر سر او پر
طوق افراسیاب کرده رکاب | تا کند سوی رزمگاه شتاب
کرده زهگیر چشم روین تن | شد روان همچو تیر بر دشمن
کرد با تیغ فتنه انگیزی | خصم را یاد داد خونریزی
دل دشمن بنوک تیر درید | تا کبابش کند بسیخ کشید
۱۳۰۵ همچو خورشید سوی دشمن تافت | بیکی ضربتش دو پیکر ساخت
تافت بر شهر سبز چون خورشید | خلق را سبز کشت گشت امید
نخل امید چون ببار آمد | شاه از شهر سبزوار آمد
گشت فارغ چو از عدوی قدیم | به پسر کرد تخت را تسلیم
شاهزاده چو یافت این توفیق | کرد یاد از مسافران رفیق
۱۳۱۰ دادشان آنچنانکه میخواهی | اختصاصی مناصب شاهی
بر درش چرخ خاکبوسی کرد | میل دامادی و عروسی کرد
ساخت بزمی و سوی یار شتافت | کام از لعل نوش خندش یافت
خفته بر بستر شهنشاهی | با بتی آنچنانکه میخواهی
بود اندام او تمام لطیف | بدنی همچو سیم خام لطیف
۱۳۱۵ کمری همچو مو ولیک نه مو | موی قطعاً نبود بر تن او
زان کمر یافت چشم عیشش نور | دید راهی بسوی کوه بلور

آ ۱۲۹۹ - رو : ت - روی .
ب ۱۳۱۰ - مناصب : ت - بخدمت .

بود حیران میان کوه و کمر　　کان لعلی درآمدش بنظر

کرد بیرون سراز لباس حریر　　شد دران دُرفشان ولعل پذیر

خفت با یار بر بساط مراد　　چرخ آخر مرادایشان داد

۱۳۲۰ چون زسبزی برآمد اوراکام　　بود چون خضر سبز پوش مدام

لیک چون آن نگار یغمایی　　بود در قید قصر مینایی

دایم ازجامهای مینا فام　　همچو می تلخ بودی اوراکام

لیک هر روز بهر خاطر شاه　　سبز کردی لباس خویش چوماه

گفتی آن خسرو سپهر سریر　　طوطی ازسبزیش کجاست گزیر

۱۳۲۵ تو زسبزی رسیدهٔ بامید　　باش خرّم زسبزه چون خورشید

سبزی رنگ زیور چمنست　　شمع سبز آفتاب انجمنست

گلبن از سبزیست درخنده　　خضر ازسبزی است پاینده

می صافی که خرمیست فنش　　شیشهٔ سبز گشته پیرهنش

گو زمرّد نداشت سبزی رنگ　　هیچ فرقی نبود ازو تا سنگ

۱۳۳۰ پشم قیمت زسبز رنگی دید　　خاتم خسروان ازان گردید

سرو سبزی که هست آزاده　　بودش صد تذرو دلداده

رنگ سبزست زیور زنگار　　زان بود مشتریش در بازار

صفت رنگ سبزم ارهوس است　　سبز پوشی مه دلیل بس است

شاه چون برسریر مینایی　　این شنید ازنگار یغمایی

۱۳۳۵ سبز پوشیدهٔ اش کشید ببر　　ساخت گل را رفیق سبزهٔ تر

آ ۱۳۲۸ ـ صافی : ت ـ صافش . آ ۱۳۳۱ ـ بوش : ت ـ بودیش . آ ۱۳۳۲ ـ سبزست :
ت ـ سبزیست .

* تافتن بهرام خورشید وار روز سه شنبه برکان لعل یعنی گنبد لعلی و می لعل از لعل لب دلبر رومی کشیدن [1]

در سه شنبه که صبح لعلی پوش | گشت لولوفشان و لعل فروش
سرخی از آفتاب داد نوید | تربیت یافت لعل ازخورشید
آفتاب از تتق بصد زیور | گشت روشن چو شعله ازاخگر
چون سه شنبه میانهٔ ایام | هست منسوب کوکب بهرام
۱۳۴۰ شاه بهرام هم بصد امّید | تافت برکان لعل چون خورشید
حلّهٔ سبز را فکند ز دوش | شد چو سیب رسیده گلگون پوش
قصر لعلی شد ازرخش روشن | همچو فانوس آل پیراهن
آل پوشان درون قصر رفیق | درج یاقوت گشته جای عقیق
دلبران با رخ جهان افروز | همچو گلهای بوستان افروز
۱۳۴۵ بت رومی لباس لعلی پوش | کرد با شه شراب لعلی نوش
باده درجام زر روانراقوت | چون درآتش بامتحان یاقوت
کف ساقی حنایی دلکش | جام بر وی چو نعل بر آتش

---

* ۱ : ت ـ رفتن بهرام روز سه شنبه بگنبد سرخ وافسانه گفتن بت رومی .

۱۳۳۸ ب ـ روشن : ت ـ ظاهر . ۱۳۴۳ ب ـ عقیق : ت ـ عمیق .

۱۳۴۷ ب ـ نعل : ت ـ نقل .

مطرب چابک مسیح اعجاز　　ازلب لعل گشته روح نواز

نی گلگون چو خامهٔ کاتب　　کرده تحریر نغمهٔ مطرب

۱۳۵۰ مه دفاف باهزار امیّد　　زدطپانچه بچهرهٔ خورشید

منقل زر ببزم روحانی　　طبقی پرز لعل رمّانی

کبک و تیهو بران کباب شده　　سرخ مانند لعل ناب شده

شام چون کرد مهر عالمتاب　　سوی خرگاه لعل فام شتاب

گر گلی رخ نهفت از گلزار　　شد شگفته شقایق بسیار

۱۳۵۵ شاه ازان آفتاب لعل قبا　　خواست افسانهٔ نشاط افزا

آن پری بعد عذرهای چونوش　　شد ز درج عقیق لعل فروش

که می لعل جانفزایت باد　　برلب مردمان دمایت باد

چون بدینسان بسحرانگیزی　　کرد ازلعل لب شکر ریزی

بهر افسانه درج لعل گشود　　رشته را از درون لعل نمود

۱۳۴۸ آ - مطرب : ت - بطرب .

۱۳۵۳ آ - شام : ت - شاه .

۱۳۵۵ آ - قبا : ت - قبای .

۱۳۵۵ - افزا : ت - افزای

*آویزه لعل پرآب و تاب که از خزانه قیصر روم گوشواره شاه جواهرنثار شد و از سنگینی آن گوشوار سر بر بستر عشرت نهاد[1]

۱۳۶۰ در بدخشان بیهترین وادی — داشت مردی هوای صیّادی
صید ماهی ربوده بودش دل — بود چون خاک آب را مایل
شور درجان ماهی از شستش — ماهیان داغدار از دستش
بهر ماهی درون هر آبی — هریک انگشت او چو قلّابی
بس که در قصد ماهیان کوشید — ماهی از بیم او زره پوشید
۱۳۶۵ دور از ماهیش نبودی تاب — بود چون ماهی جدا از آب
ماهی از دست او مشوش بود — پشتش از دام او منقش بود
دام او خالی از شکار نبود — ماهیش در درون دام نمود
همچو دل در درون پرده طپان — از فراق دهان نوش لبان
آفت جان ماهیان شستش — جز دو ماهی نرسته از دستش
۱۳۷۰ آن یکی جسته بر سپهر برین — وین دگر کرده جا بزیر زمین
ماهی بحر قوت جانش بود — درم از پشت ماهیانش بود

---

*[1] : ت - حکایت صیاد .

۱۳۶۱آ - ماهی ربوده بودش : ت - ماهیش برده بودی .

۱۳۶۱ب - خاک آب : ت - آب خاک .

۱۳۶۴ب - بیم : ت - دست .

روزی آن صیدپیشهٔ دانا — دام افکنده بود در دریا

چون برآورد دام را زدرون — ماهیی بوالعجب کشید برون

پارهٔ کوه بود ماهی نام — وقت شد پاره پاره گردد دام

۱۳۷۵ آدمی زادهٔ درونش دید — پسری بود چون برونش کشید

پسری طرفه چون سهیل یمن — یوسف از وی دریده پیراهن

گوهری آمدش زبحر بدست — که ببازار نرخ لعل شکست

گوهری آنچنانکه میخواهی — لایق افسر شهنشاهی

شش هفتش همین گذشته زسال — تازه نخلی ز گلبن اقبال

۱۳۸۰ چون چنان موبرآمدش زخمیر — شادمان گشت پیر ماهی گیر

تخم مهر و وفاش در دل کاشت — خدمتش را بدیده منّت داشت

چون پس ازچندگاه یافت توان — قد برافراخت همچو سرو روان

هوس مکتب آمدش غالب — علم را گشت خاطرش طالب

جانب فضل پیشهٔ بشتافت — همچو مه زافتاب پرتو یافت

۱۳۸۵ تا بسن ده وچهار رسید — نخل بالاش سر زباغ کشید

نیزه واری کشید چون بالا — علمی شد زهمّت والا

لعلی اورا طراز بازو بود — وه چه سنگیش در ترازو بود

۱۳۸۰آ - مو برآمدش : ت - موی آمدش .

۱۳۸۲ب - روان : ت - جوان

۱۳۸۴ب - همچو مه ز : ت - چون مه از .

۱۳۸۶آ - نیزه واری : ت - تیره داری .

دلش اندیشهای دیگر کرد شد ببازار ولعل را زر کرد
تند اسبی خرید چابک وچست خودچو سرو ار میان زین برُست
۱۳۹۰ همچو خورشید شد جهان افروز بود میل سواریش هر روز
هر سحرگه شتافتی بشکار بهر صیدش نبود هیچ قرار
صید او شیر و اژدها بودی با پلنگانش ماجرا بودی
هم دران مملکت شبانی بود پسرش فتنه جهانی بود
آن پسر هم رسیده اش از غیب همچو روح القدس تهی از عیب
۱۳۹۵ یافته درغریب کهساریش درکجا درسیه ترین غاریش
اوهمش سوی علم بود آهنگ بود پیوسته در پی فرهنگ
لامع ازجبهه نور اقبالش سیزده یاچهارده سالش
جلوگر برسمند کوه شکوه کلبتی رسته ازکمرگه کوه
روزی آمد برون بعزم شکار گشت آن دیگرش براه دوچار
۱۴۰۰ هردو درحسن آفتاب زمان دوتن امّا یگانه دوران
ثانی هم ولیک بی ثالث غمزه شان خون خلق راباعث
همچو خورشید ومه بصد زیور چون دو سرو وسهی بهم درخور
نوبهار جهان جان هر دو آب و رنگ جهان از ان هردو
لعلشان بانبات در دعوی غنچه شان باحیات در دعوی

۱۳۹۵آ - کهساریش : ت - کهساش .
۱۳۹۵ب - غاریش : ت - غارش .
۱۳۹۸آ - سمند : ت - کمند .

۱۴۰۵ چشمشان آهوان شیرشکار — دل شیران زهردو زار و نزار
طاق آفاق جفت ابروشان — شهر از تاب مهرشان جوشان
بود یکمو میانشان بی شک — نصف مویی میان آن هریک
هردوشان بی بدل بغرب وبشرق — درمیانشان نبوده یکمو فرق
هردو مشهور روزگار شدند — خلقشان واله و فکار شدند
۱۴۱۰ برزبانها دعای جانشان بود — برلب خلق داستانشان بود
بود درشهر خسروی عادل — شاه گردون نوال دریا دل
پیشه‌اش عدل و شیوه‌اش انصاف — ازشرف نور دیدهٔ اشراف
لیک هر روز همچو ابر بهار — صبح تا شام گریه بودش کار
سوز ناکی چو مهر عالمتاب — کس ندیدیش جز بچشم پرآب
۱۴۱۵ درد اورا کسی نمیدانست — هیچ دانا دواش نتوانست
بود اورا حکیم دانایی — زیج دانی ستاره پیمایی
هرگه و بیگهش بوهم وقیاس — خواستی تا شود مزاج شناس
بفسون درشدیش دررگ و پی — تا به بیند زچیست ماتم وی
روزی آن پادشاه صاحب هوش — برگرفت از سر طبق سرپوش
۱۴۲۰ که ازان پیشتر که شاه شوم — پادشاه جهان پناه شوم
بودم اندر پناه درویشی — داشت بختم بدرد و غم خویشی
همتم از سپهر ارفع بود — کفم از آبله مرصع بود

[آ] ۱۴۰۷ - شک : ت - تنگ

[ب] ۱۴۱۰ - داستانشان : ت - داستانش .

بود از فاقه خار در دل من | در فلان کوهسار منزل من
داشتم همسری بمهر و صلاح | تازه رو همچو آفتاب صباح
۱۴۲۵ روزگاری انیس من بوده | بلطافت جلیس من بوده
غمخور و غمگسار من شب و روز | دلبر و رازدار من شب و روز
داشتم زان مه همایون رخ | دو پسر چون دو اختر فرّخ
سوخت روزی دماغ شیدایی | پرده طاقت و شکیبایی
خاستم از حیات خویش خجل | با گلی و دو غنچه خونین دل
۱۴۳۰ در سر راه رود آبی بود | که ازو آسمان حبابی بود
چون بدیدیم آب درماندیم | دامن از خرّمی برافشاندیم
بهر راه گذشتن از دریا | آن سه تن را گذاشتم برجا
دل ز غمخواریم مشوّش بود | دیده پرآب و دل پرآتش بود
درحوالی آب میگشتم | بهزار آب و تاب میگشتم
۱۴۳۵ تا بیابم ره گذر بشتاب | بگذرانم عیال خویش از آب
یافتم معبری بصد غم و درد | که ازو کس گذر تواند کرد
بس که گشتم شدم چو بیماران | بازگشتم بجانب یاران
بود شب راه را خطا کردم | خویش را همدم بلا کردم
راه و بی راه میشدم غمناک | شب تاریک بود و بیم هلاک

۱۴۲۳ ب - در فلان : ت - بود در .

۱۴۲۴ ب - رو : ت - و

۱۴۳۹ آ - و : ت - حذف شده .

۱۴۴۰ راه‌پیما شدم بهر درود دشت — تا زمانی که صبح روشن گشت

عاقبت داد بخت پر کینم — ره سوی منزل نخستینم

دیدم آنجای را ز زن خالی — گشته از شمع انجمن خالی

پسران مانده زن رفیق نفیر — فرقدان مانده مه سریع السیر

دیدم افتاده بیقرار و زبون — هر دو چشمم ز گریه غرقه بخون

۱۴۴۵ خواستم حال رفته[آ] از ایشان — باز گفتند آن جگر ریشان

که ستمکاره‌ای دوچار آمد — بر شباهنگ کین سوار آمد

مادر ما ز دست ما بربود — در محنت بروی ما بگشود

مادر ما که تخم هجران کاشت — کرد زاری بسی و سود نداشت

کرد مرد سواره بدکیش — آن صنم را سوار در پس خویش

۱۴۵۰ چون بدینسان سوار شد بفسون — زد بتندی بآب[ب] و رفت برون

چون شنیدم حکایت از پسران — خیره ماندم بسان بیخبران

دمشان آتشی عجب افروخت — شعله‌ای در دلم فتاد و بسوخت

بهر تسکین سوز[آ] آتش خویش — رو نهادم بآب[ب] با دل ریش

پسری را گذاشته بکنار — پسر دیگرم بدوش سوار

۱۴۵۵ نارسیده میان آب هنوز — که شنیدم فغان عالم‌سوز

چون بدیدم پسر بجای نبود — گرگی اورا ز جای خویش ربود

۱۴۴۵آ - رفته: ت - فتنه.

۱۴۵۰ب - بآب: ت - برآب. ۱۴۵۳آ - سوز: ت - بنور.

۱۴۵۳ب بآب: ت - درآب

متلاشی شدم درونهٔ آب | خواستم تا بدو رسم بشتاب
این پسرهم که داشتم بکنار | اوفکندم میان دریا بار
هردو رفت از کفم بحال خراب | آن یکی گرگ برد و این یک آب
۱۴۶۰ من از ان آب آمدم بیرون | از جگرسوزناک وغرقه بخون
کرده ام خو برنج و غمگینی | با غمی اینچنین که می بینی
چونننالم که این غمم باشد | چون نگریم که ماتمم باشد
چون نباشد دلم زمحنت ریش | که نه بینم دوچشم وجان باخویش
نا امیدست از آرزو دل من | گرچه صد آرزوست حاصل من
۱۴۶۵ یارچون خانه ام نیاراید | پادشاهی من چکار آید
چون زیاران ندارم آگاهی | چیست حاصل ازین شهنشاهی
ای خوشا گنج رنج و درویشی | دیدن از همدمان وفاکیشی
از رفیقان غیر بگسستن | با عیالان خویش بنشستن
مرغ کز آشیانه دور بود | زارو نالان و ناصبور بود
۱۴۷۰ قفسش گرچه باشد از زرناب | او بود زآتش فراق کباب
آهوی کو زجفت دور شود | کی بزنجیر زرصبور شود
چون شنید این سخن حکیم از شاه | گشت اوهم رفیق ناله و آه.

۱۴۶۱ب : ت - با غمی که اینچنین می بینی .
۱۴۶۷ب - همدمان : ت - همرهان .
۱۴۶۹آ - بود : ت - افتاد .
۱۴۶۹ب - بود : ت - افتاد .

لیک دایم برای دفع ملال / چارهٔ شاه داشتی بخیال
گاهش از باده چاره جوی شدی / گاهش از لطف بذله‌گوی شدی
۱۴۷۵ گرچه کردی دمی هزار فسون / از دلش غم نساختی بیرون
لیک چون بخت بود نیکوخواه / هم در اثنای حال گویی شاه
پسر آن شبان و ماهی گیر / داشتندی بنیکویی تشهیر
چون شنید این حکیم دانشمند / شاه را خواست تا کند خرسند
گفت با شاه هرگه و بیگاه / تا تعلق گرفت خاطر شاه
۱۴۸۰ هردو را ساخت حاضر مجلس / تا شوند آن دو شاه را مونس
شاه ازیشان گرفت خرسندی / در پذیرفتشان بفرزندی
هردو مقبول طبع شاه شدند / وز دو رخ شمع بارگاه شدند
لیک می‌بود شه بسینهٔ ریش / طالب همسر قدیمی خویش
ناگهان تاجری رسید از راه / تاجری باهزار حشمت وجاه
۱۴۸۵ از کنیزان واز غلامانش / جمع درخانه حور و غلمانش
شتران قطار تیز خرام / در پی هم چو هفته ایام
اسب واستر همه فزون زقیاس / همه صحرانورد وکوه‌اساس
از جواهر هرانچه میخواهی / خالی از وی خزینهٔ شاهی
زر بخروار وبی‌نیاز از من / بلکه افزون زصد هزار ثمن
۱۴۹۰ داشت ازهرچه پرسی آنرا نام / بیشتر از تصور اوهام

۱۴۷۴ب - شدی : ت - حذف شده .
۱۴۸۹ب - ثمن : ت - تمن

وزرا چون ازان شدند آگاه | کاینچنین تاجری رسیده زراه
همه کردند با ادای لطیف | بملاقات خسروش تکلیف
کرد تاجر چنانکه میخواهی | خاک بوسی مسند شاهی
شاه را بود خود عنایت عام | خواند اورا باحترام تمام
۱۴۹۵ شد بزودی مقرب حضرت | بلکه همکاسه گشت و همصحبت
بهر دفع ملال بیگه و گاه | نرد و شطرنج باختی باشاه
شاه با او شراب می نوشید | او بشه چون شراب میجوشید
از قضا یکشبی خوش و خرّم | نرد می باختند هردو بهم
شاه را بود میل بازی نرد | او ببازی تعللی میکرد
۱۵۰۰ درطرب شاه را مبالغه بود | خواجه هردم بهانه میفرمود
شاه گفتا که یافتم درحال | نگرانت بجانب اموال
امشبی تا صباح با ما باش | دل باندیشه غلط مخراش
که من این هردو نوردیده خویش | که مرا مرهمند بر دل ریش
بفرستم بسوی منزل تو | تا که فارغ بود ازان دل تو
۱۵۰۵ تا سحر پاس مال تودارند | شیوهٔ احتیاط نگذارند
خواجه بی خانه گرچه بودملول | چارهٔ چون نبود کرد قبول

۱۴۹۱ب - رسیده ز راه : ت - رسید از راه .
۱۵۰۰آ - طرب : ت - طلب .
۱۵۰۱آ - درحال : ت - فی الحال .
۱۵۰۴ب - تا : ت - بو .

آن دو رخشان سهیل ملک‌آرای — چون شنیدند خاستند بپای
هردو رفتند در پی فرمان — جانب بارگاه بازرگان
بود خانی متاع خواجه دران — جانب خان شدند آن پسران
۱۵۱۰ اندران خانه سیر میکردند — احترازی زغیر میکردند
بود آنشب شبی غریب دراز — تار چون زلف دلبران طراز
تیره مانند روزگار فراق — بی نهایت چو محنت عشّاق
شبی از تیرگی علامت بود — صبح آنشب مگر قیامت بود
صبح آنرا مگر زوالی بود — آن نه شب بود بلکه سالی بود
۱۵۱۵ خالی از روشنی چو رنگ زحل — از نهایت بری بسان امل
ظاهراً بود آتشی پنهان — که ز دودش سیاه بود جهان
آنشب آن هردو گوهر سیراب — شسته بودند هردوچشم ازخوابب
بفسون راه خواب می بستند — بفسانه زخواب میرستند
هریک افسانه‌ئی ادا میکرد — بفسون خواب را دوا میکرد
۱۵۲۰ تا بدانجایکه رسید سخن — که بگویند قصّهای کهن
هرکسی سرگذشت خود گوید — قصّهٔ خود زنیک وبد گوید
پسر پیر مرد ماهی گیر — کرد اوّل حدیث خود تقریر
که کسی همچو من غریب مباد — وزکس وکوی بی نصیب مباد
من که هستم بحسن ماه‌منیر — پدرم نیست پیر ماهی گیر

۱۵۰۹آ - خواجه : ت - خانه .

۱۵۱۷ب - هردوچشم : ت - چشم خویش .

۱۵۲۵ پدرم بود از فلان کهسار — در همه دانشی تمام عیار
بود در زیر سایهٔ پدرم — مادری و برادری دگرم
روزی از اقتضای بخت زبون — آمدیم از مقام خویش برون
بود آبی عظیم در ره ما — ماند از چاره دست کوته ما
پدر از بهر معبر دریا — شد زمانی ز دیده ناپیدا
۱۵۳۰ ناگه از ره سوار بی دینی — همچو افلاک جور آئینی
آمد و برد مادر ما را — ریخت از سلک گوهر ما را
پدر ما چو بازگشت ز آب — دید ما هر دو را بحال خراب
چون برو حال رفته شد روشن — گریها کرد از جدایی زن
برد ما هر دو را بساحل آب — تا که از آب بگذرد بشتاب
۱۵۳۵ بود مسکین روان منش بر دوش — کز قفا ناله‌ای رسید بگوش
دید سوی برادرم بشتاب — دید گرگش ربوده از لب آب
خواست برگردد او چو این را دید — بخت بد بین چگونه برگردید
رفت از ان غم برون ز سر هوشش — من که بودم سوار بر دوشش
اوفتادم چو گوهر نایاب — از سر دوش او سبک در آب
۱۵۴۰ بود آن بحر بحر بی پایان — ماهیی بس بزرگ بود در ان
کام ماهی مقام گشت مرا — زندگانی حرام گشت مرا
ناگه از نقش بازی تقدیر — خضر من گشت پیر ماهی گیر
چون شنید این سخن شبان زاده — گفت کای راد سرو آزاده

۱۵۳۶ آ - ز : ت - از . ۱۵۴۳ ب - راد : ت - طرفه .

من و تو هردو از یکی صدفیم | هردو یک نامدار را خلفیم
۱۵۴۵ من همانم که گرگ برد مرا | بکف درد و غم سپرد مرا
بود غاری بسوی غار آمد | گرگ دیگر باو دوچار آمد
باهم آن هردو را بگاه فساد | بر سر من منازعت افتاد
هردو از هم شدند خشم انگیز | یافتم من ز هردو راه گریز
سوی غار آمدم بصد غم و درد | که شبانی بره دوچارم کرد
۱۵۵۰ بود خضری ز نو حیاتم داد | وز دم آن دو دد نجاتم داد
این زمان زندگانی من از وست | نیم جانی که هست در تن از وست
دل چو از گفت و گو تهی کردند | دست در گردن هم آوردند
هردو گشتند خرّم و خوشحال | مست گردیده از شراب وصال
بود بسته دری دران خانه | از متاعش قیاس بیگانه
۱۵۵۵ نالهٔ آمد از درون بیرون | که ازو عقل میشدی مجنون
که منم مادر ستمدیده | در فراق شما الم دیده
چون شنیدند آن دو گوهر ناب | درگشادند با هزار شتاب

۱۵۴۴ آ - من : ت - ما .
۱۵۴۷ آ - بگاه : ت - ز رای .
۱۵۴۷ ب - منازعت : ت - تراعشان .
۱۵۴۹ ب - کرد : ت - خورد .
۱۵۵۳ ب - گردیده : ت - گشتند .
۱۵۵۴ ب - از : ت - ز .

مادرخویش را دران دیدند دست و پایش بمهر بوسیدند

زان سه هجران کشیدهٔ افکار ناله آمد برون بزاری زار

۱۵۶۰ هرسه را گریه کرد غارت دل ماند از گریه پایشان در گل

آنقدر رفت اشک از ان سه فکار که برفت آب روی ابر بهار

از نم اشک آن سه تن فی الحال سبز شد گشت خرمی و وصال

تا سحر هرسه راز میگفتند شرح سوز و گداز میگفتند

چون سحرگه زگردش گردون گشت روشن جهان بوقلمون

۱۵۶۵ شعله زن گشت آتش پنهان اندک اندک ز دود رست جهان

خواجه آمد بسوی خانه و دید آنچه از دیدنش همی ترسید

کرد فریاد کاین چه ظلم وجفاست این عمل کی ز روی عدل رواست

از دلش صد هزار آه آمد داد خواهانه سوی شاه آمد

کرد فریاد کاین چه بیدادست ستمی اینچنین کرا یادست

۱۵۷۰ که ببازی شبم نگهداری تا بروزم زپیش نگذاری

بفرستی کسی بخانهٔ من که کند رخنه در خزانهٔ من

آنقدر ناله و خروش آورد که دل شاه را بجوش آورد

۱۵۶۴آ - سحرگه زگردش : ت - سحر رخ نموداز . ۱۵۶۷، ۱۵۶۸ :
ب - درحاشیه نوشته شده است .

۱۵۶۶ب - این عمل : ت - اینچنین

۱۵۶۸آ - آه : ت - راه .

۱۵۶۸ب - خواهانه سوی : ت - خواهان بسوی .

شاه فرمود تا یکی تازد | هر دو تن را بکین سر اندازد
بود حاضر حکیم نیکوخواه | بوسه زد بر بساط حضرت شاه
۱۵۷۵ کان دو دُردانه را بهرزه سخن | نا رسیده بغور قصد مکن
به که شاهان که معدلت کارند | خویش را در غضب نگهدارند
آمدند آن دو گوهر رخشان | رخشان از سرشکشان افشان
پیش شه راز را عیان کردند | سربسر حال خود بیان کردند
ز آمدن با پدر از ان کهسار | شرح حال کنار دریا بار
۱۵۸۰ آمدن زان سوار بر سرشان | آنچه رفت از فراق مادرشان
حال از یکدگر گسستنشان | وان ز گرگ و ز آب رستنشان
وانکه این مردهم همان مردست | که بدیشان چنان ستم کردست
شاه چون شرح حالشان بشنید | حال خودرا قرین ایشان دید
خانه را ساخت خالی از اغیار | خواست زن را و دید زار و نزار
۱۵۸۵ دید اورا ز هجر جامه دران | زن خودرا شناخت با پسران
گفت تا خواجه را نگهدارند | حاجبانش ز دست نگذارند
شاه از وصل یار شد زنده | کار او گاه گریه گه خنده
گریه اش آنکه نیست غیر خیال | خنده اش بهر خرّمی وصال
حیرت از هر چهار هوش ربود | قوت و قدرت حدیث نبود

۱۵۷۳ب - هر : ت - وان .
۱۵۸۱آ - یکدگر : ت - یکدیگر .
۱۵۸۲ب - بدیشان : ت - بریشان .

۱۵۹۰ درمیان رفت وقتهای دراز .بر نیامد زهیچ یک آواز

.بعد یکلحظه سر بر آوردند چشمها ازجگر بر آوردند

.همه ازگریه داد دل دادند اشک ریزان گشاد دل دادند

.بیدلان چون بوصل بنشستند همه دلها ز نو بهم بستند

.صاحب دل شدند مرده دلان آن دل این ربود واین دل آن

۱۵۹۵. قفل یاقوت آن شکرگفتار برگرفت ازخزانهٔ اسرار

.کای خوشا این وصال جان افروز وی بدا آن فراق عالم‌سوز

شکر لله که یار گشت پدید دست غیری بدامنم نرسید

فی المثل گر غبار شد دشمن من نیالوده ام بآن دامن

آب شد تا شود مرا هم دست من بآن آب تر نکردم دست

۱۶۰۰. بفسون گر وزان شدی چون باد بود ازو سروناز من آزاد

آتش افروز گشت برگشتم نشدم پخته خام تر گشتم

.شاه از این حال شاد گشت بسی که از ان لب نیافت کام کسی

گفت چون ازشما جدا گشتم همدم صد غم و بلا گشتم

دل زارم زغصّه شد شیدا سایه انداخت برسرم سودا

۱۶۰۵ برسرم ترکتاز کرد جنون منزلم کوه گشت چون مجنون

۱۵۹۸ - بآن : ت - بدان .

۱۵۹۹ : ب - آب شد تاشود تا مرا شود هم دست .

۱۶۰۱ : ت - گرچو آتش فروخت برگشتم .

۱۶۰۴ - شد شیدا : ت - شیدا شد .

بود کوهی غریب کوه بلند　　از فرازش خرد گسسته کمند
کوه دردی چو بار هجر گران　　سخت رو چون رقیب سیمبران
پارهٔ سنگ چون دل دلدار　　سر بسر درد چون تن بیمار
خون دل رسته از گذرگاهش　　معدن لعل در کمرگاهش
١٦١٠ معدنی همچو سینهٔ ابتر　　لعلهایش چو پارهای جگر
من از آن لعلهای جان افروز　　پارها برگرفتمی هر روز
غافل از این که لعل رمانیست　　که فروزان چو مهر نورانیست
بر سر شاه‌راه آمدمی　　بر سر از هجر سنگها زدمی
تا بیابم سراغ گم شدها　　چند سوزم بداغ گم شدها
١٦١٥ ناگهان تاجری ز راه رسید　　در کفم سنگ پارها را دید
سنگها را زمن به بیع و شرا　　بگرفت و بگفت چیست بها
گفتمش این بکس نخواهم داد　　بچو تو بوالهوس نخواهم داد
نکنم این ز دست خویش بدر　　زانکه پرورده‌ام بخون جگر
گفت چون هست حسن کردارت　　میدهم ده هزار دینارت
١٦٢٠ گفتمش رو ز من چه میجویی　　از چه رو این گزاف میگویی
گفت خامش که ریزمت بکنار　　نقد دینار سرخ بیست هزار
گفتمش بیش ازین مزاح مکن　　ندهم گر کنی هزار سخن
عاقبت گرم بود بازارم　　داد زر صد هزار دینارم

١٦٠٨ - تن : ت - دل .

١٦١٧ - این : ب - این را .

رفت و من بازگشتم از سر راه · باز بردم بسوی کوه پناه
۱۶۲۵ زر که دیدم بخاک یکسانش · ریختم باز درهمان کانش
چون شدم من ز راه بریکسوی · پی من برگرفت آن بدخوی
من نشسته غریق چشم ترم · که رسید آنکه داده بود زرم
من چو دیدم که آدمی آمد · سوی این زار ماتمی آمد
جستم از جای بوگران گشتم · از نظرگاه او نهان گشتم
۱۶۳۰ ورنه خونم بتیغ کین میریخت · خون لعلم بخاک می انگیخت
چون دویدم زپیش او ابتر · بر سر راه آمدم دیگر
بود در ره حکیم دانایی · ازهنرکان زعلم دریایی
دید آشفته ام چو مرد حکیم · کرد سویم نظر بخلق کریم
برد و با خویش اختصاصم داد · تا ز دیوانگی خلاصم داد
۱۶۳۵ بعد چندی دگر بدستوری · ازحکیمم نصیب شد دوری
سوی این شهر آمدم بشتاب · در پی این سه گوهر نایاب
سوی دروازه آمدم سحری · نه مرا همدمی نه همسفری
در دروازه شد همانذم باز · آمدم من درون شهر فراز
جمعی استاده جمله چشم براه · همه بودند مهتران سپاه
۱۶۴۰ بسته رخت از میانه خسروشان · چشم در راه خسرو نوشان

۱۶۳۰ب : ت - خون لعلم بلعل می آمیخت .

۱۶۳۹آ - استاده : ت - ایستاده .

۱۶۴۰ب - در : ت - بر .

رسمشان این که راه پیمایند   بر در شهر صبحگاه آیند
پیشتر هرکه سوی شهر آید   زافسر خسرویش بهر آید
بر سرم لعل و زر برافشاندند   بر سریر شهیم بنشاندند
ناگهان آمد آن حکیم بدید   که در ان ره دوچار من گردید
۱۶۴۵ دیدمش چون به نیکخواهی خویش (بیش)   دادم اورا عنان شاهی خویش
یافتم خسروی این بر و بوم   باقی حالها دگر معلوم
گشت ظاهر ز مرد بازرگان   که ستم پیشه است وهست همان
که در ان راه لعل دید وخرید   شاه چون این حدیث رابشنید
در پی انتقام آن بد رای   سرخ پوشید شاه سرتا پای
۱۶۵۰ خسروانرا که لطفشان عجبست   سرخ پوشی علامت غضبست
ساخت حاضر ببزم تاجر را   خواند دانشوران نادر را
کرد ثابت بوجه شرع وحساب   آنچه از وی رسیده ازهرباب
کرد زانسان که شرع فرماید   ازحدود آنچنانکه می باید
بعد از ان خازنان سلطانی   بهر ضبط جهات دیوانی
۱۶۵۵ رو نهادند سوی خانهٔ او   خاصهٔ شاه شد خزانهٔ او
چون رسیدند هرچهار بکام   کرد شه سوی کان لعل خرام
لعلهارا زکان برآوردند   همه زیر نگین در آوردند

آ ۱۶۴۶ - خسروی : ت - خسرو .
آ ۱۶۴۷ - ز : ت - که .
ب ۱۶۵۳ : ت - در قصاصش چنانکه میباید .

شاه درکان لعل با اصحاب | دست خالی نداشتی زشراب
دهر خرّم زماه فوردین | از گل و لاله کوهها رنگین
۱۶۶۰ لالهٔ کوه بود جانرا قوت | حقّهٔ از مفرّج یاقوت
کوه از لاله سرخ رو گردید | گنبد لعل فام گشت پدید
شد هوای چمن زباد بهار | معتدل همچو سبزهٔ خط یار
شبنم از روی سبزه گشت پدید | بر زمرّد گسست مروارید
رایتی شد نهال قامت سرو | مهجه شد بر فراز سروتذرو
۱۶۶۵ سرو همچون الف کشیده قد | دو پر زاغ بر سرش چون مد
برگهای درخت پنداری | بود ته نقره لوح زنگاری
آیت بیوفایی افلاک | خواند مرغ چمن زصفحهٔ خاک
گره بسته را درخت گشود | زر سرخ و سفید خویش نمود
لاله پوشیده جامهٔ گلگون | دل آهوی چین ازو پرخون
۱۶۷۰ بعد یکچند شاه گشت سوار | جانب شهر آمد از کهسار
قصری از لعل ساخت تختی هم | ساخت لعلی قباخوش وخرّم
شاه را قصر لعل و لعل اورنگ | رنگ لعلیست بهتر از همه رنگ
لب خوبان که روح پیوندست | زان برد دل که لعل مانندست

۱۶۶۵آ : ت - قد همچون الف کشیده سرو .
۱۶۶۵ب - مد : ت - سرو . ۱۶۶۹آ - پوشیده : ت - پوشید
۱۶۷۱ب - و : ت - حذف شده .
۱۶۷۲آ - قصر لعل : ت - لعل قصر .

می لعلی دهد روانرا قوت — روح بخشد مفرّح یاقوت

۱۶۷۵ رنگ لعلی عقیق راست رفیق — خاتم خسروان از انست عقیق

رنگ لعلیست زینت شنگرف — زان جهت گشته روشناس شگرف

عارض دلبران ز گلگونی — میدهد خلق را جگر خونی

رنگ لعلی سهیل را یارست — فتنهٔ گلرخان تاتارست

چون شفق هست لعلی دلکش — نعل خورشید ازوست برآتش

۱۶۸۰ لاله از سرخی است زینت وار — کرده خونین دل غزال تتار

شاه چون زان نگار مهرانگیز — بشنید این حدیث مهر آمیز

در بر آورد و لعل لب بوسید — کامران بود تا که صبح دمید

۱۶۷۸ب - تاتارست : ت - بلغارست .

۱۶۷۹ب : ت - نعل خورشید هست در آتش .

* نشستن آن نیلوفر دریای شاهی فیروزه وار روز چهارشنبه بر تخت مرصّع گنبدنیلی وبا بنفشه موی شیرازی عشرت کردن!

چارشنبه که از سپهر کبود — صبح گوهر نثار روی نمود
جلوه گر گشت صبح نیکو فر — شد شگفته در آب نیلوفر
۱۶۸۵ چرخ شب زنده وار ازرق پوش — صبحدم کرد شمعها خاموش
یوسف از آب نیل سر بر زد — آتش ازچهره درجهان در زد
بود خورشید بر بلند رواق — شمسهٔ زر بلاجوردی طاق
گشت ظاهر برسم هر روزه — کهربا یی ز درج فیروزه
کرد مهر فلک بفیروزی — درمیان فریسه زر دوزی
۱۶۹۰ چون عطارد خدیو ملک افروز — شد ز فیروزه گون قبا فیروز
خسرو خسروان بنیروی بخت — یا فت معراج آسمانی تخت
بود قصر کبود خلد آئین — آسمانی دگر بروی زمین

---

*١ : ت - رفتن بهرام روز چهارشنبه بگنبد کبود و افسانه گفتن بت شیراز .

۱۶۸۴ - صبح : ت - ماه ؛ ب : درمتن این نسخه «شاه» نوشته شده ، فقط درحاشیه باخط اصلی متن «صبح» نوشته شده است.

۱۶۸۹ - ۱۶۹۰ : ب - درحاشیه نوشته شده است .

مجلسی پر بتان عقل فریب — چمنی از بنفشه یافته زیب

بت شیراز آسمانی پوش — شد بدیدار شاه عشرت کوش

۱۶۹۵ بود قصر کبود و جام شراب — همچو گردون و مهر عالم تاب

لاجوردی پیالهٔ چینی — همچو نیلوفری برنگینی

نازنینان نشسته از هر سوی — همه یکرنگ و یکدل و یکروی

ساقیان سو بسو بجلوه گری — مطربان هر طرف بپرده دری

زلف خوبان کمند عقل شکار — غمزه غارتگر شکیب و قرار

۱۷۰۰ چشم خوبان کمین جان کرده — غارت جان بیدلان کرده

دف که شد لاجورد زیور او — بود چرخ کبود چنبر او

چنگ بر دامن بتان طراز — همچو بال پری که در پرواز

نی قوال نیشکر آئین — شکرش بود نغمهٔ شیرین

تار طنبور لاجوردی بود — همچو رگهای تن کبود کبود

۱۷۰۵ دیده قانون ز تار سیم رواج — چمنی پر جداول مواج

بود مضراب بی خطا و خلل — برگ بیدی فتاده درجدول

بود تا شب شراب روح آمیز — از دل اهل بزم شور انگیز

۱۶۹۴آ - شیراز : ت - شیرین .

۱۷۰۱ب - چنبر : ت - زیور .

۱۷۰۲ : ت - حذف شده .

۱۷۰۳ب - بود : ت - حذف شده .

۱۷۰۷ب - از : ت - ز .

شب چو میل شهاب گشت پدید		سرمه در چشم روزگار کشید
ریخت نقّاش شب بلوح شمط		از زر ناب صد هزار نقط
۱۷۱۰ شاه از ان آفتاب عالمتاب		خواست افسانهٔ که آرد خواب
او پس از عذرهای روح نواز		بدعا کرد دلبری آغاز
گفت بادت رفیق هر روزه		بادهٔ لعل و تخت فیروزه
از دعا چون بساط را جان داد		بسخن لعل نوش خند گشاد

*شراب شیرازی که در عین عشرت سازی در شاه اثر کرد و بیکجرعه اش بی خبر ساخت [1]

یافت چون نامهٔ جهانبانی — مهر از خاتم سلیمانی
۱۷۱۵ گشت محکومش از خلاف بری — مرغ و ماهی و آدمی و پری
بر در او که بنده بود اقبال — بود جاروب کش پری پامال
روز دیوان مطیع دیوانش — هریک از قد ستون ایوانش
خیل مرغان کشیده پر در پر — سا یه بانها کشیده اش برسر
بود روزی نشسته برسرتخت — پیش او دست بسته دولت وبخت
۱۷۲۰ هرکس از وادیی سخن میراند — هرفصیحی روایتی میخواند
آن یک از خیر گفت واین از شر — تا شد افسانهٔ قضا و قدر
کز قدر هیچکس نتابد روی — نوزد بی قضا زعنبر بوی
ازقضا آنچه درخیال بود — رو دهد گرچه بس محال بود
بود سیمرغ هم بمجلس شاه — کاین حکایت گذشت بر افواه
۱۷۲۵ سر بر آورد از انجمن سیمرغ — کرد انکار این سخن سیمرغ

---

[1]* : ت - حکایت سلیمان علیه السلام .

۱۷۲۳ب - رو دهد : ت - میشود .

۱۷۲۵ب - این : ت - آن .

گفت هیهات این بسیست محال | کی خرد میکند باین اقبال
هرچه گویند کاین بود تقدیر | می توان کرد در زمان تغییر
چون سلیمان شنید این دعوی | گفت این دعوی است بی معنی
هرچه در صفحهٔ قضا مسطور | هست البته میرسد بظهور
۱۷۳۰ نیست از علم ایزدی غایب | گرچه فعلش نه خلق را واجب
باز سیمرغ گشت دعوی گوش | شد سلیمانش درجواب خموش
هرکه بر باطلش بود قولی | در جوابش خموشی است اولی
نگشاد ارچه لب برای جواب | لیک بود ازحدیث اودرتاب
بود انداخته نظر بزمین | کز سپهرش رسید روح امین*
۱۷۳۵ گفت درگوش هوش اوجبریل | کای شده برطریق خیردلیل**
هست روی توشمع این خانه | صد چو سیمرغ هست پروانه
بسخن رخنه دربیانش کن | بگشا لعل وامتحانش کن
کامشب از اقتضای چرخ کبود | پسر و دختری رسد بوجود
این یک ازمشرق آن یک ازمغرب | هردو شهزاده وبهم راغب

۱۷۲۶ب - میکند باین : ت - بدین می‌کند.

۱۷۲۷ب - زمان : ت - همان.

۱۷۲۹ ، ۱۷۳۰ : ت - حذف شده. * : ت - افزوده :

طوطیی سوی شکرستان رفت | هدهدی جانب سلیمان رفت

** : ت - افزوده :

رشک گلزار آمد انجمنست | صد چو سیمرغ بلبل چمنست

۱۷۴۰ از قضا هردو یارهم کردند شمع شبهای تار هم کردند
چون سلیمان زجبرئیل شنید گفت با مرغ این خبر که رسید
کانچنین رفته از ازل تقدیر گو ز دست آیدت بکن تغییر
گفت سیمرغ این چه حال بود پیش عقل این بسی محال بود
گو باندک توجهی تغییر نکنم قول من دگر نپذیر
۱۷۴۵ اهل آن بارگه بگرم وبسرد منع کردند و او قبول نکرد
چون فروگفت این سخن سیمرغ خاست ازجای خویشتن سیمرغ
سوی مغرب هوا گرفت وپرید بر سر بام پادشاه رسید
بود مغرب نشین شهنشاهی افق عدل و داد را ماهی
آفتابی طلوعش از مغرب صد چو خورشید مشرقش صاحب
۱۷۵۰ تازه اش دختری رسیده ز غیب همچو روح القدس بری از عیب
عطر سا گشته نافهٔ آهوی گشته از وی دماغ جان خوشبوی
غنچهٔ ازحدیقهٔ شاهی دل برو بسته ماه تا ماهی
تازه شاخی ز باغ جان رسته دایگانش بچشم ودل شسته
ازقضا برده روزی از ایّام مهد آن طفل طرفه را بر بام
۱۷۵۵ دیدچون مهد وطفل را عنقا شد سبک چنگ وبرگرفت ازجا

۱۷۴۴[آ] - گو : ت - که . ۱۷۴۵[ب] - و : ت - حذف شده .
۱۷۴۹[آ] - آفتابی : ت - آفتاب و .
۱۷۵۰[ب] - روح القدس بری : ت - روح قدس تهی .
۱۷۵۴ ، ۱۷۵۵ : ت - حذف شده .

برگرفت و پرید بر گردون | وقت شد کز فلک رود بیرون
تا رساندش میان دریایی | همچو گردون گشاده پهنایی
دوری از قاف تا بقاف اورا | با محیط فلک مصاف اورا
موجهایش چو کوه چرخ گذر | بلکه از کوه آمده بر سر
۱۷۶۰ قعر او با سپهر پیوسته | جبههٔ ماه و مهر را شسته
از تهش طرفه گنبد دایر | گشته چون عکس خویشتن ظاهر
دل ز شورش همیشه جوشان بود | دایم از درد دل خروشان بود
گنج دانی تمام دُرّ یتیم | اژدهایش ز موجهای عظیم
جام افلاک ازو پرآب شده | خانهٔ چرخ ازو خراب شده
۱۷۶۵ پر ازو شیشهٔ سپهر کبود | بر سر شیشه پنبه از کف بود
چرخ خونریز چون زخون رسته | دامن تیغ را بآن شسته
از فغانش که جان شدی زبدن | گوش ماهی جدا شدی از تن
همچو گردون بسی جزیره درو | دیدهٔ ماه و مهر خیره درو
اندران یکدرخت پا برجا | اصل و فرعش گرفته ارض و سما
۱۷۷۰ چونکه عنقا درو نظر انداخت | ده در ده درو مقامی ساخت
مهد دختر دران مقام نهاد | خود پی کار خویش گام نهاد
صبح و شام آمدی سوی دختر | دادی اورا غذای جان پرور
دایگان شاه را خبر دادند | همه در ورطهٔ غم افتادند

۱۷۶۸ - ماه و مهر: ت - مهر و ماه. ۱۷۶۹ - اندران یکدرخت: ت - بر سر او درخت. ۱۷۷۳ - ورطه: ت - بوته.

کارشان ناله بود و ماتم بود	لیک چون چارهٔ نبود چه سود
۱۷۷۵ گفت راوی که بود در مشرق	خسروی خسروی با ولایق
آفتابی طلوع کرده ز شرق	ز آفتابش نبوده یک مو فرق
بهره مند از بتان جان پیوند	لیک بی بهره بود از فرزند
بس که از گریه داد دل میداد	عاقبت سبز گشت کشت مراد
گشت مشکی ز نافه اش پیدا	که ز بویش زمانه شد شیدا
۱۷۸۰ کوکبی اوج گیر گشت ز شرق	که ز مهرش نبود یکمو فرق
دُر دندانش از دهن چو دمید	غنچهای شکوفه گشت پدید
چون شکوفه ز نونهالش ریخت	میوها از شکوفها انگیخت
سوسنش در سخن فسون میکرد	غنچه را دل ز شوق خون میکرد
شد بمکتب طریق علم آموخت	ز آتش دل چراغ دین افروخت
۱۷۸۵ نور از مهر همچو بدر گرفت	بهره از علمها بقدر گرفت
آن چنان شد که لوح تا کرسی	گشت واقف ز هر چه می پرسی
خواند نیرنگ نامهای جهان	گشت واقف ز رازهای نهان
ثبت شد در جریدهٔ عقلیش	بس مسایل ز عقلی و نقلیش
خوانده بود از کتابهای شریف	چشمهٔ رود نیل را تعریف
۱۷۹۰ که سرچشمه اش عجب جایی است	جایگاهی طبیعت آرایی است
بهوس روز را بشب میکرد	فرصت وقت را طلب میکرد
سال او چون ز سیزده بگذشت	همچو ماه دو هفته روشن گشت

۱۷۷۵ب - باو : ت - بدو .

9 202

که رخش ماه‌اوج زیبائی است. قامتش سرو باغ رعنائی است.
نخل قدّش گرفت نشوو نما بود او شمع و شعله پرّ هما
۱۷۹۵ رخ خوبش چو مهر می افروخت عالمی را بپر توی میسوخت
بر سرش کاکلی معنبر بود چه عجب فتنه ایش درسر بود.
زان دل آویز طرّهٔ محبوب یکسر مو نبود بی آشوب
او چو گلدستهٔ بحسن سمر کاکلش شاخ سنبلی برسر
از بنا گوش چون خطش بنمود گلش از مشک شد غبار آلود
۱۸۰۰ در سواری یگانهٔ دوران بی بدل همچو مهر درجولان
آفت غرب بود و فتنهٔ شرق پارهٔ آتشی جهنده چو برق
بر فراز سمند آهو پا چون گلی جلوه گر ز باد صبا
سودیش سر برآسمان کبود زیر او اسب گرد بادی بود
که بچوگان و گوی بودش مهر گوی بردی زماه ومهروسپهر
۱۸۰۵ بود درکف شهاب چوگانش گوی همچون ستاره حیرانش
بود چوگانش گرد سرگردان گویش از مهر بود سرگردان
رخ بشیر افکنی چو می افروخت فرقدانرا بیکدگر میدوخت
فی المثل گر کمان رستم بود میکشیدش بزیر چرخ کبود
حمله بر مرغ آسمان کردی تاری از پرّ او نشان کردی
۱۸۱۰ میزدی آنچنان باوّل بار که زهم می شکافتی آن تار
بسر تیر بی خطا و غلط کندی از دیدهٔ غزال نقط.

۱۷۹۵ - مهر: ت - ماه

چو خدنگی دگر رسانیدی | هم بجای خودش نشانیدی
داشت باشیر پنجه درپنجه | پنجهٔ شیر ازو شدی رنجه
چون سوی بحر زور آوردی | بر نهنگانش شور آوردی
۱۸۱۵ از قضاهای چرخ مینایی | داشت میل شکار دریایی
طرفه روزی درون دریا بار | گشت کشتی نشین بعزم شکار
بود زورق چو نون واو چو نقط | یا که او جان و زورقش چون بط
او بکشتی چو همعنان گردید | یا فت جان کشتی و روان گردید
ماهی بحر اوفتاده بتاب | بود از شست او در آب کباب
۱۸۲۰ ناگه از اتّفاق حکم قضا | شورشی اوفتاد در دریا
باد صرصر وزید از هرسوی | کشتیش اوفتاد در تک و پوی
موجهایش زکینه رنگی داشت | هر یکی هیأت نهنگی داشت
بحر از کف فتاد در تشویر | آسمان شد بروی آن کفگیر
کشتی شاهزاده گشت غریق | جز خدایش کسی نماند رفیق
۱۸۲۵ بر سر تختهٔ فکندش بخت | تا کشیدش بسوی ساحل رخت
چون ز گرداب غم برون آمد | از دو چشمش سرشک خون آمد
نه رفیقی نه همدمی نه کسی | که باو دم توان زدن نفسی
ساحل بحر بود صحرایی | گردش از سیل اشک دریایی

۱۸۱۳[آ] - داشت : ت - بود .

۱۸۱۹[ب] - شست : ت - دست .

۱۸۲۳[ب] - آن : ت - او .

دشتی از عبره ممالک دور　　آدمی را درو نبوده عبور

۱۸۳۰ جز پی دیو وغول چیزی نه　　از متاع خورش بشیزی نه

همچو صحرای حشر دشت بزرگ　　محشر شیر و خوک واژدر وگرگ

غیر شاخ گوزن شاخی نه　　غیر سوراخ مار کاخی نه

هر سیاهی بدیده چون شیری　　زیر پا هرگیاه شمشیری

شاهزاده زخویش بیرون شد　　دل مسکینش از الم خون شد

۱۸۳۵ خویشتن را بخاک می مالید　　بخدا زار زار می نالید

راه میرفت واشک خون میریخت　　کس چگوید که اشک چون میریخت

همچنین بر کنار دریا بار　　مید وید از برای راه گذار

ناگه آمد درختیش بنظر　　شد بسوی درخت خسته‌جگر

دید بگرفته مرد پر وسواس　　سر بسر آن درخت در کرباس

۱۸۴۰ جاده راهیش درنظر آمد　　در دل از خرمی اثر آمد

دید مردی دگر چو خویش در آن　　خفته ازخویشتن چو بیخبران

آدمی دید آمدش شادی　　یافت قصر امیدش آبادی

بانگ برزد باو که‌ای خفته　　خفتهٔ یازخویشتن رفته

خیز تا حال یکدگر دانیم　　قصّهٔ حال خود بهم خوانیم

۱۸۳۶ب : ت - خاک بر فرق خویشتن می بیخت .

۱۸۳۸آ - ناگه : ت - تا که .

۱۸۴۱آ - خوبش : ت - خویش .

۱۸۴۳ب - یاز : ت - بار . ۱۸۴۴ب - خود : ت - هم .

۱۸۴۵ خفته چون آفتاب دید بخاست — بثنایش زبان خود آراست

خواست شهزاده زو حدیث درخت — گفت کای نوجوان نیکوبخت

این درختیست از زمان قدیم — اینچنین مانده پر ز درّ یتیم

خسروی بود در زمان نخست — که جز انصاف هیچ شیوه نجست

بود او منصف و رعیّت هم — گشته از عدل در زمانه علم

۱۸۵۰ چون ز انصاف بود برخوردار — جای میوه درخت شد دُر بار

چون رعیت ز میوه یافت خبر — که بجایش برآمدست گهر

سوی شه رفت و گفت مال شهست — ضبط کن کوی کاین حلال شهست

شاه گفتا که مال تست این مال — وز برای منست وزر و وبال

چون ز انصاف بودشان پرتو — نی رعیّت گرفت و نی خسرو

۱۸۵۵ ساختندش لفافه از کرباس — تا بماند نهان ز وهم و قیاس

من وزیر شهنشه دگرم — بهر تحقیق حال ره سپرم

کردم از کار آگهیش سوال — میروم تا بگویمش احوال

آنچه از توشه داشت پیش آورد — شاهزاده برغبت آنرا خورد

شاهزاده چو همزبانش دید — خبر راه را ازو پرسید

۱۸۶۰ گفت این وادی است پیچاپیچ — خبر از راه ورو ندارم هیچ

این قدر هستم از طریق آگاه — که بسر چشمه میرود این راه

۱۸۴۵ب - بثنایش : ت - بنیایش .

۱۸۵۲ب - کوی کاین : ت - کو که آن .

۱۸۵۳ب - وز : ت - از .

رود نیلست این که هست روان | بسر چشمه اش رسید توان
شاهزاده چو حال چشمه شنید | حال سرچشمه اش بیاد رسید
شادمان شد ز حال سرچشمه | تا که آرد گذار بر چشمه
۱۸۶۵ حال سرچشمه اش چو روشن گشت | کرد اورا وداع و زو بگذشت
کرد بنیاد راه پیمودن | پی سپر شد براه فرسودن
راه از آن ره نورد خضر صفات | جوی آبی ولیک آب حیات
راه میرفت همچو آب روان | چشمه بر چشمه و مکان بمکان
تا که راهش دو قسم شد ناگاه | متحیّر بماند بر سر راه
۱۸۷۰ راه شد همچو اژدهای دو سر | او در اندیشه بهر راه گذر
بر سر آن خط صلیبی ماند | بندامت ز دیده اشک افشاند
زان دوگونه رهش که پیش نمود | بر چپش نقش پی زیادت بود
از یسار خط چلیپایی | کرد بنیاد راه پیمایی
بس که در ره روی شتاب آورد | آسمانرا در اضطراب آورد
۱۸۷۵ هر زمان کو قدم زده بزمین | خورده برهم اساس چرخ برین
در سر راه پهن دشتی دید | چون بآن وادی گشاده رسید
دید شخصی قلاده در گردن | با سگی در مسافرت کردن
گشته آن ره نورد بی ادراک | عاجز حکم آن سگ ناپاک

۱۸۶۵ب - وزو بگذشت : ت - و زود گذشت .

۱۸۶۶آ - ره نورد : ت - رو نمود .

۱۸۷۶ب : ت - چون بدان وادی فراخ رسید.

متحیّر شد اندران دیدن نشدش آرزوی پرسیدن
۱۸۸۰ زان زمین برگذشت چابک و چست همچو سرو از زمین دیگر رست
دید مردی چهی براهی کند خویشتن را درون چاه افکند
چون از ان چاه وراه ومرد گذشت پویه میکرد گرد هر در و دشت
گلّهٔ گرگ دید در یکجای همه فولاد چنگ وآهن خای
حلقهٔ بسته و بهم حاضر حلقهٔ چشمشان بهم ناظر
۱۸۸۵ چون یکی زان میانه غافل شد کار او درمیانه مشکل شد
چشم تا زد بهم کشیدندش درمیان و زهم دریدندش
زان ددان برگذشت وراه برید مردمی چند بی بصیرت دید
سیل کرده زچارسوشان میل خانهٔ جمله در گذرگه سیل
خانه می ساختند در ره آب گرچه می شد زسیل تند خراب
۱۸۹۰ شاهزاده بران چوشد واقف خنده زد زان تجاهل عارف
چون از ان سیل گاه کرد گذر بنظر آمدش بساط دگر
دید مردی زبهر هیمه بگرد هیمهٔ بیقیاس جمع آورد

۱۸۸۰آ - بر : ت - در.
۱۸۸۱آ - چهی براهی : ت - رهی بچاهی.
۱۸۸۷آ - زان ددان بر : ت - از ددان چون.
۱۸۸۹آ - ره : ت - گذرگه.
۱۸۸۹ب - تند : ت - شد.
۱۸۹۱آب - بنظر : ت - در نظر.

خواست بر دوش خویش سازد بار — عاجز آمد ز حمل آن بسیار
خویش را گرچه مرد حمل ندید — باز از دشت هیمه بر میچید
۱۸۹۵ تا بشب چند ازین عجایب دید — زیر لب نرم نرم می‌خندید
وقت چون تنگ گشت و شب تاریک — بر یمین دید راهکی باریک
بدهی گفت میرود این راه — شب شد و روزگار گشت سیاه
به که خود را دران ده اندازیم — امشبی تا بصبحدم سازیم
زان ده آییم بامداد برون — تا چه آید ز چرخ بوقلمون
۱۹۰۰ فرسخی راه رفت چون کم و بیش — آن ره دست راست آمد پیش
تا سحر برامید آبادی — کرد طی طول و عرض آن وادی
تا سحر ره‌نورد بادیه کرد — رفت راهی که وصف نتوان کرد
صبحدم دشتی آمدش بنظر — گشت زاری چو گنبد اخضر
عرصهٔ سبز و جویها جاری — جدول سیم و لوح زنگاری
۱۹۰۵ برلب جو نشسته مردی پیر — با قدی خم چو حلقهٔ زهگیر
اثر از سنبلش نمانده بجای — جای سنبل سمن جهان آرای
قامتش گشته خم سپهرمثال — ابروانش سفید همچو هلال
بی دُر افتاده حقّهٔ دهنش — موی رو یاد داده از کفنش
شاهزاده سلام کرد اورا — پیر هم احترام کرد او را
۱۹۱۰ خواست گوید سخن ز بیش و کمش — پرسید از آن عجایبات همش
پیر گفتش بیا بخانهٔ ما — تا شود روشن آشیانهٔ ما

۱۸۹۸ب - بصبحدم : ت - بصبحکه .

کز جواب تو عاجزم بسیار | نیستم مطّلع برین اسرار
لیک گویم ترا نشانی راست | تا بدانی هرآنچه دل میخواست
لنگ لنگان بخانه آمد مرد | میهمان هم رفاقتش میکرد
۱۹۱۵ دید مهمان غریب انجمنی | وندر آنجا عجب سلیطه‌زنی
چونکه بگشاد پیرزن درخویش | دید مردی رفیق شوهرخویش
کرد افغان که نیست این خانه | منزل مردمان بیگانه
کوی ما کاروانسرای تونیست | باز گرد وبرو که جای تونیست
پیر بند از دردهن برداشت | گفت وگوکرد وهیچ سودنداشت
۱۹۲۰ ماحضرخواست و ان سلیطه بجنگ | ماحضر گفت چوب باشد وسنگ
پیر شد عذر خواه شهزاده | که فلک این نصیب ما داده
در سر راه تو برادر ماست | که بجان وجهان برابرماست
سالی ازمن زیادتر دارد | درهر انگشت صدهنر دارد
سوی او گر قدم برنجانی | مشکلت حل کند بآسانی
۱۹۲۵ شاهزاده زمرد پیرگذشت | زان کمان پشت همچوتیرگذشت
هردمش یاد آمدی زن پیر | متحیّر شدی ازان تشویر
چون بپیمود یکرو فرسخ راه | دید یکمزرع دگر ناگاه

۱۹۱۵ آ - مهمان : ت - میهمان .

۱۹۱۹ ب - گفت وگو : ت - گفتگو .

۱۹۱۹ ب - و : ت - حذف شده .

۱۹۲۶ آ - زن : ت - زان .

دید مردی دومونشسته درو ... نور غالب شده بظلمت او
زده پیریش شعله در خرمن ... لیک بودش تهوّری در تن
۱۹۳۰ کرد تسلیم وشد جواب پذیر ... گفت هستم برادر آن پیر
گشت حیران که آن برادر مه ... تازه‌تر بود از برادر که
خواست بنیاد قیل وقال کند ... حال اعجوبها سوال کند
خواجه بگرفت دست مرد غریب ... گت ز مهمانی منست نصیب
هردو با یکدگر روانه شدند ... خانهٔ بود سوی خانه شدند
۱۹۳۵ بود آنجا دگر سلیطه زنی ... آفت صد هزار انجمنی
لیک صد ره زن برادر مه ... بود از فتنهٔ نخستین به
گرچه صد گونه گفت وگوها کرد ... سفرهٔ کرد وماحضر آورد
ما حضر چونکه خورده گشت تمام ... سوی مهمان عجوز کرد خرام
که ازین بیش درد سرچه دهی ... به که اکنون قدم براه نهی
۱۹۴۰ خواجه از شاه معزرتها خواست ... که ز افلاک این حوالهٔ ماست
هست وقت پسین وضیق محل ... مشکلاتت ز من نگردد حل
هست مارا برادری مهتر ... درسر راه آیدت بنظر
هست حلّال مشکلات جهان ... آشکارا بروست راز نهان

۱۹۳۷آ - گفت وگوها : ت - گفتگوها .
۱۹۳۸آ - خورده : ت - خورد و .
۱۹۴۰آ - از شاه : ت - برخاست .
۱۹۴۰ب - ز : ت - از .

شاهزاده وداع خواجه چو کرد　　شد سبک گام و روبره آورد
۱۹۴۵ راه پیمود فرسخی دیگر　　دید زیبا جوان خوش منظر
سنبلش از سمن ندیده غبار　　برگلش سایه کرده مشک تتار
کرد اورا سلام و یافت جواب　　چو جوابی روان بلطف چو آب
برد اورا جوان بخانهٔ خویش　　ساختش شمع آشیانهٔ خویش
بانويي داشت در کمال ادب　　نازنین و جوان و شیرین لب
۱۹۵۰ بانو از راه بنده فرمانی　　کرد حاضر اثاث مهمانی
شاد و خرّم بوجه خوب نمود　　آنچه امکان میهمانی بود
زانچه میکرد سرو آزاده　　متحیّر بماند شهزاده
شاهزاده فراغتی چون دید　　حال اعجوبها ازو پرسید
اول از ان برادران پرسید　　زان تفاوت که در طبیعت دید
۱۹۵۵ که تو مهتر برادری ز همه　　از چه حکمت جوان تری ز همه
درجوابش بگفت کارشناس　　کز زن نیک و بد بگیر قیاس
چون که آثار پرفنی دیدش　　از عجایب حدیث پرسیدش
خواجه گفتا دو ره که بود براه　　بود راه یمین پر آب و گیاه
ره بره پر درخت میوه نثار　　جنتی عدن تحتها الانهار

۱۹۴۹آ - بانويي : ت - بانوی .

۱۹۵۴ب - اعجوبها ازو : ت - اعجوبهای ره .

۱۹۵۹آ - درخت میوه : ت - درخت و میوه .

۱۹۵۹ب - عدن : ت - طرفه .

۱۹۶۰ هست آن راه راه خیر و صواب ... نام آن راه راه شرع و حساب
پی که دیدی درو نبود چنان ... مردمان میل کم کنند بآن
راه چپ راه باطلست تمام ... که بآن بیشتر کنند خرام
راه باریک کان در آخر کار ... سوی راه یمینت داد قرار
توبه است آنکه از ره تحقیق ... ره نمودت بجانب توفیق
۱۹۶۵ هرکه بر راه باطلش را هست ... از حقیقت دلش نه آگاه است
لاجرم کرده از فسون کردن ... سگ نفسش قلاده درگردن
آنکه چه کند درسر آن راه ... عاقبت هم خود اوفتاد بچاه
مثل آن کس است کو بد کرد ... آن بدی جمله درحق خود کرد
آنکه دیدی ز گرگ انجمنی ... گوش کن تا بگویمت سخنی
۱۹۷۰ مثل آن ددان صحرائی ... هست ابنای جنس دنیائی
همه ناظر بحال یکدگرند ... در پی خون و مال یکدگرند

۱۹۶۱ب - بآن : ت - بدان .

۱۹۶۲ب - بآن : ت - بدو .

۱۹۶۳آ - کان : ت - کت ؛ ب : درمتن : «کت» فقط درحاشیه «کان» نوشته شده .

۱۹۶۴آ - تحقیق : ت - توفیق .

۱۹۶۴ب - توفیق : ت - تحقیق .

۱۹۶۵ب - نه : ت - چه .

۱۹۶۷ب : ت - عاقبت خود فتاد در ته چاه .

دیدی آن سیل خونی گذران — که کسان خانه ساختند دران

ای بسا خانه‌ئی که سازد مرد — سیل مرگش خراب خواهد کرد

دیدی آن مرد هیمه‌کش درراه — مثل مردمست و بار گناه

۱۹۷۵ نتواند زد از گنه نفسی — باز جمع آورد گناه بسی

کور مرد حکیم تا ویلات — کان همه بود عین تمثیلات

چون خبردار گشت شهزاده — از سخنهای مرد آزاده

خبر چشمه را ازو پرسید — که چه سان می‌توان بچشمه رسید

گفت ازین جای فرسخی دیگر — چمنی هست پر ز نیلوفر

۱۹۸۰ چون بدانجا رسی نمازی کن — بخداوند خود نیازی کن

مرغی آید کبود بال وپرش — افتد از پیش راه تو گذرش

دست کن پای او بگیر بدست — چون بگیری زجا بخواهد جست

تو نترسی ز مرغ ازرق بال — که بسرچشمه میرود درحال

بقضا شاهزاده شد تسلیم — کور زانسان که گفت مرد حکیم

۱۹۸۵ چون بسرچشمه اتفاق افتاد — بهر تحقیق حال گام نهاد

چار در خانه‌ئی بدید دران — آبش از چار سوی گشته روان

خواست درخانه دررود که صدا — آمد از اندرون برون که میا

نیست رخصت که اندرون آیی — راز این سربمهر بگشائی

۱۹۷۵[ب] - جمع : ت - کرد .

۱۹۸۳[ب] - چشمه میرود : ت - چشمه ات برد .

۱۹۸۶[آ] : ت - آب ازچار سوش گشته روان .

گر تو داری خیال سرچشمه | با تو گویم حال سرچشمه
۱۹۹۰ خانهٔ چار درکه می بینی | اینچنین در بهشت آئینی
غیرت روضهٔ چنان باشد | آبش ازچار سو روان باشد
یکی از چار آب نیل بود | که سوی مغربت دلیل بود
دیگری آب شطّ بغداد ست | که بآن آب عالم آبادست
دیگری آب رود جیحونست | که بخوبی ز وصف بیرونست
۱۹۹۵ چار مین آب هست آب فرات | که بخوبیست رشک آب حیات
بعد از ان دید خوشهٔ انگور | که فکندند سوی او از دور
که بدین خوشه تازه کن جانرا | تا بدانی زبان مرغان را
شاهزاده زچشمه چون برگشت | باز مرغ کبود پیدا گشت
دست بر پای مرغ زد درحال | بال بگشاد مرغ ازرق بال
۲۰۰۰ چون که بنشست مرغ برجایی | بود آنجا کنار دریایی
کاروانی ز دور پیدا شد | گردشان سرمهٔ ثریّا شد
شاهزاده رفیق ایشان گشت | وز رفاقت شفیق ایشان گشت
تا سلامت روند ازآب برون | همه در زورقی شدند درون
اتّفاقاً ز بخت نافرمان | غرق گردید کشتی ایشان
۲۰۰۵ درمیان توسن کبودی بود | که بجولان زچرخ گوی ربود

ب ۱۹۸۹ - با تو گویم : ت - ما بگوییم .
ب ۱۹۹۰ - اینچنین : ت - همچنین .
آ ۱۹۹۹ - درحال : ت - فی الحال .

شاهزاده رسید دنبالش — خویش درآویخت دردم ویالش
درشنا اسب دست و پای‌گشاد — چرخشان درجزیره جا داد
اتّفاقاً جزیره بود همان — که بسیمرغ گشته بود مکان
داد بختش ز اتّفاق قضا — درحوالی آن درختش جا
۲۰۱۰ که دران بودخانهٔ سیمرغ — نام او آشیانهٔ سیمرغ
متحیّر بماند شهزاده — ز آشیانی که بود آماده
متوجّه پی نظاره شدش — جگراز آن نظاره پاره شدش
آمد از آن نگاه فیض اثر — دختر شاه مغربش بنظر
بیدل از روی دلفریبش شد — عشق غارتگر شکیبش شد
۲۰۱۵ دختر ازحسن آفتابی بود — آفتابی فلک جنابی بود
چشمش ازغمزه سینه رامیسفت — با دل عاشقان سخن میگفت
لعلش ازخنده روح می‌بخشید — دل وجانرا فتوح می‌بخشید
زلفش از دلبری فسون میکرد — عقل را بستهٔ جنون میکرد
بر درخت از رخش جهان روشن — نخل ازو نخل وادی ایمن
۲۰۲۰ دیدها چون بیکدگرشد گرم — ازمیانه برفت برقع شرم
آنکش از رخ جهان گلستان بود — منطق او زبان مرغان بود
شاهزاده که بود حیرانش — بهره بود اززبان مرغانش
گفت با آن مه پری رخسار — کای زمن برده صبر وهوش وقرار
چه کسی وزچه مردمت نسبت — جایت این آشیانه بس عجبست

آ
۲۰۱۰ - دران : ت - درو .

۲۰۲۵ گفت ازخلقتم بپرسی مرغ — وز نسب طرفه بچهٔ سیمرغ
گفت حاشا ترا بمرغ چکار — توپری پیکری سمن رخسار
آدمی زاده‌ئی دراصل وجود — قد سیان کرده بر آب توسجود
باورت گو نیاید این گفتار — طلب آئینهٔ بری ز غبار
تا در ان روی خویشتن بینی — خلقت خویشتن چومن بینی
۲۰۳۰ خواست آئینه دختر ازسیمرغ — دلربا شد فسونگر از سیمرغ
چونکه در آینه نظر انداخت — قدر خوبی خویشتن بشناخت
روز دیگر که شاهزده رسید — حال آئینه را ازو پرسید
هرچه دید آن پری درآینه گفت — صورت حال را هر آینه گفت
خسرو شیردل اسیرش شد — از دل آماج نوک تیرش شد
۲۰۳۵ بعد چندی بصد فسونخوانی — یاد دادش زبان انسانی
گفتش این بارچون بیاید مرغ — بفسون از تو دل رباید مرغ
بگشا لب که تنگ شد دل من — نیست جز درد وغصّه حاصل من

۲۰۲۵آ - گفت از : ت - گفت ار از .
۲۰۲۵ب - وز : ت - در .
۲۰۲۷ب - بر آب : ت - در ره ؛ ب - درمتن - « در ره » ، فقط درحاشیه باخطی مطابق متن اصلی « بر اب تو » نوشته شده .
۲۰۲۹آ - در ان : ت - درو .
۲۰۳۰آ - آئنه : ت - حذف شده .

بنما اسب را که آن حیوان — که نباشد کسی رفیق بآن
یا مرا از درخت سویش بر — یا خود اورا بسوی من آور
۲۰۴۰ تا درین بیکسی و تنهایی — یابدم دل ازو شکیبایی
ساخت با مرغ آن فسونگر ماه — کار از آنسان که بود خاطرخواه
روزها آن به نیکویی چو تذرو — آمدی از درخت جانب سرو
تا که روزی فتاد اسب و بمرد — بس دریغی که ماه بروی خورد
بر طرف شد بزیر آمدنش — گریه و آه و ناله بود فنش
۲۰۴۵ مرغ غم از درون ریشش برد — قالب اسب را به پیشش برد
پیش از آن رفته بود سرو جوان — اندران کالبد چو روح روان
همچنین تا که سال و مه بگذشت — دوستیشان زیاد تر میگشت
یافتند اتّصال روحانی — اتّصالی چنانکه میدانی
آمد از عرش جبرئیل امین — بخداوند تاج و تخت و نگین
۲۰۵۰ که ز سیمرغ باز پرس سخن — که چه کردست با حدیث کهن
چون سلیمان ز مرغ دعوی کار — راز دعوی نمود استفسار
کرد پرواز مرغ افسونگر — تا به پیش شه آورد دختر
چونکه سیمرغ پیش دختر شد — شاهزاده بکالبد در شد
بیخبر مرغ ساده دل پیوست — که دران کالبد روانی هست
۲۰۵۵ رفت دختر دگر در ان قالب — مرغ قالب گرفت در مخلب

۲۰۳۹ب - خود : ت - که .

۲۰۵۵ب - گرفت : ت - گرفته .

دست درگردن آوریده دو دوست | چون دو بادام مغز در یک پوست
قالب از ان دو یار دو جسد بین | مرغ شد تا ادا نماید دین
غافل از دوستی و پیمانشان | برد در مجلس سلیمانشان
پوست را چون شکافتند درون | آمدند آن دو طرفه مغز برون
۲۰۶۰ گشت سیمرغ از ان حدیث بتاب | رفت از ان مجلس سپهر جناب
از چنان کار خود پشیمان شد | در پس کوه قاف پنهان شد
بر سلیمان شد آن دو تن ظاهر | هر دو را داد خلعت فاخر
خطبه شان خواند و عقدشان فرمود | در شادی بر ویشان بگشود
مجلسی کرد و طرفه جشنی ساخت | بکرم شاهزاده را بنواخت
۲۰۶۵ چونکه آثار خسروی دیدش | شاهی ملک مصر بخشیدش
شاهزاده لوای فتح افراخت | برلب رود نیل منزل ساخت
برلب نیل شاه ملک آرای | ساخت نیلی لباس سر تا پای
رنگ نیلیست رنگ زیبنده | وز نکوییست دلفریبنده
آنچه از رنگ نیلیش بهره است | خاصیت دارد ارچه خرمهره است
۲۰۷۰ رنگ فیروزه گر نبود کبود | هیچ ازو تا بخاک فرق نبود
لاجوردست از همه بهتر | میکند زان برابری با زر
نیل رخسار دلبران چو گل | برد از دست عشقبازان دل
آب حیوان که روح بخشنده است | از کبودی چنان درخشنده است
از کبودی فزیسه روح فزاست | از کبودی سپهر بی همتاست

۲۰۵۷ آ - از : ت - حذف شده . ۲۰۷۴ آ - فزاست: ت - افزاست.

۲۰۷۵ رنگ نیلوفرست بی مانند　　زان بود آفتاب را دلبند
چونکه بهرام این حدیث شنید　　نوگلی در بنفشه زار کشید
تنگ بگرفتش آنچنان بکنار　　که بنفشه دمید از گلزار

۲۰۷۷ب - دمید : ت - دمیدش .

* شگفتن آن بهار عالم جان روز پنجشنبه در گنبد سنجابی و با کبک خرامنده سپاهانی قهقهه زدن و عیش کردن ١

پنجشنبه که چرخ سنجابی — صبح را داد رنگ سیمابی

خنده زد کبک صبح ازکهسار — خلق گشتند از ان صدا بیدار

٢٠٨٠ صبحی از ابر و ازشفق خرّم — پنجه زن بید مشک و گل با هم

ظاهر از ابر صبح عالمتاب — چون بدنهای نازک ازسنجاب

اخگر و شعله ازنسیم سحر — شد فروزان بروی خاکستر

آفتاب از پی جهانتابی — شد عیان از لباس سنجابی

بهر بهرامشاه نیک اختر — برج سنجابی آسمان دگر

٢٠٨٥ شاه کرد از پی جهانتابی — مشتری وار جامه سنجابی

فرش سنجاب جای شاه آمد — برج آبی مقام ماه آمد

عالم آرا مه سپاهانی — خنده زد همچو مهر نورانی

خوش تذروی بحسن همچو پری — جلوه گر در لباس کبک دری

---

*١ : ت - رفتن بهرام روز پنجشنبه بگنبد سنجابی و افسانه گفتن بت سپاهانی .

٢٠٨٠ب - زن : ت - زان

داده سنجابیش صفای دگر　　رنگ از آیینه برده خاکستر

۲۰۹۰ مهوشی کرده خلعت از سنجاب　　رفته در ابر مهر عالمتاب

آتشی در درونهٔ آهن　　از جمالش جهان شده روشن

بدنی با صفا و لطف چو آب　　قاقمی در میانهٔ سنجاب

ماهی اندامی از صفا و جمال　　کرده جا در میان آب زلال

جام می شد در ان بساط پدید　　شفق و آفتاب از ابر دمید

۲۰۹۵ مجلس افروز گشت ساغر زر　　شعله زد آتشی ز خاکستر

جام پر باده خانه پر سنجاب　　عکس ماه و شفق نموده در آب

چنگ و قانون بهم شده دمساز　　عقل از ان هردو بال در پرواز

غجک از دست مطربان در تاب　　چون دل عاشقان بسیخ کباب

شیشهٔ از شراب پر کرده　　دل عشاق بود در پرده

۲۱۰۰ فرش سنجاب و شیشهای شراب　　بود مرغابیان بجلوه در آب

شب که در بزمگاه سنجابی　　کرد رخسار مه جهانتابی

شد بخاکستر شب دیجور　　زنگ از آیینهٔ کواکب دور

شاه ازان آفتاب ماه لقا　　خواست افسانهٔ نشاط افزا

او پس از عذرها که پیش آورد　　از دعا چاشنی فروشی کرد

۲۰۹۳آ - جمال : ت - کمال .

۲۰۹۶ب - در : ت - ز .

۲۰۹۷ ، ۲۰۹۸ : ت - ۲۰۹۸ ، ۲۰۹۷ .

۲۰۹۷آ - بهم شده : ت - شده بهم .

۲۱۰۵ که شها عمر دشمنت کم باد — جاش خاکستر جهنّم باد
غنچه را لب چو در دعا بشگفت — همچو گل در تبسّم آمد و گفت

* نغمه عشاق نواز شکّر لب اصفهانی که نهفت نهفت در پردهٔ دل آن سر بزرگ کوچک دل راه کرد و دیدهٔ بیدارش را بخواب ناز آورد ۱

بود شاهنشهی جهان آرای — یکی از شهرهای هندش جای
خسرو تاج بخش نیکو کیش — ظلم فرسای معدلت اندیش
پسری داشت نام او سنجاب — کف او گاه بزم رشک سحاب
۲۱۱۰ دل سخت زمانه نرم باو — پشت ارباب فضل گرم باو
زیرک و کاردان و دانشمند — بصفات حمیده بی مانند
خلق و خلقش بنیکویی مشهور — عالم از روی و رای او پر نور
مادرش بود خفته در پرده — شربت از کاسهٔ اجل خورده

۲۱۰۶ آ - غنچه را : ت - غنچهٔ .
*۱ : ت - حکایت ؛
۲۱۱۱ - از : ب - حذف شده .
۲۱۱۳ آ - بود خفته : ت - خفته بود .
۲۱۱۳ ب : ت - زخم از باز و اجل خورده .

پدرش بی‌حرم نبوده صبور | از یمن کرده خواستگاری حور
۲۱۱۵ خواسته دختری ز شاه یمن | قامتش غیرت نهال چمن
آفتابی بعالم آرایی | برده از اهل دل شکیبائی
بود شه را وزیر با تدبیر | بزبان قلم ولایت گیر
اعتماد تمام شاه برو | اعتبار جهان وجاه برو
در حرم شاه محرمش کرده | کار فرمای عالمش کرده
۲۱۲۰ او پر از مکر و شاه صافی دل | دزد در مال و پاسبان غافل
در حرم داشت خواجه پنهانی | کار و باری چنانکه میدانی
باز را بسته چشم و کبک دری | کرده با بوم شوم جلوه گری
شیر در خواب و روبه عیار | دوش بر دوش با غزال تتار
اژدها مست خفته بر سر گنج | نقب زن برده گنج را بی رنج
۲۱۲۵ تیره روز سکندر از ظلمات | ماهی خضر زنده زآب حیات
کرده اقبال بر سلیمان پشت | خاتمش کرده دیو در انگشت
خواجه را بود همچو خود پسری | بلکه در حیله از پدر بتری
روز و شب راز دار شهزاده | سخنش را بسینه جا داده

۲۱۱۴ ب - خواستکاری : ت - خواستاری .

۲۱۲۰ ب - مال : ت - کار .

۲۱۲۲ آ - و : ت - حذف شده .

۲۱۲۳ ب - بردوش : ت - بادوش .

۲۱۲۵ ب : ت - ماهی فتنه غرق آب حیات .

شاهزاده به بستر سنجاب   هفت شب دید همچنین درخواب

۲۱۳۰ کامدش جلوه‌گر به پیش نظر   طرفه ماهی درون خاکستر

بود ازین واقعه ملول بسی   نگشود این گره ز کار کسی

دل او اضطراب بیحد یافت   هر زمان درد خود یکی صد یافت

تا دل از دست داد یکباره   صبرش از سینه گشت آواره

گشت عاشق ولیک بی معشوق   دود آهش گذشت از عیوق

۲۱۳۵ دل دریاوشش ربوده هوا   قطرهٔ زان همه نمانده بجا

روزی از بحر چشم مرجان سفت   حال خود با وزیرزاده بگفت

آن پسر کو کلید عقلش بود   اینچنین قفلش از مراد گشود

گفت در مولتان بوهم وخیال   هست تعبیرپیشهٔ بکمال

اینحنین خواب کت بدل زده تیر   کش نداند بغیر او تعبیر

۲۱۴۰ شاهزاده دلی نداشت صبور   داد دستورزاده را دستور

که سوی مولتان خرام کند   خواب و آرام را حرام کند

تا کلیدی از ان بدست آرد   از دلش قفل غصّه بردارد

خواجه زاده بسوی ملتان رفت   قطرهٔ سوی بحر عمّان رفت

کرد حال حکیم استفسار   دید خضری نشسته دریک غار

۲۱۳۰ب - درون : ت - میان .

۲۱۳۷ب : ت - چون ز شهزاده این حدیث شنود .

۲۱۳۹ب - کش : ت - کس . ۲۱۴۲آ - قفل : ت - بند .

۲۱۴۴ب - یک : ت - بن .

۲۱۴۵ عالمی نور جمع در غاری / از دل عارفان نموداری

روش روشن ز نور چون مه بدر / غار تار از جمال او شب قدر

خوی کرده بغار دیرینه / چون دل اهل حال در سینه

دلش از معرفت بجوش و خروش / در بن غار قلزمی در جوش

کعبهٔ اهل حال در بزمش / غار تاریک جامهٔ سیَهش

۲۱۵۰ عمر در تیره غار برده بسر / کرده از روزگار قطع نظر

نوجوان سوی پیر کهنه شتافت / در دل غار تنگ و تارش یافت

در سیاهی چو نور چشمش دید / حال آن خواب دیده را پرسید

پیر شب استخارهٔ فرمود / بهر آن خسته چارهٔ فرمود

گفت خوابی که کردیش تقریر / هیچ دانی که چیستش تعبیر

۲۱۵۵ هست در باختر شهنشاهی / افق عدل و داد را ماهی

دختری دارد آفتاب مثال / بهتر از مهر و مه بحسن و جمال

شوخ چشمی بعشوه برده شکیب / سرو قدی بجلوه عقل فریب

بت ز چشمش شکست دیده بسی / کافر بت شکن ندیده کسی

۲۱۴۶ آ : ت ـ روز روشن ز نور او چون بدر .

۲۱۴۸ آ ـ بن : ت ـ ته .

۲۱۵۱ آ ـ سوی : ت ـ پیش .

۲۱۵۱ آ ـ دل : ت ـ ذل .

۲۱۵۵ آ ـ شهنشاهی : ت ـ شاهنشاهی .

۲۱۵۵ ب ـ عدل و داد : ت ـ داد و عدل .

غمزه را کرده ساحری تعلیم برده دل از شهان هفت اقلیم
۲۱۶۰ زاتش مهر او گداخته اند ای بسا جان و سر که باخته اند
لیک او بی نیاز از ان تسلیم سر نیارد فرو بهفت اقلیم
از جمیع جهات و اسبابش هست میلی عجب بسنجابش
هرکه برد از برای او سنجاب ساخت اورا توانگر از اسباب
جاش سنجاب با رخ انور آتشی در میان خاکستر
۲۱۶۵ فرش سنجاب و خانه سنجابی او درو همچو مردم آبی
به ازین چون دهد حکیم خبر اوست ماهی میان خاکستر
لیک اورا کجا توان دیدن یا گل از باغ وصل او چیدن
دارد او قلعهٔ چو چرخ بلند عقل از کنگرش گسسته کمند
بطلسمات بسته درگه اوست چه عجب مشکلات در ره اوست
۲۱۷۰ هرکسی آن طلسم بگشاید او برو روی خویش بنماید
باز گفتش وزیرزاده بدرد که ترا فکر کار باید کرد
حلّ آن مشکلات هم تو کنی کز طلسمات پرده برفکنی
خضر عیسی دم کلیم اعجاز گفت با او پس از هزار نیاز

۲۱۵۹آ - کرده : ت - داده .

۲۱۶۳ - ۲۱۶۶ : ت - ۲۱۶۵ ، ۲۱۶۴ ، ۲۱۶۳ ، ۲۱۶۶ .

۲۱۶۶آ - به : ت - غیر

۲۱۶۹آ - بطلسمات : ت - از طلسمات .

۲۱۷۰ب - برو : ت - بدو .

که جوانمرد را چه می آید | تا زهم آن طلسم بگشاید
۲۱۷۵ هرچه گفت آن مسیح خضر لقا | خواجه زاده نوشت بر یکجا
چون بیا موخت از حکیم فسون | بوسه زد بر زمین و رفت برون
رفت و باخویش کرد اندیشه | که چو من با دل خرد پیشه
یافتم آنچه داشتم در دل | پای اندیشه ام نماند بگل
نیست لازم باین همه خواری | بهر مردم کنم جگر خواری
۲۱۸۰ چون سگان شکاری محروم | هرزه گردم بگرد هر بر و بوم
به که تدبیر کار خویش کنم | وان پری را شکار خویش کنم
کرد رو سوی باختر بشتاب | برد پر بار فیلی از سنجاب
نسخهٔ کز حکیم یافت بدست | هم دران بارهای فیل به بست
چون در آورد فیل را در آب | خود بکشتی نهاد رو بشتاب
۲۱۸۵ بعد چندی که راند کشتی را | دید از بخت خویش زشتی را
شد عیان موجهای کوه شکوه | کشتیش خورد برکمرگه کوه
خواجه را موج عمر فرسا شد | طعمهٔ ماهیان دریا شد
شاهزاده در انتظار بسی | از رفیقش نشان نداد کسی
شاه روزی هوای صحرا کرد | رغبت صید آشکارا کرد
۲۱۹۰ شاهزاده بماند درخانه | از دل وعقل وهوش بیگانه

۲۱۸۱ب - وان : ت - آن .
۲۱۸۲ب - فیلی : ت - پیلی .
۲۱۸۳ب - فیل : ت پیل .

ماند با او وزیر حیله شعار | تا نگیرد دلش زغصّه غبار
خواجه چون یافت فرصت بیداد | رفت سوی حرم بخاطر شاد
چون بر آراست بزمگاه وصال | گشت شهزاده واقف از احوال
خواجه هم زان حدیث آگه شد | که کمند مراد کوته شد
۲۱۹۵ بهر تدبیر کار چُستی کرد | پیش شه رفت و پیش دستی کرد
باَدای بد آن دد بدخواه | کرد خاطر نشین حضرت شاه
که جگرگوشه ات که بیمارست | دلش از مهر دلبرت زارست
میکند قصد آنکه درخوانت | نهد انگشت بر نمکدانت
کند اظهار رسم بی ادبی | آه ازین کارهای بوالعجبی
۲۲۰۰ قمرخانگی از ان افعال | بس که غم خورده گشته همچو هلال
پیش خود طرفه سرو آزاده | خنجری آبدار بنهاده
چون نشد دفع آن مکان ستیز | میکشد خویش را بخنجر تیز
شاه را قهر راه احسان زد | آتش کینه شعله درجان زد
گفت تا خونیی برون تازد | سرش از تن بکینه اندازد
۲۲۰۵ یکی از زیرکان کار آگاه | بود در صیدگه بخدمت شاه

۲۱۹۴ب - مراد : ت - وصال .
۲۱۹۵ب - کرد : ت - حذف شده .
۲۱۹۶ب - نشین : ت - نشان .
۲۱۹۸ب - نهد : ت - ازند .
۲۲۰۱ب - خنجری : ت - خنجر .

در زمان کس بشهر کرد روان
تا دهد آگهی بسرو جوان

چونکه آگاه گشت شهزاده
داشت اسباب راه آماده

بر فراز سمند کوه شکوه
کرد جولانگری بدشت و بکوه

گشت صرصرشتاب و برق‌عنان
خورد و آرام را وداع کنان

۲۲۱۰ آرزوی سفر ربوده دلش
دم بدم خرّمی فزوده دلش

بس که خستی زمین بسم سمند
خورد برهم اساس چرخ بلند

زیر رانش سمند کوه شکوه
میگذشتی چو آفتاب از کوه

بعد چندی که داد رفتن داد
شد بشهری و بار دل بگشاد

نه رفیق و نه همدم و نه حبیب
او جوان غریب و جای غریب

۲۲۱۵ چون اقامت دران دیار نمود
صرف شد اسب و آن اثاث که بود

گلخنی یافت شاه ماه پرست
گوشهٔ زان گرفت و خوش بنشست

بغریبی و بیکسی درساخت
عَلم از دود آه می افراخت

تخت شاهیش پشتهٔ گلخن
لشگرش درد و غصّه پیرامن

۲۲۰۶ب - جوان : ت - روان .

۲۲۰۷ب - داشت : ت - کرد .

۲۲۰۸آ - سمند : ت - کمیت .

۲۲۱۲آ - سمند : ت - کمیت .

۲۲۱۳ب : ت - شد بشهری و داد رفتن داد .

۲۲۱۵آ - اثاث : ت - یراق .

۲۲۱۸آ - لشگرش : ت - لشکر .

تاج شاهیش موی ژولیده — زیر پایش سرشک غلطیده
۲۲۲۰ فکر سنجابش از ضمیر بدر — گشته قانع بفرش خاکستر
روز تا شب بفکر رفته فرو — آهویی خوگرفته بود باو
آهویی طرفه همچو نرگس یار — فتنه انگیز وره زن و عیار
تا بهم برده چشم مشکین را — خون بدل مرده آهوی چین را
چشم او کرده صید صیادان — ریخته خون ز چشم جلادان
۲۲۲۵ از قضا صیدپیشه[۶] یکبار — از برای شکار بود سوار
تیر درکف شکنج در ابرو — اسب را گرم کرد بر آهو
آهوی شوخ چشم سحرانگیز — کرد از پیش آن سوار گریز
پیش شهزاده شد بسوزوگداز — یعنی از دست این خلاصم ساز
آن جوان روی شاهزاده چو دید — خون وحشی غزال را بخشید
۲۲۳۰ چونکه آثار مردمی دیدش — رفت نزدیک و حال پرسیدش
شاهزاده زخواب دیدهٔ خویش — گفت با آن جوان نیک اندیش
آن جوان تنگ از شکر بگشاد — از سر مردمی جوابش داد
گفت خوابی که رفت تقریرش — روشن آید بعقل تعبیرش
گوش کن تا دهم زحال خبر — ماه روشن میان خاکستر
۲۲۳۵ دختر پادشاه باخترست — کش بسنجاب میل بیشترست
او بسنجاب شاد و تو سنجاب — اینچنین حال کس ندیده بخواب
وصل او روزی تو خواهد بود — میشوی از وصال او خشنود
این سخن گفت و کیسه کرد فرو — آنچه همراه داشت داد باو

۲۲۳۸ - کیسه کرد : ت - کرد کیسه.

ره سوی باختر نشانش داد　　　از همه درد و غم گرانش داد

۲۲۴۰. شاهزاده زشهر بیرون رفت　　　وه چگویم زخرمی چون رفت

راه میرفت بر سواحل آب　　　بیخور و خواب میشدی بشتاب

ناگه از اقتضای چرخ درشت　　　دید فیلی و محملش برپشت

تند فیلی چو کوه قاف بلند　　　هیبتش وهم را گسسته کمند

بیستونی که داشت چارستون　　　خرطمش اژدری زکوه نگون

۲۲۴۵ گشت چون شیر فیل نبدو دچار　　　فیل را رام کرد و گشت سوار

بود فیل وزیر زادهٔ شاه　　　لیک شهزاده زان نبود آگاه

بار او بود سربسر سنجاب　　　قیمتش را گمان نکرده حساب

بود در بار کاغذ تعلیم　　　که ستد خواجه زاده اش زحکیم

شاهزاده چو خواند شد آگاه　　　از طلسمات قلعهٔ آن ماه

۲۲۵۰. شاد شد خاطر غمینش سخت　　　تا کشیدش بسوی مقصد رخت

۲۲۴۲ب - فیلی : ت - پیلی .

۲۲۴۳آ - فیلی : ت - پیلی .

۲۲۴۵آ - و : ت - حذف شده .

۲۲۴۵ب - فیل : ت - پیل .

۲۲۴۶آ - فیل : ت - پیل .

۲۲۴۹آ - شد : ت - گشت .

۲۲۴۹ب - از : ت - گشت از .

۲۲۵۰ب - رخت : ت - بخت .

شد خبر سوی باختر بشتاب | کامده پیل باری از سنجاب
چون شنید آفتاب هفت اقلیم | خواند شهزاده را بصد تعظیم
شاهزاده چو دید عزّت او | برد سنجابها بخدمت او
آن برخسار مهر عالمتاب | ریخت زر صد برابر سنجاب
۲۲۵۵ نام پرسید از ملک زاده | گفت آن طرفه سرو آزاده
که مرا نام نیک سنجاب است | مددم اختر جهانتاب است
چونکه بشنید نام او دختر | در دلش مهر او نمود اثر
گفت با خویش وه چه خوش بودی | کاین طلسمات قلعه بگشودی
دیدمی روی فرّخ آثارش | کردمی درزمان بخود یارش
۲۲۶۰ گلشنی داشت ماه پرده‌نشین | خنده کرده گلش بگلشن چین
چند از آنجا گل شگفته نهان | سوی آن طرفه سرو کرد روان
یعنی ای نونهال لاله عذار | نیست چون من گلی درین گلزار
شاهزاده چو دید یار شفیق | با گلش کرد بید مشک رفیق
یعنی ای گلعذار مهر انگیز | در دلم کرده آتش غم تیز
۲۲۶۵ من که سنجاب شه لقب دارم | بید مشکم بگل سزاوارم
دختر از آن جواب شد شادان | گشت قصر امیدش آبادان
کرد شخصی روان بسوی پدر | کردش از سرّحال خویش خبر
که جوانی رسیده است ز دور | همچو پروانهٔ بخدمت نور
جانب قلعه آی از ره راست | تا به بینیم کردگار چه خواست

۲۲۶۹ب - بینیم کردگار: ت - بینم که کردکار.

۲۲۷۰ گو طلسمات راه قلعه شکست — میرسد بر مراد خویشش دست

ور بدو اختران نگردیدند — بیند آنرا که دیگران دیدند

شاه بر قلعه رفت و شاد نشست — آگهی شد بشاه ماه پرست

در زمان کرد برگ رفتن راه — تا کمند افکند بخرگه ماه

قلعهٔ بود آسمان مقدار — بلکه برتر ز آسمان صدبار

۲۲۷۵ طرفه برجی بسان گلدسته — گردنی از تن زمین رسته

تند گردنکشی بصد رونق — طوق بر دور گردنش خندق

همچو کعبه اساس و رونق او — حلقه اش کرد گرد خندق او

خندقش را پل آمده مه نو — مه نو کسب کرده زو پرتو

آنچنان فتنهٔ ندیده جهان — زیر هر خشتش آفتی پنهان

۲۲۸۰ پس دیوار او بچرخ قرین — از پیش خشتی آفتاب برین

فتنه انگیز همچو چرخ کبود — آن نه قلعه که سنگ آتش بود

نردبانی نهاده بر در او — فتنهای زمانه درسر او

شد بران نردبان ملک زاده — کرده اسباب راه آماده

شد بران گرد برج گام زنان — همچو مه بر فلک شتاب کنان

۲۲۷۳ب - بخرگه : ت - بخرمن .

۲۲۷۷آ - و : ت - حذف شده .

۲۲۸۰ب - پیش : ت - پی .

۲۲۸۲ب - در : ت - بر .

۲۲۸۴آ - زنان : ت - زمان .

۲۲۸۵ چون از ان نردبان ببالا رفت   دلش از هول فتنه ازجا رفت
از برابر سواره‌ای آمد   آفتی سنگ پاره‌ای آمد
بر فراز سمند برق شتاب   بر سر دست نیزه‌ای چو شهاب
حمله بر شاهزاده کرد روان   زو نشد بیمناک سرو جوان
نیزه را ازکفش ربود بزور   به بن نیزه او فکندش دور
۲۲۹۰ بیکی حمله آن طلسم شکست   یافت بر درگه نخستین دست
درچو بگشاد آن بت چالاک   دید دیگر سوار هیبت ناک
ارزقی تندخوئی بد خوی   ناوکی درکمان کشید بروی
او نکرد التفات وگشت دوان   بسر نیزه در گشاد روان
خانه‌ای بود ساحری تاسیس   سقف و فرش وجدار مقناطیس
۲۲۹۵ شد رباینده سنگ بامقدار   تیرو پیکان آهنین سوار
ماند برجا سوار بی ناوک   شاهزاده گذشت ازان بدرک

۲۲۸۵ب - ازجا : ت - برجا .
۲۲۸۸ب - بیمناک : ت - سهمناک .
۲۲۸۹ب - به بن نیزه او : ت - زد برو نیزه و .
۲۲۹۰آ - بیکی حمله : ت - سر بسر نیزه .
۲۲۹۱آ - خوی : ت - خو .
۲۲۹۲ب - کشید بروی : ت - دوید برو .
۲۲۹۳آ - دوان : ت - روان
۲۲۹۴ب - ساحری تاسیس : ت - سر بسر تلبیس .

گشت سرو روان شتاب آیین — دید بر درگه در سیومین
تند خوکی چو تل خاکستر — از دمش گشته خانه غرق شرر
فتنه کیشی مضرت اندیشی — بر لبش همچو نیزه‌ء نیشی
۲۳۰۰ حمله بر شاهزاده کرد گراز — نیزه را کرد شاهزاده دراز
شاه با نیزه‌اش جسارت کرد — سوی پیشانیش اشارت کرد
جانب او گراز زور کنان — سخت در مغز او نشست سنان
گشت ناچیز زخم خورده گراز — کرد شهزاده دست خویش دراز
چونش از زخم خود زبون آورد — نیش او از دهن برون آورد
۲۳۰۵ بوالعجب این که نیش خوک پلید — بهر درگاه قلعه بود کلید
شاهزاده در حصار گشاد — قدم خویش در حصار نهاد
چون قدم زد بقلعه در سر راه — گنبدی دید سرکشیده بماه
بود آن گنبد آب انباری — از محیط فلک نموداری
فرش او آب ایستادهٔ صاف — سربسر آب صافی شفّاف
۲۳۱۰ داشت از سرّ آن خبر دل شاه — شد روان زیر پا نکرد نگاه
زانکه آیینه بود و آب نبود — گرچه در پیش دیده آب نمود
بعد از آن بود خانه و ایوان — جای بلقیس دور از دیوان

۲۳۰۱ آ - جسارت : ت - عزیمت .

۲۳۰۴ آ - چونش : ت - چون کش .

۲۳۰۷ ب - دید : ت - بود .

۲۳۰۸ آ - بود آن : ت - آن چه .

چون ره آن حصار یافت گشاد | شاه و آن روح بخش حورنژاد
متحیّر شدند از ان تدبیر | کو چه‌سان یافت آگهی زضمیر
۲۳۱۵ عقد کردند هردو دلبر را | مشتری را و ماه انور را
مجلسی ساختند عقل فریب | که دل حور را نماند شکیب
ساقیان از شراب روح آمیز | عقل را داده آرزوی گریز
دلبران با لب شراب آلود | هوش را کرده دیده خواب آلود
کرده زلف خم بتان آهنگ | هوش دلها ربوده همچون چنگ
۲۳۲۰ لب خوبان بنکتهای لطیف | با دل اهل درد گشته حریف
ساقیان عقل را کمین کردند | باده را خانه سوز دین کردند
مطربان از فسون سخن کردند | نغمه را روح بخش تن کردند
داده نایی بروح افزایی | نای را معجز مسیحایی
زده خوانندها بیهبودی | طعنه بر نغمهای داودی
۲۳۲۵ مه دفّاف سحرها کرده | تا فلک را بچرخ آورده
داده عشاق را جگر خونی | چنگی و بربطی و قانونی
عودی انداخته ز نغمهٔ ساز | اندرین گنبد بزرگ آواز

۲۳۱۳ب - روح بخش حور : ت - حوربخش روح .
۲۳۱۵آ - هر : ت - آن .
۲۳۲۰ب - درد : ت - فهم .
۲۳۲۲آ - فسون سخن : ت - سخن فسون .
۲۳۲۷آ - نغمه : ت - علفل .

محنت آباد دل سرای سرور | از نوای کمانچه و طنبور
روح را بال گشته موسیقار | کرده پرواز وگشته فیض نثار
۲۳۳۰ داده جان اهل بزم را بلسان | تا رسانیده مطربش بلبان
شاه سنجاب و ماه باختری | شد زمی شان هوای پرده دری
هردو دادند صبر را دستور | غیر را ساختند از در دور
لعل سفتند و کام دل راندند | بهرهم لعل وگوهر افشاندند
هردو بودند خرّم و دلشاد | تا دمی کز سپهر فتنه نهاد
۲۳۳۵ خسرو باختر زملک وجود | کرد محراب نیستی مسجود
گشت قایم مقام او سنجاب | گشت آباد ازوجهان خراب
شاهی و مملکت پناهی کرد | بهتر از شاه پیش شاهی کرد
بخت را همنشین نصرت کرد | عدل را کارساز دولت کرد
گشت از آب عدل فتنه نشان | درجهان ظلم را نماند نشان
۲۳۴۰ عدل را پایه عرش فرسا کرد | رایت ظلم را زمین سا کرد
بست از روی عدل دیدهٔ باز | داشتش از گزند مرغان باز
پای شیر عرین کشید به بند | تا نیاید ازو بوحش گزند
کرد ازعین پاک تدبیری | رای او عزم مملکت گیری
باکف ابر فیض بحر نثار | لشکر آرای شد چو ابر بهار

۲۳۲۸ب - نوای : ت - صدای . ۲۳۲۹آ - بال گشته : ت - داده بال.
۲۳۳۳ب - بهرهم لعل و : ت - وز لب لعل.
۲۳۴۴ب - شد چو : ت - همچو .

۲۳۴۵ کرد ترتیب تیر و نیزهٔ خوب — می تراشید سازچنگ ازچوب
لشکر آراستی بترکش کین — بال دادی بطغرل وشاهین
ناوک فتنه داشتی بگمان — کشور هند را نموده نشان
پرچم نیزه فتح و نصرت کرد — سوی ملک پدر عزیمت کرد
در ره آن نوجوان پرهنرش — که نشان داد ره بباخترش
۲۳۵۰ شد دوچار وشهش گرامی کرد — وز دگر خاصگانش نامی کرد
بر رفیقان صدارتش بخشید — اختیار وزارتش بخشید
چون بنزدیک شهر خویش رسید — قبهٔ بارگه بچرخ کشید
ساخت شهری زخیمه وخرگاه — تنگ شد دربساط آب وگیاه
اُرد ویش از ستوردشت نشور — درپی هرگیا هزار ستور
۲۳۵۵ ازدوسوشد بلای چرخ دژم — قبهٔ بارگاه و پای علم
نیزهٔ سرکششش بچرخ رسید — برّهٔ چرخ را بسنج کشید
شه خبردارشد که ابر دغا — ریخت باران فتنه برصحرا
رفت درقلعه باسپاه ونشست — درگه آهنین قلعه به بست
غافل از این که نور دیدهٔ اوست — آرزوی دل رمیدهٔ اوست
۲۳۶۰ شاه سنجاب ولشکر پرفن — همه پولاد پوش و روئین تن
گرد آن قلعه حلقه کرده چومار — همچوخندق گرفته دورحصار

۲۳۴۵ آ - تیر ونیزهٔ خوب : ت - تیر نیزه وچوب .

۲۳۴۵ ب - سازچنگ : ت - جنگجوی .

۲۳۵۰ آ - خاصگانش : ت - همکنانش ، ب - خاصکنانش

مردمان در میانه افتادند — لیک راهی بصلح بگشادند

در میان مردمان صلح انگیز — لیک شهزاده درمقام ستیز

گرچه در دست ناوک کین داشت — لیک قصد عدوی دیرین داشت

۲۳۶۵ نقب سوی حرم سرای پدر — زد نهان وکسی نداشت خبر

پیش از ان رفتنش بمحنت وغم — بود یارش کنیزکی ز حرم

دادیش آن کنیز بیگه وگاه — خبر آن وزیر و بانوی شاه

خویش را پیش آن کنیز رساند — درکنارش زر وگهر افشاند

کرد حال وزیر استفسار — که همان بود درحرم درکار

۲۳۷۰ ماه را با وزیر زشت گهر — وعده ء بود درشبی دیگر

رفت شهزاده سوی صحرا شب — تا بیاید بشهر فردا شب

ماند فردا دگر بهانه کنان — صلح جویان روانه شان بمیان

شب چوخورشید شد بزیر زمین — پرده برداشت ماه پرده نشین

آتشی برفروخت هرکس بود — از نهاد جهان برآمد دود

۲۳۷۵ شد ز آتش ستاره وارزمین — شد زمین غیرت سپهر برین

شد بنقب آن هژبر شیرشکار — اژدها سیر کرد اندرغار

۲۳۷۰ب - شبی : ت - شب .

۲۳۷۱ب - بیاید : ت - که آید .

۲۳۷۳آ - بزیر : ت - تخت .

۲۳۷۴ب - بر : ت - حذف شده .

۲۳۷۶ - سیرکرد : ت - باز رفت .

در حرم بود خولجهٔ بی باک | عشرت آئین بدلبر چالاک
هردو با یکدگر بعیش وطرب | میل در سرمه دان ولب برلب
شاهزاده ز رخنه بیرون جست | هردورا باکمند محکم بست
۲۳۸۰ هردورا بست چون بفکر درست | درگه خانه بست چابک وچست
ازکنیزان کسی که با او ساخت | رست و باقی سر از بدن انداخت
شاه در پیشگاه قلعهٔ خویش | غافل ازخانه وخیال اندیش
که چه سازد کزان حصار رهد | شعله سان چون ازان شرار جهد
باز در نقب رفت شهزاده | دادِ دشمن بدست خود داده
۲۳۸۵ رفت و آراست تخت شاهی را | خرّمی داد ماه و ماهی را
صبحدم کز نسیم روح نواز | فاش شد راز چرخ شعبده باز
شاه سنجاب با رخ انور | کرد شخصی روان بسوی پدر
گفت با او دو کار کن باما | یاکه مردانه از درون بدرا
تا بهم دست برد بنماییم | گره از کار بخت بگشاییم
۲۳۹۰ یا روان کن وزیر خود برما | کو بود دشمن سبک سر ما
شاه ازین هردو حال حیران ماند | بطلبکاری وزیر دواند
کس نشان از وزیر خیره نیافت | هرطرف همچو باد گرچه شتافت
خورد بر یکدگر ولایت وشهر | شاه سوی حرم دوید بقهر
حرم خویش بر قرار ندید | بی نشان یافت هرکه راطلبید

آ ۲۳۸۱ : ت - رست وباقی سرش زتن برداشت .
آ ۲۳۸۸ - دو : ت - و .

۲۳۹۵ درگه خانه بسته بود گشاد
چون قدم در درون خانه نهاد

دید آنرا که بود در خانه
جفت بلقیس دیو دیوانه

در زمان تیغ از نیام افراخت
هر دو را سر بزیر پای انداخت

حال آن شاه کار نادره کار
از کنیزان نمود استفسار

همه زنهار خواستند زشاه
ساختندش ز سرّ کار آگاه

۲۴۰۰ از فسون وزیر دشمن خوی
وز غم شاهزادهٔ دلجوی

وان خیانت نمودنش درکار
تهمتش بر مه سپهر وقار

صورت حال شب که چون بی رنج
اژدها شد زغار برسر گنج

وان گرفتن بهم دو پیکر را
ذنب و زهرهٔ فسونگر را

شاه از ان شاه کار جوش کنان
قلزم کینه اش خروش کنان

۲۴۰۵ ناگه از نقب شاهزاده رسید
شاه چون روی شاهزاده بدید

در بر خویشتن گرفتش تنگ
هر دو رفتند بر سر اورنگ

خانه را شاهزاده خلوت یافت
بهر تقریر حال فرصت یافت

آنچه بر سر گذشته بودش گفت
شاه چون گل ز وصل او بشگفت

ماند خوشحال خسرو اندر کاخ
رفت شهزاده باز در سوراخ

۲۴۱۰ از میانشان نشست شور و شغب
جنگشان شد بدل بعیش و طرب

کینه جویان ز کینه جویی دور
بود از هر طرف سرای سرور

۲۴۰۲ آ - شب : ت - شه .

۲۴۰۳ آ - وان : ت - زان .

۲۴۰۸ ب - ز وصل : ت - بوصل .

ماند بی تیر زه گسسته کمان — همچو مدّ از الف گرفته گران
تیغ جا کرده در غلاف سیاه — یوسف مصر مانده در ته چاه
سپر از دوش سرکشان افتاد — بستر عیش گشت خرّم و شاد
۲۴۱۵ شد جدا بند بند نیزهٔ نی — گشت نی از برای مجلس می
خسرو هند شاد با سنجاب — مهر و مه او فکنده عکس در آب*
دلپذیرست رنگ سنجابی — میدهد حسن را جهانتابی
خنده زان کرد مهر عالمتاب — کش فلک داده خلعت سنجاب
میزند کبک خنده در کهسار — که ز سنجابی است خلعت وار
۲۴۲۰ مهرهٔ مار خاصیت دارست — رنگ سنجاب گون بد و یارست

۲۴۱۳ب - ته : ت - تک .

۲۴۱۶ب : ت - صلح شد درمیان آتش و آب .

*: ت - افزوده :

خواست سنجاب چون گل سوری — بعد چندی ز شاه دستوری
جانب تخت خویش کرد گذار — درسرش شور یار لاله عذار
با دلارام خویش شاد نشست — در دل بر سپاه فتنه به بست
هردو را بود پوشش سنجاب — مهر و مه او فکنده عکس در آب

۲۴۱۷آ - دلپذیرست : ت - دلربا ییست .

۲۴۱۸آ - مهر : ت - صبح .

۲۴۱۹آ - کبک خنده : ت - خنده کبک .

۲۴۱۹ب - خلعت وار : ت - زینت دار .

پیل از آنست با شکوه و وقار | که ز سنجابی است زینت دار
تن بهتر ز قاقم احباب | خوش بود در میانه سنجاب
بود سنجاب رنگ خاکستر | بُرد از آیینه زنگ خاکستر
چون که سنجاب رنگ بود سنجاب | شد برابر بمهر عالمتاب
۲۴۲۵ چون شنید این خدیو نیک اندیش | قاقم اندام را کشید به پیش
هر دو خفتند با دل خرّم | شد گل و بید مشک یار بهم

۲۴۲۱ب ـ زینت دار : ت ـ خلعت وار .
۲۴۲۳ب ـ زنگ : ت ـ رنگ .

* آرام گرفتن آن لولو لالای خسروی قطره‌وار روز آدینه درصدف سیمین گنبد بلوری و با ذهره جبین سمرقندی طرب افزودن [1]

روز آدینه چون سفیده دمید — زاغ شب از عقاب روز رمید
پیش طاق دکان شیشه‌گری — شد سفید از سفیدهٔ سحری
اختر روز سر زکوه افراخت — بامدادان سفید مهره نواخت
۲۴۳۰ آسمان جدول سفید کشان — دادی از جوی شیرخلد نشان
باز قاقم کشید کوه بدوش — کند سنجاب را که بودش دوش
سرخی روز و صبح چون کافور — درنظر باده بود و جام بلور
کرد پرواز زاغ گردون سای — بیضهٔ روز را گذاشت بجای
زنگی شب شد از جهان خندان — از سفیده عیان شدش دندان
۲۴۳۵ شد زمین آبدار از نم صبح — کوه شد کان نقره از دم صبح

---

*[1] - ت - رفتن بهرام روز جمعه بگنبد سفید و افسانه گفتن بت سمرقندی .

آ ۲۴۲۹ - روز : ت - کوه .

ب ۲۴۳۲ - و : ت - حذف شده .

آ ۲۴۳۵ - نم : ت - دم .

شاه بهرام با هزار امید | کرد زیور بسان زهره سفید
کند سنجاب را که بودش دوش | شد چو نخل بهار قاقم پوش
عالم افروز شد ز پر نوری | در سفیدی چو شمع کافوری
از ره عیش با نشاط تمام | شد بگنبد سرای قاقم فام
۲۴۴۰ گنبد عاج گون ز شفافی | فرش او سنگ مرمر صافی
گنبد عاج و خسرو والا | چون صدف بود لولو لالا
قاقمی خلعت سمرقندی | از فسون کرده روح پیوندی
قمرخانگی بصد تعظیم | قد برافراخت چون سبیکه سیم
پیش آن مهر آسمان جلال | خم شد و سجده برد همچو هلال
۲۴۴۵ هر طرف سیمین بهاری بود | آن نه خانه شکوفه زاری بود
قاقمی خلعتان سیم اندام | جمع در حلقه همچو ماه تمام
پهلوی هم شکرلبان خندان | تنگ بنشسته چون صف دندان
پهلوی هم چو عقد مروارید | عقد آنگونه چشم عقل ندید
شیشهٔ می چو ماه سیمین تن | خون نموده برون ز لطف بدن
۲۴۵۰ جام سیمین ز باده لعل نثار | چون در آیینه عکس عارض یار
باده از ساغر بلور عیان | گشته آتش درون پنبه نهان
جام سیم از شراب دیده نوید | گشته چون روی یار سرخ و سفید
داد می چون بجام گشت رفیق | خاتم نقره را نگین عقیق

ب
۲۴۴۸ - عقد : ت - عقدی .
آ
۲۴۴۹ - شیشه : ت - تیشه .

باده با جام سیم گشت قرین — بود ته نقره لعلی رنگین

۲۴۵۵ از بن نقره رنگ سیمین جام — گشته همچون شکوفهٔ بادام

داشت مطرب بملک جان آهنگ — عود وقانون وعاج برسر چنگ

او چو قانون وعود عاج گرفت — یافت جان نغمه تخت و تاج گرفت

نی نایی که نقره پوش آمد — زو دل محوشان بجوش آمد

شب ز سیاره چون بجوش آمد — عالم از ماه نقره پوش آمد

۲۴۶۰ شد گدازان ببزم شاه کریم — شمع کافور چون سبیکه سیم

مسند عاج بود و باده و جام — بود تثلیث زهره و بهرام

شاه کرد از بت سمرقندی — آرزوی گوارش قندی

تا بافسانهٔ فسون پرور — بُردش دل ز دست و هوش از سر

او پس از عذرهای مهرانگیز — بدعا کرد آتش شه تیز

۲۴۶۵ که سرت سبز باد و روی سفید — دشمنت را سفید چشم امید

چون دعا کرد و چون شکوفه شگفت — غنچه سان در تکلم آمد و گفت

۲۴۵۵ آ - نقره : ت - جرعه .

۲۴۶۳ ب - بردش : ت - بردیش .

۲۴۶۶ ب - غنچه سان : ت - غنچه وش .

* نقل قندی شیرین کلام سمرقندی که در بزم آن سپهر ارجمندی روح پیوندی کرد [1]

زاهدی بود بس بلندمقام | قایم اللیل و صایم الایّام
خسروی در لباس درویشی | برده سر در پلاس درویشی
کهنه دلقی بپسندش از دو جهان | آفتابی در ابر گشته نهان
۲۴۷۰ در گداز آمده دل نرمش | همدم قدسیان دم گرمش
از ریاضت دمی نیاسوده | همه تن جان و جسم فرسوده
استخوانش گداخته از بیم | در گداز آمده سبیکهٔ سیم
خازن گنج خانهٔ توحید | پادشاه ولایت تفرید
پادشاهیش را نقاره و کوس | بانگ سبّوح و نعرهٔ قدوس
۲۴۷۵ آه آتش فشان گردون سا | علمش بود و شقّهٔ والا
اشک چشم آه سرکش زجگر | حوض و سروش برای مدنظر
بدنش روح و جسم فرسوده | پوست با خرقه‌اش یکی بوده

---

* ۱ : ت - حکایت زاهد . آ ۲۴۷۱ - جان و جسم : ت جسم و جان.

ب ۲۴۷۳ - تفرید : ت - تجرید .

ب ۲۴۷۶ - برای مد : ت - بر آمدی ز .

آ ۲۴۷۷ - بدنش : ت - بدلش .

با زمین آسمان زیر و زبر — شیشهٔ ساعتیش پیش نظر
داده بودش خدای جل جلال — پسری پیش ازین بچندین سال
۲۴۸۰ پسری خام و سست اندیشه — بوده دایم مسافرت پیشه
خدمت آن بزرگ داده ز دست — گشته با جاهلان نشاط پرست
هرگزش از پدر نیامده یاد — دم جان پرورش گرفته بباد
از خدا بیخبر سیه کاری — ظلمت نفس را گرفتاری
فاسقی فاجری سیه رویی — آدمی صورتی سبع رویی
۲۴۸۵ شسته با می ز حق پرستی دست — بنده سادگان باده پرست
خونی و دزد و رند و بدکردار — مست و اوباش و رهزن عیار
در کج اندیشگی بعالم خاص — صدره از پای دز گشته خلاص
عاقبت با دعای آن درویش — گذر افکند بر ولایت خویش
پدر از خصلتش پریشان شد — از ملاقات او پشیمان شد
۲۴۹۰ پند بسیار داد و سود نداشت — پند اورا بگوش خود نگذاشت

۲۴۷۸ آ - زیر زبر : ت - زیر و زبر .
۲۴۸۰ ب - بوده : ت - بود .
۲۴۸۱ آ - جاهلان : ت - کودکان .
۲۴۸۵ آ - با : ت - از .
۲۴۸۵ ب : ت - باکج اندیشها نشاط پرست .
۲۴۸۶ ب - مست : ت - هست .
۲۴۸۹ آ - از : ت - وز .

پدر از بحر چشم دُرسفتی   روز و شب با پسر چنین گفتی

کای پسر از خدا نداری شرم   ذرّهٔ نیست در دلت آزرم

گویمت از ره خرد سخنی   رحم کن بر خود ار بمن نکنی

حیف باشد چنین نهال بلند   که عزیزان بری ازو نخورند

۲۴۹۵ حیف از این درخت پا در گل   که بود جای گیر و بی حاصل

حیف ازین دیده کو صفا بین نیست   آه ازین دل که وحدت آیین نیست

حیف ازین جان که هست جسم پرست   همچو افسونگران طلسم پرست

در چهل سال جهل بودت فن   باش چل روز نیز تابع من

تا بسر حد کبریات برم   بمقیمان آن درت سپرم

۲۵۰۰ دیدهٔ بینشت کنم روشن   شویمت رخ ز دودهٔ گلخن

در پسر قول او نکرد اثر   پند او را ز گوش کرد بدر

پیر بیچاره استخاره کنان   بهر آن نو نیاز چاره کنان

صبحگاهی در امید گشود   هاتف غیب رخ زغیب نمود

کای کهن سال پیر پخته مجوش   کز دَمَت در فلک فتاد خروش

۲۵۰۵ رو پسر را سوی سفر بفرست   بسفرهای پرخطر بفرست

۲۴۹۴ب : ت - که کسان میوهٔ ازو نخورند .

۲۴۹۶آ - صفا بین نیست : ت - خدا بین است .

۲۴۹۶ب - آیین نیست : ت - آیین است .

۲۴۹۷ب - همچو : ت - همچون .

۲۵۰۲ب - نو نیاز : ت - بوالفضول .

کز سفر نرم میشود دل او | در سفر حل کنیم مشکل او
آتشی در دلش برافروزیم | آنچه نالایقش بود سوزیم
گوی تا شمع دل برافروزد | رَود و سیمیا بیاموزد
با پسر گفت پیر بار دگر | کای پسر روی کن بسوی سفر
۲۵۱۰ که ترا بامن آشنایی نیست | درچراغ تو روشنایی نیست
گو کنی آرزوی دیدن ما | برو و سیمیا بورز و بیا
که بود سیمیا بما نزدیک | راه آن هم بسی بود باریک
چون پسر نام سیمیا بشنود | دردلش مهر سیمیا افزود
هوس سیمیا ز راهش برد | هوس دیگرش ز دل افسرد
۲۵۱۵ پسر از خدمت پدر برخاست | بهر تحصیل سیمیا سر راست
شهر بر شهر شد سفر کردار | تا شود آگه از حقیقت کار

۲۵۰۷ب - نالایقش : ت - نابودنی .

۲۵۰۹آ - گفت پیر : ت - پیر گفت .

۲۵۰۹ب - بسوی : ت - سوی .

۲۵۱۰آ - ترا بامن : ت - مرا با تو .

۲۵۱۰ب : ت - با توام جز دم جدایی نیست .

۲۵۱۱ب - بوَرز و : ت - بدان .

۲۵۱۲ب - بسی بود : ت - بود بسی .

۲۵۱۴ب - افسرد : ت - بسترد .

۲۵۱۵ب : ت - ساخت برگ سفر بزودی راست .

ناگهان پیری‌اش دوچار آمد — شمعی‌اش بهرشام تار آمد
گفت شهریست درحدودخطای — هست پیری درو جهان آرای
نام آن شهرهست شهرسفید — سیمیاجو از ان رسد بامید
۲۵۲۰ چون پسراین شنیدبرپاخاست — عذرآن رهنمای داناخواست
شد روان کام زن بشهرسفید — تا ازآنجارسد بملک امید
دید شهری نه‌شهر دریایی — پهن طولی درازپهنایی
جمع گشته هزارمصر بهم — یافته خطّهٔ سفید علم
در و دیوار او تمام سفید — از سپهرش رسیده نام سفید
۲۵۲۵ شهررا ازسواد باشدبهر — پای تاسر بیاض بودآن‌شهر
پر زخوبان دلبر طنّاز — همه مه طلعت وغریب نواز
همه گل روی و یاسمین اندام — همه شیرین ادا ونغز کلام
شیخ زاده بشهرچون جاکرد — دلش آن دلبران تمنّا کرد

۲۵۱۷ آ - پیری‌اش : ت - پیریش .
۲۵۱۷ ب - شمعی‌اش : ت - شمیش .
۲۵۱۹ ب : ت - تا ازآنجارسد بملک امید .
۲۵۲۰ ، ۲۵۲۱ : ت - حذف شده .
۲۵۲۴ ب - رسیده : ت - رسید .
۲۵۲۵ ب - بیاض بود : ت - بود بیاض .
۲۵۲۷ آ - یاسمین : ت - نازنین .
۲۵۲۷ ب - نغز : ت - طرفه .

دیو طبعی و اژدها خویی ‌ ‌ ‌ بردش از یاد سیمیا جویی

۲۵۳۰ ساقی شنگ دید و دلبر مست ‌ ‌ ‌ باز با نفس شد نشاط پرست

چون تمنای نفس غالب شد ‌ ‌ ‌ با خراباتیان مصاحب شد

کنج میخانها مقام گرفت ‌ ‌ ‌ سبحه از کف فکند و جام گرفت

در پی شاهدان رعنا رفت ‌ ‌ ‌ دلش از شاهدان بیغما رفت

کرده دایم طهارت از می ناب ‌ ‌ ‌ ساختی ابروی بتان محراب

۲۵۳۵ بر سر کوی شاهد چالاک ‌ ‌ ‌ مست و اوباش رفتی و بی باک

دربسی ورطهای خون آشام ‌ ‌ ‌ اوفتادی زگردش ایّام

عسسان عاقبت غلو کردند ‌ ‌ ‌ راز او جمله جست و جو کردند

تهمت خون و دزد کردندش ‌ ‌ ‌ بهر کشتن بدار بردندش

از دعاهای شیخ با اخلاص ‌ ‌ ‌ گشت از ان ورطه هم بزور خلاص

۲۵۴۰ داشت دست از هوای دل ناچار ‌ ‌ ‌ هوس سیمیاش برده زکار

خبر پیر سیمیایی یافت ‌ ‌ ‌ بهر تحصیل سوی او بشتافت

درحوالی بلدهٔ مذکور ‌ ‌ ‌ بود کوهی تمام سنگ بلور

خبر پیر را درآنجا یافت ‌ ‌ ‌ سوی کوه بلور تند شتافت

دید کوهی کشیده سر بسپهر ‌ ‌ ‌ چشمها ورنشیبش ازمه و مهر

۲۵۳۲ب - کف فکند : ت - دست داد .

۲۵۳۶آ - دربسی : ت - دربس .

۲۵۴۱ب - تحصیل : ت - تحقیق .

۲۵۴۲ب - سنگ : ت - کوه .

۲۵۴۵ بود مجموع کوه کان بلور — پیش اهل نظر چو قبّه نور
شیشهٔ آسمان شکسته بسنگ — مه و مهرش دو غنچه در ره تنگ
تیغ او تیز و زان سپهر بلند — کرده پهلو تهی ز بیم گزند
نور روز از سفیدی رنگش — تیغ خورشید تیز از سنگش
ایستاده چو خوی خوبان تیز — تیغ او تیز از برای ستیز
۲۵۵۰ شیخ زاده قدم بکوه نهاد — بر سر کوه شد روان چون باد
بود در راه هفت روز درست — هشتمین چون کنار قلّه برست
بر سر کوه بود خانقهی — اهل شوق و نیاز را پنهی
خانقاهی کشیده سر بسپهر — کنگرش همزبان بماه و بمهر
پیشگاهش نشیمن هاتف — وقف او عقل و عارفش واقف
۲۵۵۵ کنگرش همزبان روح قدس — بوده از درگهش فتوح قدس
زاهدی خانقه نشین بصفا — لامعش از جمال نور وفا
غوطه در بحر معرفت زده پاک — برده سجّاده بر سر افلاک
با سپاه ضمیر عالم گیر — برده بیرون ز هفت پایه سریر
تنگ بر دیده اش جهان فراخ — با فرشته مقالتش گستاخ

۲۵۴۵آ : ت - بود کوهی تمام سنگ بلور .

۲۵۴۶ب - در ره : ت - آمد .

۲۵۵۴ : ت - حذف شده و جای بیت خالی است .

۲۵۵۵ب - بوده : ت - بود .

۲۵۵۹ب - مقالتش : ت - سخن کنان .

٢٥٦٠ زآب چشمش وضوبهر بابی | کاب بارانست بهترین آبی
بلکه زان نیز دست او کوتاه | که بود چشم مردمش همراه
کرده قطع نظر ز عالم دون | که ازو جز الم نمانده کنون
کار دنیائیش رسیده بعرض | کرده با گام سعی طی الارض
دست همّت ز عالم افشانده | آسمانرا ورق ورق خوانده
٢٥٦٥ دامن از صحبت کسان چیده | قلّهٔ کوه را پسندیده
هیچکس را بسوی او ره نی | اجنبی از سلوکش آگه نی
چون جوان دید پیر پاک ضمیر | رفت پیش و سلام کرد به پیر
زاهدش گفت درجواب سلام | و علیک السلام و الاکرام
منعقد گشت صحبت هر دو | شد مؤکد محبّت هر دو
٢٥٧٠ آمد از عالم دگر خبرش | کاین جوان کامد این طرف سفرش
هست اشارات عالم غیبی | اینچنین رفته حکم لاریبی
که بنیروی سیمیاش حکیم | در گداز آورد چو شوشهٔ سیم
پیر کردش بصحبت خود خاص | گفت با آن جوان با اخلاص

٢٥٦٠ب - کاب : ت - کان .
٢٥٦٥ب - قلّه : ت - گوشه .
٢٥٦٦ب - سلوکش : ت - ضمیرش .
٢٥٦٨ب - و : ت - که .
٢٥٦٩ب - مؤکد : ت - ظاهر .
٢٥٧٠ب : ت - کین جوانرا بدینطرف سفرش .

چیست کامت که درزمان بدهم　　آرزوهات در کنار نهم

۲۵۷۵ گفت با او جوان با فرهنگ　　آرزویی که داشت در دل تنگ

که دلم سیمیا هوس کردست　　وز دگر کار و بار بس کردست

پیر گفتش که جهد بیش آور　　تا بگویم ز سیمیات خبر

سفره آورد پیش و بند گشاد　　ریزه نانی که بود پیش نهاد

آن جوان مشت ریزه نان برداشت　　پیر بنگر چه فکر در سر داشت

۲۵۸۰ دست او را گرفت و پیش کشید　　نرم گویان بروش میخندید

آن جوان ریزه نان نخورد از شرم　　در بغل ریختش ز بس آزرم

پیر بردش درون خرقهٔ خویش　　آن جوانمرد شد خیال اندیش

کاین چه آیین میهمان داریست　　وین چه طرز از رسوم غمخواریست

چون جوان چشم باز کرد چه دید　　آنچه از دیدنش خود ترسید

۲۵۸۵ پهن دشتی چو دشت حرص فراخ　　دیو لاخی درو نه شاخ و نه کاخ

۲۵۷۶ب - وز : ت - از .

۲۵۷۸ب - ریزه : ت - خورده .

۲۵۷۹آ - ریزه : ت - خورده .

۲۵۸۱آ - ریزه : ت - خورده .

۲۵۸۳آ - کاین : ت - کین .

۲۵۸۳ب - طرز از : ت - رسم و .

۲۵۸۵آ - حرص : ت - خیره .

۲۵۸۵ب - دیو لاخی : ت - دیو گاهی .

شست درشست پهن دشتی دور	گرم مانند پهن دشت نشور
کوه از هیچ سوی پیدا نه	جاده و راه و روی پیدا نه
تخم مرغ ار دران بیابان بود	بیش از فرسخی نمایان بود
سینه سوزان سرابهای سفید	دلفریبنده چشمهای امید
۲۵۹۰ عقل دیوانه در بیابانش	وهم آزرده از مغیلانش
ریک از گرمیش جهان وطپان	همچو گندم بتابهٔ بریان
لاله و ریک بهر آن غمناک	بود چو قطع وریک روزهلاک
جانورها طپان بگرد سراب	همچو ماهی بگردچشمهٔ آب
رستنی غیر شاخ آهو نه	منزلی غیر گنبد او نه
۲۵۹۵ شیخ زاده فتاد درتک وتاز	در بیابان سهمناک دراز
رفت بسیار وماندهگشت زتاب	تا که از ماندگی ربودش خواب
ساعتی خواب کرد در غاری	غار نی آشیانهٔ ماری
شامگه بود خاست بهرسفر	که سفرهای دور شب بهتر
شب تاریک و هول تنهایی	دل کجا آورد شکیبایی

۲۵۸۶ آ - شست در شست : ت - شصت درشصت .
۲۵۹۱ آ - وریک : ت - در ریک .
۲۵۹۲ ب - وریک : ت - ریک
۲۵۹۴ ب - منزلی : ت - گنبدی .
۲۵۹۵ ب - دراز : ت - و دراز .
۲۵۹۶ آ - و : ت - حذف شده ؛ ز : ت - از .

۲۶۰۰ شب نه بل اژدهای آدم گیر | سر و پای جهان گرفته بقیر
شب نه مانند غول رو سیهی | نه اثر از ستاره نه مهی
باد او جان گزا چو باد سموم | گرمیش کرده سنگ و آهن موم
شد جهان از هجوم لشگر زنگ | همچو گور جهود تیره و تنگ
تیره و تنگ و تار چون شب غم | گرمیش داده یاد از تب غم
۲۶۰۵ عالم از دود تیره گلخن بود | غار ضحّاک و چاه بیژن بود
زنگیی بود عالم بی نور | تار مویش هزار چون دیجور
شیخ زاده نه شام خورده نه چاشت | قدمی می نهاد و بر میداشت
ناگه از دور تو چراغی دید | همچو پروانه سوی نور دوید
دید از گوشهای وادی دور | کلبهٔ تنگ تر ز دیدهٔ مور
۲۶۱۰ عورتی پیر و دختری چون ماه | کرده دران خرابه منزلگاه
پیر زالی چو چرخ ناهموار | با بتی همچو صدهزار نگار
پیر زن میهمان پرستی کرد | خوردنی آنچه داشت پیش آورد
بعد خوردن زبان گشاد عجوز | که جوا نمرد باشی و فیروز
ازچه این جانبت گذار افتاد | سوی این بقعه ات چه کار افتاد
۲۶۱۵ این بساطیست منزل دیوان | شاخ دیوانش آمده ایوان
ماهم اینجای چون تو افتادیم | دل بتنهائی اینچنین دادیم

۲۶۰۶ آ - زنگیی : ت - زنگی .
۲۶۱۴ ب - بقعه ات : ت - کشورت .
۲۶۱۵ ب - دیوانش : ت - ایوانش .

شوهری داشت دختر اینجا مرد — حسرت بی شمار با خود برد
اندکی تخم غلّه کاشته ایم — چشم عمری براه داشته ایم
تا رسد چون تو نوجوانی باز — بت طنّاز را شود دمساز
۲۶۲۰ من سرگشته هم درین وادی — دهمش اختصاص دامادی
آنجوان کان دمش بگوش آمد — شهوت خفته اش بجوش آمد
آرزوی بت سمنبر کرد — خواست دستور و میل دختر کرد
دختر دلفروز شوی فریب — در زمان زان جوان ربوده شکیب
وقت چون شد که جفت هم گردند — سخره خواب و خفت هم گردند
۲۶۲۵ بستر انداختند و رفت جوان — تا فراغت کند ز کید جهان
خفته در بستر آن عروس بناز — کرد چون مرد دیدهٔ خود باز
دید دیوی سفید گشته عروس — خواجه را بود جای صد افسوس
خواند لاحول شیخزاده و جست — از میان دو پای دیو برست
رو بصحرا نهاد و تند شتافت — تا زمانه ز صبح پرتو یافت
۲۶۳۰ صبح سر زد ز کوه جلوه کنان — شیخ زاده براه گام زنان
همچنین هفت روز راه برید — چند ازین گونه دیو و غول بدید

۲۶۱۹آ - رسد : ت - شود .

۲۶۲۱آ : ت - آن جوان چون حدیث زال شنید .

۲۶۲۲ب - آمد : ت - رسید .

۲۶۲۵ب -کید جهان : ت - سرو روان .

۲۶۳۰ب - براه گام : ت - بگام راه . آ۲۶۳۱ - هفت : ت - چند .

بفسون میشدی خلاص از دیو | باز از غول می شنید غریو
هشتمین روز کِشت زاری دید | شادمان گشت و سوی کِشت دوید
دید دیوار پست و شهر و بنا | جویهای روان روح فزا
۲۶۳۵ پیشتر رفت ازحوالی کِشت | دید باغی به از هزار بهشت
طرفه باغی دم مسیح آثار | پرگل و لاله همچو عارض یار
سرو و شمشاد او فزون ز قیاس | ارمش گفته صد ثنا و سپاس
سنبلش زلف را فکنده بپای | عارض لاله اش جهان آرای
نرگسش شوخ چشم و مردم سوز | گل او آفتاب ملک افروز
۲۶۴۰ یاسمینش بهار عالم جان | سوسنش در سخن گشوده زبان
نرکس مست آن ریاض نعیم | همچو نارنج بر طبقچهٔ سیم
نخلها سبز و میوها پر بار | جنّتی از فواکه و انهار
نارهایش که داده جانرا قوت | حقّه از مفرّح یاقوت
بوی سیب و بهیش تا عیوق | روبرو همچو عاشق و معشوق
۲۶۴۵ نخلهاش از ترنج و از نارنج | میوهٔ هیش را ترازو سنج
شیخ زاده دران بهشت دوید | ز آرزو بیش میوها می چید
خورد از میوه آنقدر که توان | خفت در پای سروهای روان
زیر نخلی ز میوه پر تشویر | دید پیری سلام کرد به پیر

۲۶۳۵ آ - ازحوالی : ت - زان میانه .
۲۶۳۶ آ - آثار : ت - نثار .
۲۶۳۹ آ - و : ت - حذف شده .

پرسشش کرد پیر دیرین سال — گفت آنچش گذشته بود احوال
۲۶۵۰ آن جوان در عجب فتاد از پیر — کو چه سان کرد حال او تقریر
پیر اظهار آشنایی کرد — پیش خود خواند و دلربایی کرد
ساعتی چون گذشت پیر کهن — گفت کای نور هردو دیدهٔ من
عمرها شد که جایم این باغ است — در دل از میوها مرا داغ است
منتظر تا بچند بنشینم — که از این نخل میوه‌ای چینم
۲۶۵۵ خورده‌ام میوهای چیده بسی — دارم از دست چین خود هوسی
نوجوان پیر را کشید به پیش — تا سوارش کند بگردن خویش
قدم پیر خود دوالین بود — با دوالش ببست محکم زود
آنجوانرا چنان فکنده بدام — تاختی سو بسوی تاگه شام
شام چون از کواکب سیّار — گشت روشن سپهر حادثه کار
۲۶۶۰ بادی آمد زکنج باغ پدید — طرفه بادی که روح می‌بخشید
خار وخاشاک را زراه برفت — تنگدل غنچهای باغ شگفت

۲۶۴۹آ - پیر : ت - مرد .

۲۶۵۰ب - کو : ت - که .

۲۶۵۱آ - کرد : ت - حذف شده .

۲۶۵۳ب - میوها مرا : ت - حسرتم بسی .

۲۶۵۴ : ت -

که از این نخل میوه‌ای چینم — خورم آنکه بجای بنشینم

۲۶۵۵آ : ت - میوهٔ چند خورده‌ایم بسی .

جلوه گر شد هزار حور و پری · شمع در دستشان بجلوه گری
همه خوبان قاقمین اندام · همه شمشاد قد و سرو خرام
همه نسرین عذار و سنبل موی · همه گل چهره نخل ریحان موی
۲۶۶۵ لالهای شگفته همچو چراغ · لاله را برجگر ازیشان داغ
همه دوشیزگان حور لقای · همه مهر و مه جهان آرای
در میانشان بتی پری رخسار · ریخته رویش آب روی بهار
قامتش سر بر آسمان می‌سود · سبزه از دامنش عبیر آلود
سایه‌اش جان بخاک می‌بخشید · بتکبّر بآسمان میدید
۲۶۷۰ قدم از ناز می نهاد بخاک · مرده زو زنده گشته زنده هلاک
چونکه آن خیل آمدند فراز · پیش شد پیرک دوالک باز
آنجوانرا بشاهدان بسپرد · خود برفت و گرانی ازره برد
آنجوان با بتان همچو چراغ · میخرامید همچو سرو بباغ
تا بقصری شدند روح فزای · طرفه قصری بلند گردون سای
۲۶۷۵ کنگرش با فلک بسرگوشی · طاق با عرش در هم آغوشی
طاقهایش چو طاق ابروی یار · منزل مردمان با انوار
درش از عاج و فرش از مرمر · خانه برخانه‌اش زهم خوشتر

۲۶۶۴ب - چهرهٔ نخل : ت - عارضان . ۲۶۷۰ب - زو : ت - را
۲۶۷۲ب - خود برفت : ت - رفت پیر .
۲۶۷۶ب - با انوار : ت - نور نثار .
۲۶۷۷ب - خوشتر : ت - بهتر .

تختی آنجا نهاده بود بلور | مردم و تخت وخانه یکسر نور
ماه تابان نشست برسر تخت | تن بلورین و دل چومرمرسخت
۲۶۸۰ دلربایان سفیدپوش همه | از دهنها شکر فروش همه
چون جوان پا درون قصرنهاد | بوسه زد برزمین بپای ستاد
خسرو دلبران طلب کردش | میهمانی بنقل لب کردش
پیش خود خواند وساختش دل گرم | بسخنهای دلبرانهٔ بزم
خادمان سفرها درآوردند | کاسه ازنقره و زر آوردند
۲۶۸۵ صحن فیروزه بود وکاسهٔ لعل | معدها را ازو درآتش نعل
خوردنی آنچه آرزومیخواست | پیش بردند وشرمها برخاست
سفره برداشتند وبس کردند | دست شستندومی هوس کردند
هرطرف ساقیان سیمین ساق | جلوه دادند بادهای رواق
کرد آن گلعذار تاتاری | میهمانرا زباده دلداری
۲۶۹۰ ساقیان باده را فسون خواندند | مطربان زلف چنگ افشاندند
در سر مرد جای کردی می | در دل خلق راه کردی نی
چون نسیم می نشاط اندیش | پردهٔ شرم برگرفت از پیش
خواجه را زان شراب فیض آثار | عقل شد مست وآرزوهشیار

۲۶۸۲ : ت - دلبریهای بس عجب کردش .
آ
۲۶۸۴ - سفرها در : ت - سفره پیش .
آ
۲۶۸۵ - فیروزه : ت - پیروزه .
آ
۲۶۸۸ - ساقیان : ت - ماهیان . آ
۲۶۹۳ - آثار : ت - نثار

چاک در پردهٔ خموشی کرد | بلطایف شکر فروشی کرد
۲۶۹۵ دل ربود از بتان مهرآیین | بسخنهای چون شکر شیرین
دلبری تنگ چشم وعیش فراخ | شد ظرافت کنان باو گستاخ
عاقبت خواجه ترکتازی کرد | عقل با عشق دست بازی کرد
دست دلبر که رشک نسرین بود | کرد از بوسه اش شراب آلود
آن مه نوجوان محبت دید | بتمنّای دست بوس خمید
۲۷۰۰ چون زحد درگذشت نازونیاز | بوسه بر روی هم زدند بناز
رخصت بوسه یافت خواجه زیار | بوسه برغنچه زد چو بلد بهار
چون زحد رفت بیقراری او | کرد اشارت نگار نسرین بو
که یکی زان بتان روح نواز | شود آنشب غریب را دمساز
تا سحر با فسانه و لا به | بود یش همنشین و همخوابه
۲۷۰۵ خواجه تا صبح کامرانی کرد | بر مه و مهر سرگرانی کرد
صبحدم چون دمید بادسحر | سرخود برگرفت از بستر
هیچکس را درون قصر ندید | مضطرب بود تا که شام رسید

۲۶۹۷ب - عقل با عشق : ت - عشق با عقل .

۲۷۰۰ : ت -

آن بت گلعذار نسرین بو | خم شد از بهر دست بوسی او

۲۷۰۱آ - زیار : ت - مست .

۲۷۰۱آ : ت - لب دلبر ببوسها می خست .

۲۷۰۲ب - نسرین : ت - شیرین .

بود آنشب دگرهمین منوال | تا سحر با بتان مشکین خال
چند شب چون نشاط و بازی کرد | کامجویی و عیش سازی کرد
۲۷۱۰ یکشبی آرزوش برد شکیب | از دگر دلبران نخورد فریب
ولی از تاب می مشوش داشت | درخم زلف آن پریوش داشت
دلربا نیز یافتش راغب | دید برخود ضیا فتش واجب
پیش خویشش کشید از سر ناز | پهلوی خویشتن کشیدش باز
مشت نقلی بدبست داشت جوان | در بغل ریخت پیش سرو روان
۲۷۱۵ چون کشیدش به پیش خویش فراز | درکشیدش درون رخت بناز
خواجه را چون برخت خویش کشید | خواجه بگشاد چشم خویش و چه دید
که همان پیر بود و خرقهٔ او | که سرخویش برده بود فرو
دربغل نقلهاش ریزهٔ نان | سوی او پیر دید خنده زنان
که دگر میل سیمیا داری | تا نمایم سیمیا کاری

۲۷۰۸آ - همین منوال : ت - برینمنوال .
۲۷۰۹آ - و : ت - حذف شده .
۲۷۱۲آ - راغب : ت - رنجور .
۲۷۱۲ب : ت - گفت امشب مباش از من دور .
۲۷۱۳ب - کشیدش : ت - نشاندش .
۲۷۱۵آ - به پیش خویش : ت - بسوی تخت .
۲۷۱۸آ - ریزه : ت - خورده .
۲۷۱۸ب - زنان : ت - کنان .

۲۷۲۰ سر بسر علم سیمیااینست | خنک آن دل که سیمیا بین است
خواست رخصت جوان بکشور خویش | پیر گفت ای جوان نیک اندیش
به که امشب رفیق ما باشی | تا سحرگه شفیق ما باشی
صبح کن سوی شهر خویش آهنگ | تا به پیش پدر میار درنگ
در پذیرفت آنجوان ونشست | پیر گفت ای جوان پیر پرست
۲۷۲۵ باخدا باش وترک شهوت کن | نفس را دیو دان ولعنت کن
آنچه دیدی ز نفس بد دیدی | هرچه دیدی ز طور خود دیدی
شب قدرست امشب ای عاقل | قدر این شب بدان مشو غافل
بود الحق شبی سفید چو روز | پیش او تیره عید یا نوروز
شبی از روشنی حقیقت بین | نور باریده ز آسمان بزمین
۲۷۳۰ خانقاه ازفرشتها درجوش | همه باشیخ زاده عشرت کوش
عَلم نور سر زده ز میان | عشرت افزا نشسته پیروجوان
آن جوان سوی پیرکهنه شتافت | بوسه زد پای وشادمانش یافت
توبه کرد از بدی براه آمد | وز دَدِ نفس دادخواه آمد
یارب از کردهای بد توبه | وز بدیهای نفس دد توبه
توبه ام ازگناه کن روزی | ده ز توفیق خاطر افروزی
شیخ زاده چو یافت این توفیق | گشت در لجّه های فیض غریق

۲۷۲۲ آ - به : ت - بو .
۲۷۲۶ ب - این شب : ت - امشب .
۲۷۳۳ ب - دَد : ت - سگ

شیخ چون پاک از گنه دیدش | جامهای سفید بخشیدش
صبحدم باهزار شادی و ناز | کرد سوی دیار خود پرواز
پدر پیر خویشتن را دید | دست و پایش بمهر دل بوسید
۲۷۴۰ رفته در توبه‌ها و دیده گداز | رو سفید آمده بعزّت و ناز
جامهای سفید پوشیده | باده از جام فیض نوشیده
پاک از آلایش است رنگ سفید | که ز نور خدای داده نوید
بود قاقم سفید پوست از ان | شد هم آغوش یاسمن بدنان
از سفیدیست قدر مروارید | رخ از ان بر رخ بتانش رسید
۲۷۴۵ قدر شبهای قدر از نور ست | کز سفیدی برنگ کافور ست
هست در کارگاه چین و فرنگ | قیمت نقره از سفیدی رنگ
وحی کو روح پر امید کند | زیور از کاغذ سفید کند
از سفیدیست باز صید پرست | بر سر دست پادشاه نشست
از سفیدیست قیمت الماس | جان دهد در بهاش راز شناس
۲۷۵۰ از سفیدی بلور تابنده است | همه دلها بدو شتابنده است

۲۷۳۸ آ - نشادی : ت - بازی .
۲۷۴۳ ب - بدنان : ب - بزبان .
۲۷۴۴ - رخ : ت - دست .
۲۷۴۸ ب - پادشاه : ت - شاه کرد .
۲۷۴۹ ب - راز شناس : ت - کارشناس .
۲۷۵۰ آ - بلور : ت - بمور .

از سفیدیست رونق دندان | زان سبب شاد باشد و خندان
از سفیدی بود ستارۀ سعد | آسمان پرتو و جهان افروز
چون بگفت این حدیث دُرّ یتیم | شد هماغوش با سبیکۀ سیم

۲۷۵۱[آ] - رونق : ت - قیمت .
۲۷۵۲[آ] - ستاره : ت - حذف شده .

* در آویختن خسرو عنبرین لباس عنبرچه وار روز شنبه در گنبد مشکی از نگار عنبرنثار کشمیری و از لعل لب او چاشنیگری کردن [۱]

روز شنبه که صبح نورانی / شد عیان از لباس ظلمانی

۲۷۵۵ خالی از دود گشت عالم دون / شعله سر از تنور کرد برون

بترازوی عدل ظلمت و نور / عنبر آمد گران سبک کافور

شد روان گرد شام رود فرات / یا زلال حیات در ظلمات

شاه بهرام مهر نورانی / کرده در بر لباس کیوانی

کرده مشکین طراز جامه و جام / شد بگنبد سرای غالیه فام

۲۷۶۰ گنبد مشک فام عنبر بوی / برده در نیکویی ز عنبر کوی

در سیاهی ز عنبر اشهب / کعبه اهل عیش بود و طرب

---

* ۱: ت - رفتن بهرام روز شنبه بگنبد مشکین و افسانه گفتن بت کشمیری.

۲۷۵۵ آ - دود : ت - دود و .

۲۷۵۶ آ - عدل : ت - عدل و .

۲۷۵۸ ب - در بر : ت - زیور .

۲۷۶۰ ب - کوی : ت - بوی .

درش از آبنوس دیده طراز   زرفشان آبنوس طبع نواز

تختی از عود زرنشان برپای   باد ازو عودسوز وغالیه‌سای

گنبدی سربسر زعنبر تر   از طلای مشبّکش زیور

۲۷۶۵ مردمش همچو مردم دیده   خلعت سرمه رنگ پوشیده

ماه مشکین لباس کشمیری   عطرسا همچو باد شبگیری

روی پر نورش آمده مه بدر   خانهٔ عنبرین ازو شب قدر

گرد آن نور دیدهٔ جانها   صف‌کشیده سیاه مژگانها

هریکی شوخ فتنه اندیشی   آفت عالمی جفا کیشی

۲۷۷۰ درسیاهی فروغ عارض شاه   مهر روشن میان ابر سیاه

خانه مشکین و باده ریحانی   یاد داده ز بزم روحانی

مطربان عودرا کشیده به پیش   کرده دمساز نغمه‌اش لب خویش

عود داده بدل گوارش عود   خاتم از آبنوس وعودش بود

عود سوز درون بیان میکرد   هردم از سوز دل فغان میکرد

۲۷۷۵ چنبر دف زعود یکپاره   عقل را کرده از تن آواره

۲۷۶۲آ : ت - زرنشان آبنوس روح نواز .

۲۷۶۳ب - و : ت - حذف شده . ۲۷۶۸آ - سیاه : ت - سپاه .

۲۷۷۱آ - خانه : ت - خامه .

۲۷۷۲آ - به : ت - ز .

۲۷۷۲ب - نغمه اش : ت - ناله اش .

۲۷۷۵آ - یکپاره : ت - یکباره .

شب که از دورچرخ شعبده باز | شد درِ آبنوس گردون باز
ریخت مشک از سپهر مینایی | سرمه گون شد بساط غبرایی
شد سیه روی عالم ویران | گنبد مشکفام گشت جهان
همه خوبان سیاه مست شدند | بس که خوردند می ز دست شدند
۲۷۸۰ باده از پا فکند یکسر را | تاب آتش کجاست عنبر را
خواست شه کان مهش مراد دهد | نافهٔ مشک را گشاد دهد
دلربا روی در ثنایش کرد | چاشنی بخشی از دعایش کرد
که رخت تازه باد چون مه بدر | هر شب از طلعت تو چون شب قدر
بعد از ان سحر بابلی پرداخت | این نو آیین نوا بپرده نواخت

۲۷۷۷آ - مینایی : ت - بینایی .
۲۷۷۸آ - ویران : ت - و بران .
۲۷۸۲ب - بخشی : ت - بخش .

* نسیم عنبر شمیم که از مجمر جان پرور دلبر کشمیری وزید و خسرو هوشمند را در بستر بیهوشی کشید [۱]

۲۷۸۵ درحدچین دو دزد رهزن بود — کارشان صبح وشام بردن بود

روز و شب هردو کارشان یغما — آن بروز این بشب جهان پیما

بودشان گر بچشم خانه گذار — گرچه دارد زخار بست حصار

ساختندی بچا پکیش تهی — آن سفیدی ربودی این سیهی

پاک بردندی آن دو بدکردار — نور از روز وظلمت ازشب تار

۲۷۹۰ بچمن گر گذار کردندی — تا بخاشاک وخار بردندی

زآب وآتش ربوده گاه شتاب — گرمی آتش و برودت آب

میربودند آن دو پر تلبیس — جذب از طبع سنگ مغناطیس

سنگ آتش اگر بدیدندی — آتش ازجسم اوکشیدندی

سوی کاه ار نگاه کردندی — زردی از روی کاه بردندی

---

*۱ : ت - حکایت .

۲۷۸۶ب - پیما : ت - آرا .

۲۷۸۸آ - ساختندی : ت - ساختندیش .

۲۷۸۹آ - بردندی : ت - کردندی

۲۷۹۱آ - و : ت - حذف شده .

۲۷۹۵ موش اگر پیششان شدی بگذار — آن دو غارت پرست حیله شعار
پوست کندندیش که سنجابست — درجهان این متاع نایابست
بود از دستشان گیا در تنگ — کان یکش آب بردی این یک رنگ
میربودند آن دو پر تذویر — دانه از سیب و ارزن از انجیر
نوبتی دزد روز فتنه شعار — شد بدزدی بجانب بازار
۲۸۰۰ لبی و صد هزار لاف وگزاف — شد بدکان خواجه صرّاف
گفت دارم دویست من زرناب — وانچه باشد ضرورت از اسباب
خانه ام در فلان محلّهٔ شهر — دارم از هر هنر که خواهی بهر
گر تو با من ز روی انبازی — پیش گیری طریق دمسازی
چون بهم هردو چاره سازشویم — زود باشد که بی نیازشویم
۲۸۰۵ بتجارت ره سفر گیریم — آنچه باید متاع برگیریم
پیش گیریم ره بهندستان — مال گرد آوریم با دستان
غایت کسب مال بیش آریم — پیلها زیر بارخویش آریم
سوی ملک عجم بصد دستان — آوریم از متاع هندستان
باز از اینجا متاع ملک عجم — سوی ملک عرب بریم بهم

۲۸۰۰ب - بدکان خواجه : ت - شتابان بدکه .
۲۸۰۳آ - انبازی : ت - دمسازی . ۲۸۰۳ب - دمسازی : ت - انبازی.
۲۸۰۷آ - کسب : ت - ضبط .
۲۸۰۸آ - آوریم : ت - ببریم .
۲۸۰۹آ - اینجا : ت - آنجا .

۲۸۱۰ بعد ازان ازعرب بکشور روم   ترکتاز آوریم بوم ببوم
بکنیم از درست تدبیری   هم جهانگردی و جهانگیری
مرد صرّاف مرد بازاری   بهر دانگی کشیده صدخواری
ماند حیران آن سخن دانی   گشت مشعوف آن فسونخوانی
شادمان شد زگفت وگوی جوان   در پذیرفت گفت و گوش روان
۲۸۱۵ اوهمه مکرو ریشخندش کار   بفسون کرده درسرش افسار
ساعتی بود خواجهٔ صرّاف   شاد ازین گفت وگوی ولاف وگزاف
کارش افتاد سوی خانهٔ خویش   گفت کای نوجوان نیک اندیش
میروم لحظهٔ تو شادان باش   واقف از کار وبار دکان باش
خواجه شد سوی خانه دزد بماند   عالمی گنج دست مزد بماند
۲۸۲۰ بدرهٔ را شمرد حیله پرست   دید کش صدهزار دینارست
کرد معلوم مرد حیلت جوی   زرچه سرخ وسفید هست دروی
مهرکرد و نهاد با دل صاف   هم بصندوق خواجهٔ صرّاف
خواجه آمد دکان بقاعده بود   شد ز کار رفیق خود خشنود
ساعتی دیگر آن مکان گزاف   خواست دستور رفتن از صرّاف

۲۸۱۵ب - در : ت - بر .
۲۸۱۶ب - وگزاف : ت - گزاف .
۲۸۲۰آ - را : ت - زر .
۲۸۲۱ب : ت - زر سرخ و سفید چیست دروی .
۲۸۲۴ب - خواست : ب - خواستن .

۲۸۲۵ که دگرچون بهم دوچارشویم — بهر هم شمع شام تار شویم

شد ز بازار مرد حیله نشان — سوی درگاه پادشاه زمان

که مرا صد هزار دینارست — پیش مردی که کارش انکارست

برد همراه خود ستم کیشی — دیو و دد زاده[۶] بداندیشی

پیش صرّاف کای ستم پیشه — حیله پرداز مکر اندیشه

۲۸۳۰ زر مردم بده تغافل چیست — ورنه از تیغ من نخواهی زیست

خواجه چون گوش کرد حیران ماند — از فسونی که مرد ظالم خواند

دزد گفت ای جوان حیله پرست — زر من صدهزار دینارست

در فلان کیسه مهر من بر وی — تو کجا آیدت سخن در وی

اندرو چند سرخ و چند سفید — مال من بازده مکن نومید

۲۸۳۵ زین نشانها که هست بی کم و کاست — گر یکی کم بود نگویم راست

خواجه چون بدره را برون آورد — از دو چشمش سرشک خون آورد

آنچه او گفته بود برجا بود — نه که یک فلس زیر و بالا بود

دزد ازو زر ستاد و گشت روان — ماند برجا ستم رسیده جوان

دزد شب چون بدزد روز رسید — خرّم و خوشدل و خوشابش دید

۲۸۲۹آ - پیشه : ت - دیده .

۲۸۲۹ب - اندیشه : ت - واندیشه .

۲۸۳۲آ - پرست : ت - شعار .

۲۸۳۲ب : ت - زر من هست صد هزار دینار .

۲۸۴۰ باز پرسید ازحقیقت کار	زو نهان داشت مردحیله شعار
لیک دانست ازفراست خویش	کز چه دارد نشاط بیش ازبیش
شب بتقریب گفت‌وگوی دگر	گفت کای نو جوان دانشور
دو هنرکسب کرده‌ام امروز	هردوجان پرور وخرد افروز
هردو مارا بکار می آید	بهر تدبیر کار می باید
۲۸۴۵ یکی افسون آنکه گرجایی	باشد از زر نه گنج دریایی
هرکه پنهان نمودنش خواهد	وز نظر دور بودنش خواهد
چون بخواند نهان شود ز نظر	غیر بی عین نبیندش نه اثر
دیگر آن توتیای دیده فروز	که ازو مرد میشود فیروز
هرکجا هست گنج پنهانی	بیند آن دیده‌اش بآسانی
۲۸۵۰ آن فسون قفل توتیا (ست) کلید	دزد روز این حدیث چون بشنید
کردش از دزد شب بحیله وفن	آرزوی شنیدن و دیدن
دزد شب شد روان فسون پرداز	ساخت از خود فسون سینه نواز
کاین فسونرا بخوان بدم برگنج	تا ز مردم نهان شود بی رنج
دزد روز این فسون دمید فرود	سوی طاقی که بدرهٔ زر بود
۲۸۵۵ چون فسون خواند سوی طاق شتا (فت)	دزد شب زونشان طاقچه یا (فت)
توتیایی زکیسه کرد برون	شد بدان توتیاش راهنمون

۲۸۴۵آ - از : ت - ار .

۲۸۴۷ب : ت - آنچنان کش دگر نه بیند اثر .

۲۸۵۰ - توتیاست : ت - واین یکیست . ۲۸۵۲آ - بدان : ت - بران .

14-4 202

کاین بود توتیای گنج شناس — صفت این بود برون زقیاس

نورده دیده را ورو درخواب — تا سحرگه مکن سؤال وجواب

صبح چون چشم خود گشایی باز — باشد ازجمله گنجها غمّاز

۲۸۶۰ اوفروخفت واین به پیش دوید — توتیایش بهردو دیده کشید

نرم نرمک زپیش او برخاست — برسرطاق شد که گنج آنجاست

بدره را برگرفت ورفت برون — ازلبش تادلش هزارافسون

روزچون دزد روزدیده گشود — دیدآن حال را که واقع بود

دم بخود کرد وگفت شبهنگام — جانب دزدشب کنیم خرام

۲۸۶۵ رخنه درخانه اش بیندازیم — گنجش از گنجدان بپردازیم

رفت ازخانه دزد روز برون — پی دزدی بصدهزار فسون

شب که شد دزدشب بشب گردی — دزد روزش زنا جوانمردی

رخنه درحجره کرد وهیچ نیافت — گوشها را وکنجدانها کافت

بود ازان پیش دزدشب کرده — غارت و عقدگوهر آورده

۲۸۷۰ عقدرا یافت دزدروزگریخت — شد برون فتنه زنوانگیخت

دزدشب روچوسوی حجره شتافت — عقدگوهر بجای خویش نیافت

۲۸۵۷ب - برون : ت - فزون . ۲۸۶۳ب - حال را : ت - حالها

۲۸۶۵آ - بیندازیم : ت - بیدازم .

۲۸۶۵ب - بپردازیم : ت - بپردازم .

۲۸۷۰ب - زنو : ت - چنان .

۲۸۷۱آ - حجره : ت - خانه .

گفت کار رفیق نامردست / که بپاداش کار من کردست
لیک چون کار خود بفکر درست / پیش ازان کرده بود چابک و چست
طرح صلحی فکند نادره کار / با رفیقی که بود ناهموار
۲۸۷۵ در دل دزد روز هم این بود / که چه گشتم ز عقد دُر خشنود
به که با هم صلاح پیش آریم / فکر دیگر ز سینه بگذاریم
هردو با هم بصلح پیوستند / پیش هم شادکام بنشستند
دزد روز ازبرای یار قدیم / کرد مهمانی بخلق کریم
باده خوردند و کام دل راندند / دست بر ملک عالم افشاندند
۲۸۸۰ دزد روز از طرب بشادی جفت / سرگذشتی ز مادر خود گفت
که مرا بود مادری چون من / بلکه ازمن زیادتر در فن
روزی از پرفنی و عیاری / بنگر چون نمود طرّاری
در گدایی بدید کوری را / کوری از پا فتاده عوری را
پیر مردی نشسته پشتش کوز / بگدایی شده درم اندوز
۲۸۸۵ ازگدایی زری که می اندوخت / در نهانی بخرقه اش میدوخت
مادرم راز کور دانسته / رفت در پیش کور آهسته
دست و پایش بمهر دل بوسید / حالت بی نواییش پرسید
که تویی شوهر من مهجور / تا بکی باشی از عیالان دور
رفتهٔ آتش فراق زنان / در بساطی که کس ندیده چنان

۲۸۷۵ آ - هم این : ت - این هم .
۲۸۸۹ ب - در : ت - از .

۲۸۹۰ خانه و مانی ز خلد نیکوتر — دختراني ز حور دلجوتر
همه اسباب خرمی برجای — همه خاطر نواز و روح افزای
ای بسا بدره‌های پر زر و سیم — که بدین بنده کردهٔ تسلیم
همه حاضر تلف نگشته هنوز — من بمحنت رسانده روز بروز
خانه را داشته بصد ناموس — خورده بر دوریت هزار افسوس
۲۸۹۵ تو کجا بودی ای بلند مقام — بگدايي چرا شدی بدنام
از کجا فقر و فاقه آوردی — دیدهٔ روشنت کجا بردی
پیر با خود خیال کرد بسی — همچو اویش نبوده همنفسی
لیک چون نام سیم و زر بشنید — آشنايي بداد و خوش خندید
گفت عذری گدايی خود را — کوری و بي نوايي خود را
۲۹۰۰ پیرزن اوفتادش اندر پیش — بردش اندر زمان بخانهٔ خویش
دخترانرا بپای او انداخت — هر زمانش بنعمتی بنواخت
کهنه دلقش برون کشید از سر — کاین نه لایق بود ترا در بر
پیر فریاد کرد و چاره نداشت — برتنش دلق کهنه را نگذاشت
گفتش این خرقه گر ز پیرانست — حرمت و حفظ اوبس آسانست
۲۹۰۵ جاش صندوق بهتر از همه باب — عطرسا کردنش بمشک و گلاب

۲۸۹۱[ب] - افزای : ت - فزای .
۲۸۹۲[ب] : ت - پیش ازین کردهٔ بمن تسلیم .
۲۹۰۰[ب] - خویش : ت - خو .   ۲۹۰۴[ب] - اوبس : ت - اوش .
۲۹۰۵[ب] - عطرسا : ت - مطرسا .

هر بیکچند آورم پیشت | تاکنی مرهم دل ریشت
پیر ناچار قول او بشنید | پیرزن خرقه را درید چه دید
گنج عالم درون خرقه نهان | زر و سیمی که کس ندیده چنان
روز دیگر به پیش کور آمد | گوییش پیش دیده نور آمد
۲۹۱۰ گفت کای پیرمرد دانشور | دخترت راست موسم شوهر
خیز با یکدگر خرام کنیم | قدمی سوی زرگران بزنیم
کرد او را دو بدره زر همراه | چه زر از زیز بود و فلس سیاه
تا دکان رفت همرهش زن پیر | خواجه بنشست در دکان بسریر
دید زرگر چو بدرهٔ زر و سیم | کرد خود را بخدمتش تسلیم
۲۹۱۵ خواجه آلات زرگری یکسر | پیش بانو نهاد و گفت ببر
چون پسند افتدت بیا و بیار | تا که بیرون رویم از بازار
پیرزن رفت و برد آن اسباب | زرگر و خواجه ماندند بتاب
تا بشب پیرزن نیامد باز | روز کوتاه بود و قصّه دراز
چون سر بدره را زمهر گشاد | مس و از زیز بود پیش نهاد
۲۹۲۰ زرگر و خواجه را زحیله زن | دست در ریش و مشت بر گردن
عاقبت خواجه راز دل بگشاد | آنچه در سینه بود بیرون داد

۲۹۰۸ب - ندیده چنان : ت - نداده نشان . ۲۹۰۹ب - پیش : ت - حذف شده
۲۹۱۵آ - آلات : ت - اسباب .
۲۹۱۶آ - افتدت : ت - اوفتد .
۲۹۲۱ب - بود : ت - داشت .

زرگر آن خواجه را ز دست گذاشت | زانکه هرچیز کرد سود نداشت
دزد روز این حدیث برد بسر | هردو گفتند تا بگاه سحر
کرد روز دگر بصد دستان | دزد شب دزد روز را مهمان
۲۹۲۵ غایت میهمان پرستی کرد | آنچه مقدور بود پیش آورد
بعد یکلحظه شب رو عیار | سرگذشتی غریب کرد اظهار
که مرا بود مادری مکار | پیر زالی چو چرخ کج رفتار
شد بدکان زرگری یکروز | زرگری دید بس جهان افروز
آفتابی بحسن عالمتاب | در دکان آنچه باید از اسباب
۲۹۳۰ گفت بانوی شاه داد پرست | خواستست از زرینه آنچه که هست
هردو رفتند تا بخانهٔ شاه | همه اسباب زرگری همراه
زال بستد جهات و رفت درون | منتظر مانده خواجه در بیرون
شد درون پیر زال فتنه پرست | همه اسباب زرگری در دست
بفسون آتش از نفس افروخت | همه را آنچنانکه خواست فروخت
۲۹۳۵ بفریب و فسون و حیله و دم | بست چشم و زبان اهل حرم
گفت دارم غلامکی چون ماه | اینک امروزم آمده همراه
در هنر بی نظیر و بی مانند | غایت دلبری چگویم چند
کار او زرگری و نقاشی | من باو ایمنم ز قلاشی
این زرینه تمام کار وی است | در هنر بلکه ننگ و عار وی است

۲۹۳۲ب - مانده : ت - ماند .

۲۹۳۶ - امروزم آمده : ت - امروز دارمش .

۲۹۴۰ به ازین دست کارهم دارد	لعل گوهر نثار هم دارد
عودی و چنگی و خوش آوازست	لب لعلش بروح دمسازست
از رخ ماه او جهانرا نور	وز لب لعل او نمک را شور
لیکن افتاده کار دشوارم	میل حجّ و زیارتی دارم
میفروشم بقیمتی که سزاست	گر خریدار می‌شوید رواست
۲۹۴۵ حرم شه ندیده عاشق شد	بخریدن دلش موافق شد
کس فرستاد تابه بینندش	بنظر جا بجا به بینندش
گفت کش عمرهاست من دارم	همچو فرزند خویشتن دارم
چون برم نام از فروختنش	ز اتش هجر خویش سوختنش
گر بداند لباس چاک کند	خویشتن را زغم هلاک کند
۲۹۵۰ قیمتش را بمن دهید کنون	تا روم از در دگر بیرون
من که غایب شوم شما دانید	غیرازین چاره نیست تا دانید
رفت شخصی نظاره کرد ز دور	همچو پروانه برحوالی نور
دید آثار دلربایی او	دلربایی و مه لقایی او
قیمتش پیرزن ستاد و روان	شد برون از دری که بود نهان
۲۹۵۵ ساعتی چون گذشت ازان حالت	نی زن آمد برون و نی آلت
شخصی آمد برون به پیش جوان	گفت نام توچیست گفت فلان

۲۹۵۲آ - نظاره : ت - نگاه .

۲۹۵۲ب - بر : ت - در .

۲۹۵۴آ - و : ت - حذف شده .

14 202

گفت کشتی ز پیر زال خلاص　　بغلامی شاه کشتی خاص

پیر زن قیمتت ستاد و ببرد　　بغلامی ترا بما بسپرد

گفت زرگر حکایت خودوزن　　خیره ماندند از ان زن پرفن

۲۹۶۰ در پیش تاختند مردم شاه　　از پیش کس نشان ندید براه

پیر زن زر ستاد و بر در زد　　زرگر از غصّه سنگ بر سر زد

بانوی شه بهرطریق که بود　　کرد اورا بسیم و زرخشنود

دزد شب چون حدیث کرد تمام　　خواب کردند و یافتند آرام

صبح کز خواب دیده بر کردند　　اتفّاقی بیکدگر کردند

۲۹۶۵ عهد و سوگند درمیان آمد　　سرّ دل بر سر زبان آمد

روزچون آن شدی بعیّاری　　خانه را کردی این نگهداری

شب که این عزم شب روی کردی　　دل بنیروی او قوی کردی

تا زمانی که دختری چون ماه　　زد با فسون ودلبریشان راه

دلبری بود به ز ماه تمام　　کم چو او زاده مادر ایّام

۲۹۷۰ دلفریبی که چون سخن میکرد　　لعل را روح بخش تن میکرد

۲۹۵۸آ - ستاد : ت - ستاند .

۲۹۵۹آ - خود : ت - من .

۲۹۶۱آ ، ۲۹۶۱آ : ت - ۲۹۶۱ب ، ۲۹۶۱آ

۲۹۶۲ب - کرد : ت - ساخت .

۲۹۶۷آ - عزم : ت - میل .

۲۹۶۸ب - و : ت - حذف شده .

آفت عقل زلف شبگونش ‌‌ بر دل عاشقان شبیخونش

غمزهٔ کافرش بخون مایل ‌‌ کرده صد مرغ روح را بسمیل

چشم مستش بساحری مشهور ‌‌ در سیاهی نموده چشمهٔ نور

نیشتر کرده نوک مژگان را ‌‌ رگ زده چشم اهل عرفان را

۲۹۷۵ گل رخساره برطبق کرده ‌‌ گل از و جیب جامه شق کرده

اینچنین دلبری پس پرده ‌‌ دل ازان هردو پرفسون برده

هردو عاشق بزلف شبرنگش ‌‌ هردو دلخون زغنچه تنگش

هریکی را هوس فتاده بسر ‌‌ کاورد آن نهال تازه ببر

هردو فتّان رقیب هم گشتند ‌‌ در ره عاشقی علم گشتند

۲۹۸۰ بر سر کوی او فغان کردند ‌‌ پیش او راز دل عیان کردند

دلبر نازنین زغمزه و ناز ‌‌ شد بدل دادها فسون پرداز

که مرا حکم بر سر و جانست ‌‌ هوس وصل من نه آسانست

هرکه مشک آورد هزار درم ‌‌ کنم از وصل خاطرش خرّم

چون شنیدند آن دو نادره کار ‌‌ خواهش مشک دلبر عیّار

۲۹۸۵ شرط آن شد که هرکه مشک آرد ‌‌ هوس وصل آن پری دارد

شرط بستند تا بیک هفته ‌‌ هردو سرگشته حال آشفته

از سر کوی یار بیدل و جان ‌‌ هردو گشتند بهر مشک روان

اوّلا دزد روز شعبده باز ‌‌ گفت با دزد شب که ای همراز

من بتدبیر پاک و رای درست ‌‌ کرده ام فکر کار چابک و چست

۲۹۸۶ب - آشفته - و آشفته .

۲۹۹۰ همرهم باش ودست بردم بین. هنرم را ببین بچشم یقین
هردو دانا قیاس نادره کار ره گرفتند جانب بازار
مشکیی بود صاحب اسباب ره باسباب او نبرده حساب
گشته پیر وخدای جلّ جلال پسری داده اش به پیران سال
یک پسر داده اش خدای کریم پسری خوبتر ز درّ یتیم
۲۹۹۵ خواجه بود ازجمال او خشنود آن پسر دوست تر زجانش بود
داشت زین حال دزد روز خبر کرده تحقیق حال او یکسر
واقف از کوچه و محلّت او هم ز نام ونشان وشهرت او
شد به پیشش بصد هزار شتاب گفت کای پیر مرد خانه خراب
پسرت کامده فلانش نام در همین لحظه اوفتاد از بام
۳۰۰۰ هیچکس حاضر سرات نبود کاین خبر آورد به پیشت زود
عورتانت بمن خبر دادند من که همسایه ام فرستادند
چون شنید این حدیث مشک فروش از دلش صبر رفت وازسر هوش
هم بآن حیله فن سپرد دکان خود سراسیمه وش دوید روان
دزد صندوق مشک را برداشت ذرّهٔ زان همه بجا نگذاشت
۳۰۰۵ زد بکنجی و رفت از بازار بود چندانکه خواست مشک تتار

۳۰۰۰ب - خبر : ت - حذف شده .

۳۰۰۳آ - بآن : ت - بدان .

۳۰۰۳ب - خود سراسیمه وش : ت - شد سراسیمه و .

۳۰۰۵ب - بود : ت - برد .

بیشتر از هزار درهم بود	گشت از کار خویشتن خشنود
شد سوی خانه مرد مشک فروش	دید اصحاب خانه را خاموش
هیچکس زین سخن نداشت خبر	نامده خونی از دماغ پسر
خواند لاحول و شد سوی بازار	دید کافتاده اینچنینش کار
۳۰۱۰ جست و جو کرد و هیچ سود نداشت	آخر آن جست و جوی را بگذاشت
شب که افلاک گشت مشک فروش	دزد شب خاست با دلی پرجوش
شد روان دزد روزهم همراه	تا درِ بارگاه حضرت شاه
لحظهٔ گشت کرد گِردحصار	رخنهٔ جُست وجَست از دیوار
بیل در دست با فراغ تمام	با عبا نانه می نمود خرام
۳۰۱۵ گاه پیدا و گاه پنهان رفت	تا بنزدیک قصر و ایوان رفت
یافت کنجی و شد نهان چو خیال	دزد روزش رفیق در همه حال
لیک از بیم هوش او رفته	چون پری دیدها برآشفته
شد بسوی خزینهٔ شاهی	رفته درخواب ماه تا ماهی
کرد بیرون زکیسه دسته کلید	قفل بگشاد و در خزینه خزید
۳۰۲۰ رفت زانسان که کس نشد بیدار	کرد داروی بیهشی درکار

۳۰۱۰ آ - و : ت - حذف شده .

۳۰۱۶ آ - چو : ت - ز .

۳۰۱۶ ب - روزش : ت - روش .

۳۰۱۸ ب - ماه : ت - مرغ .

۳۰۱۹ آ - کیسه : ت - جیب   ۳۰۲۰ آ - کس : ب - کش

هرکه درخواب بود رفت زهوش — هر دو رفتند اندرون خاموش
شمعی افروختند با دل جمع — گشت روشن جهان زپرتو شمع
هر متاعی که داشت هر صندوق — بود یکسر نوشته بر صندوق
مشک خود مینمود غمازی — دزد شب گرد در فسونسازی
۳۰۲۵ دست برهیچ یک نکرد دراز — کرد صندوق مشک را در باز
در صندوق مشک را بگشاد — مشک چندانکه خواست بیرون داد
باز دربست با هزار فسون — شمع کُشتند و آمدند برون
دزد روزش هزار تحسین کرد — بر عملهای خویش نفرین کرد
گفت برخیز تا رویم برون — پیش از آندم که چرخ ریزد خون
۳۰۳۰ دزد شب گفت حاش لله ازین — چون بجویم بدین قدر تحسین
به که شه را کنم زکار آگاه — مشک بیرون برم برخصت شاه
حال خود سر بسر بدو گویم — آفرین هنر ازو جویم
دزد روز این حدیث چون بشنید — همچو بید ازحدیث او لرزید
هردو رفتند با هزار شتاب — تا بجایی که شاه بود بخواب
۳۰۳۵ شاه را بود عادت عجبی — با زنان سرنبرده هیچ شبی
خواجهٔ بود خواجه عنبر نام — درفسون از نوادر ایام
شاه را شب فسانها گفتی — شه بافسانهای او خفتی
پای شه در کنار او بودی — مالش شاه کار او بودی

۳۰۲۷ب - و : ت - حذف شده .
۳۰۳۴ب - شاه بود : ت - بود شاه .

بود آنشب بعادت هر شب … خواجه عنبر فسانه گوی طرب

۳۰۴۰ لیک از خواب اوفتاده بتاب … چند شب بوده[ب] همچنین بیخواب

خواجه و شاه هر دو خواب آلود … دزد شب گرد یافت فرصة زود

خواجه را برگرفت وبرد برون … کرده داروی بیهشیش زبون

رفت بر تخت با دلی پر جوش … دزد روزش بزیر تخت خموش

رفت بر تخت خواجه عنبر وار … پای شه را گرفت خود بکنار

۳۰۴۵ شاه بیدار شد بعادت خویش … گفت کای خواجهٔ فسون اندیش

سرگذشتی بگو که خواب آرد … در دهن از لطافت آب آرد

دزد شب رو حدیث کرد آغاز … کرد تقلید خواجه در آواز

گفت شاها حکایت عجبی است … نیکویش گوش کن که طرفه شبی است[ب]

که قدیما دو دزد ره زن بود … مکرشان کار و حیله شان فن بود[ب]

۳۰۵۰ روز و شب کار هر دو شور و شعب … آن یکی دزد روز واین از شب

هر دوشان عاشق بتی بودند … از غم عشق او نیاسودند

هر دو باهم رقیب و آن دلبر … مانده حیران آندو اهل هنر

متحیّر که از کدام شود … دل او در پی کدام رود

گفت کابین من نه بیش و نه کم … هست مشک ختن هزار درم

۳۰۴۰ب - بوده : ت - بود .

۳۰۴۲آ - برد : ت - رفت .

۳۰۴۸ب - شبی است : ت - شبی .

۳۰۴۹ب : ت - کارشان مکر و حیله شان فن .

۳۰۵۵ هرکدام آورد ازو باشم | فکر غیر از ضمیر بتراشم
دزد روز ازضمیر روشن خویش | کرد ظاهر بدان صفت فن خویش
یک بیک کرد کارِ او اظهار | آنچه گفتیم ما در اوّل بار
قصّهٔ خویش نیز کرد بیان | یکسرمو زشه نداشت نهان
بعد از ان گفت کای سپهرسریر | کار با عدل کن بهانه مگیر
۳۰۶۰ درهنر زین دوتن کدامین بیش | عقده مان برگشا زسینهٔ ریش
گفت شه دزد شب هنرمندست | وان پریچهره را خداوندست
دزد روز این حدیث چون بشنود | غصّه میخورد وهیچ چاره نبود
قصّه کوتاه شاه رفت بخواب | دزد شب کرد سوی خانه شتاب
دزد روزش رفیق وهمره بود | زان هنرها که کرد آگه بود
۳۰۶۵ گفت وگوشان سحر درازکشید | کس بسرّ ضمیرشان نرسید
خازنان جست وجوی مشک کنان | داشتندش ز پادشاه نهان
لیک چون دزد روز حیله شعار | جُوی انصاف را نداشت بکار
دزد شب یاری از رفیق ندید | سوی درگاه خسرویش کشید
کاین جوان حکم شاه نشنیدست | سر زفرمان شاه پیچیدست

۳۰۵۶ب - بدان : ت - بدین .
۳۰۵۷ب - بار : ت - کار .
۳۰۶۰ب - مان : ت - را .
۳۰۶۲ب - و : ت - حذف شده .
۳۰۶۴آ - همره : ت - همدم .

۳۰۷۰ شاه پرسید از حقیقت حال — دزد شب گفت یک بیک احوال
زان هنر پادشاه حیران ماند — زه و تحسین بر و فراوان خواند
مال مشکی ستاد و دادش باز — داد شاهین عدل را پرواز
دزد شب را چو راستکاری دید — توبه داده گناه هم بخشید
آنچه او برده بود بخشیدش — بلکه صد مثل آن پسندیدش
۳۰۷۵ نازنین فکر جان ریشش کرد — دل برو بست و یار خویشش کرد
کرد مشکش خلاص از غم و رنج — مشک شد رهنماش بر سر گنج
رنگ مشکیست بهتر از همه رنگ — می نشیند بروی آیینه زنگ
جامه کعبه از سیه رنگی — قبله شد از هزار فرسنگی
هست کیوان چنین بلند مقام — کوست چون زلف یار غالیه فام
۳۰۸۰ از سیاهیست عود خاطر کش — زان دل دلبرانست در آتش
کاکل از تیرگی سر آمد شد — کار آشفته خاطران بد شد
سرمه کز تیرگی نشان دارد — جای چشم است و جای آن دارد
چون شب آمد بدیده غالیه فام — مهر را سجده گاه شد هر شام
نازنین چون حدیث برد بسر — شاه کش پوشش آمد از عنبر
۳۰۸۵ ساعد خود بگردنش انداخت — یعنی از عنبرش حمایل ساخت

۳۰۷۱آ - زه و تحسین : ت - ره تحسین .
۳۰۷۴آ - مثل آن : ت - آنچنان .
۳۰۸۳آ - بدیده : ت - بدید .
۳۰۸۴ب : ت - بود پوشش .

همچنین خسرو نشاط پرست — بود هر روز گنبدیش نشست
باده میخورد وکام دل میراند — تا جنیبت ازین جهان بجهاند
هست کار زمانه پیچا پیچ — عالمست ونشاط وباقی هیچ
عاقبت چون جهان نخواهد ماند — ای خوش آنکس که کام خویش براند

۳۰۸۷ب - جهان بجهاند : ت - جهاند .
۳۰۸۸ب - و : ت - حذف شده .

* فرو چیدن و درهم پیچیدن بزم گوهرنثار و کمند آیین شکار بهرامی و انجام حکایت و انجام بهرام ازین روزگار پرشکایه [1]

۳۰۹۰ نقش بندی که نقش چین پرداخت | نقش این صحنه اینچنین پرداخت
که چو خورشید معدلت بهرام | راند زینسان بشادکامی کام
عمرها شادی وطرب میکرد | بطرب روز را بشب میکرد
ملک از فتنه بود آسوده | ظلم را دست و پای فرسوده
چار رکنش چوچار گوشهٔ تخت | خسروان بنده اش چو دولت و بخت
۳۰۹۵ بود فغفورچین وخاقانش | دو تن ازجمله وشاقانش
پیش تختش بانقیاد تمام | قیصر روم و رای هند غلام
از حبش تاخطای باج دهش | از عرب تاعجم خراج دهش
تاج اوسایه برسپهرکنان | مهر از مهر او گرفته نشان
بهر آن تخت عرش پیرایه | نُه فلک نردبان نُه پایه

---

*۱ : ت - درمرگ بهرام گوید .

۳۰۹۵ ب - جمله : ت - کمترین .

۳۰۹۸ - سایه برسپهر : ت - برسپهر سایه .

۳۱۰۰ ماهی بحر دولتش میخواست　　درم خود بسکّه‌اش آراست
مشتری دم زمهر او میراند　　خطبه بر منبر فلک میخواند
با بتان او بعیش و بازی بود　　بخت و دولت بکارسازی بود
عیش میکرد و بود باده پرست　　تا زمانی که دیده برهم بست
شصت سال ازجهان تمتع یافت　　تا عنان سوی ملک دیگر تافت
۳۱۰۵ شد بَدَل مشک چین بکافورش　　منهزم گشت ظلمت از نورش
گُهرش از صدف فتاد جدا　　تا بَش ازتن برفت وزور از پا
از سفیدی موی یافت قصور　　از کفن داد یاد وزکافور
کرد روزی بصید دل خشنود　　آری آن آخرین شکارش بود
شد سوار و هوای صحرا کرد　　رغبت صید آشکارا کرد
۳۱۱۰ بر فراز سمند کهنه سوار　　کرد بر دشت و درچو بادگذار
صید کردند آنقدر که توان　　تا بروباه پیر و گرگ جوان
تیغ را آفت فلک کردند　　خط گوران زپشت حک کردند
آب پیکان تیر چابک و چست　　خالهای پلنگ را می‌شست
شاخ آهو زکلّه کنده بزور　　نخل می‌ساختند برسر گور
۳۱۱۵ دیدهٔ آهوان نشان کردند　　تیر را میل سرمه دان کردند

۳۱۰۲ آ - بتان : ت - شبان ؛ و : ت - حذف شده.
۳۱۰۴ آ - شصت : ب - شست .
۳۱۰۷ ب - داد یاد وز : ت - یاد داد واز .
۳۱۰۸ ب - آخرین : ت - آخر .

بال گسترده چرغ بر آهو | جای شاخش بر آمده گیسو
شد ز چشم گوزن اشک پدید | زیر هر شاخ چشمهٔ جوشید
شاه عشرت پرست گنبد جو | شاد میشد بگنبد آهو،
تفک همچو اژدهای دمان | آتش فتنه ریختی ز دهان
۳۱۲ آتش فتنه دود می انگیخت | سرمه از چشم آهوان میریخت
شه چو از شغل صید گه پرداخت | رخش برگرد دشت ودرمی تاخت
گشت کردی بدشت چابک و چست | گفتی از دیده رفتهٔ می جست
منتهی شد بگنبدی سیرش | دل فرو آمد اندران دیرش
شد پیاده ز اسب ورفت درون | اسب و اسباب راگذاشت برون
۳۱۲۵ شد بگنبد خدیو گنبد ساز | رفت وزانجا برون نیامد باز
محرمان ازخیال افسردند | میل رفتن بگنبد آوردند.
سوی گنبد چو آمدند روان | در گنبد ز دیده گشت نهان
گرد گنبد شدند جامه دران | رخنهٔ هم نیافتند دران
بود بهرام گور گنبد جو | عاقبت گور گشت گنبد او
۳۱۳۰ او جنیبت ز ملک خویش جهاند | ملک بر وارثانش باقی ماند
هست کار زمانه پیچا پیچ | سالت ار شد هزار آخر هیچ
چون گرازیست چرخ فتنه سگال | هست دندان او ز شکل هلال

۳۱۱۷ - جوشید : ت - خورشید .
۳۱۱۸ - گنبد : ت - وکنبد .
۳۱۲۳ - فرو : ت - فرود .

هر شکوفه که جلوه کرد زشاخ   سیلی از باد میخورد گستاخ
گو جهان باکسی شدی دمساز   کی ز بهرام گور ماندی باز
۳۱۳۵ گور بسیار هست کو بهرام   زو نماندست این زمان جز نام
آنچنان دامن از زمانه کشید   که کس از گور او نشانه ندید
نه که نابود گور او تنهاست   گور جمشید و کیقباد کجاست
کو فریدون و رای روشن او   نیست برجا غباری از تن او
تخت کیخسروی که برجا هست   حالیا زیر سایهٔ شاه هست
۳۱۴۰ اگر او رفت شاه باقی باد   خضرش از جام عمر ساقی باد
شاه شاهان خدیو فتنه نشان   شاه طهماسب شاه عالیشان
تخت شاهی بزیر فرمانش   سام و بهرام آفرین خوانش
صد هزاران چو خسرو و چو قباد   بر درش خاک روب همچون باد
رایش آیینهٔ سکندر سوز   آفتاب رُخش جهان افروز
۳۱۴۵ زیر حکمش تمام عالم باد   پادشاهی برو مسلّم باد
باد از خاک پاش زیور تخت   سایه اش کم مباد از سر تخت

صفت سخن فصاحت انتساب وخاتمه این کتاب مستطاب [1]*

دل که گویند معدن سخن است — جان که جویند در تن سخن است
دل که قندیل تن بود بی قیل — نطق آمد چراغ آن قندیل
بخدا رهنمای ماست کلام — یافته ملت از حدیث نظام
۳۱۵۰ دل بود غنچه و سخن گل او — مرغ روح آمدست بلبل او
سخن است آنکه روح دارد نام — که ز روح القدس رسانده پیام
هرکه او دست برجهان افشاند — جسم شد محو و روح باقی ماند
نام دیگر مرکب از سخن است — این سخن شاهد بیان منست
نیست زیر صحیفهٔ قوسی — جز سخن یادگار فردوسی
۳۱۵۵ گو نبودی سخن درین ایام — از نظامی کسی نبردی نام
سخنست آنکه مانده از خسرو — هر زمان روح تازه یابد و نو
هست قدر سخن از آن اعلی — کش کند خامهٔ کسی املی

---

[1]* : ت - نویدی در تعریف شاعرها گوید .

۳۰۴۸ب - نطق : ت - سخن .

۳۱۵۶ب - و : ت - حذف شده .

۳۱۵۷ب - املی : ت - املا .

لیک هرکس بقدر دانش خویش
می کند گفت وگوی او کم وبیش

زین سخن نظم آمدست مراد
منکر نظم را حیات مباد

۳۱۶۰ خلق با خویش داده اندقرار
که سخن را نمانده است عیار

گفته اند آنچه گفتنی بودست
سفته اند آنچه سفتنی بودست

کس چگوید که دلپسند بود
قدر معنی که گفته چند بود

نبود شعر دیگری نامی
تا بود شعر خسرو و جامی

شعر آنست کش نظامی گفت
دُر معنی همانکه جامی سفت

۳۱۶۵ نکند هیچکس سخن دانی
بهتر از انوری و خاقانی

شده آیین شعر و طرز سخن
ختم بر حافظ و کمال وحسن

گر کسی سرّ کارشان داند
شعر خسرو بنام خودخواند

طبع مجموع خود پسندانش
نکند اعتبار چندانش

در نظم ار زخویش افشانند
زادهٔ طبع خسروش خوانند

۳۱۷۰ همه کس را بطبع آید راست
همه تحسین کنند بی کم وکاست

قیمت شاعران زنده کمست
شاعر آنکس بود که درعدمست

هست چون قدر شاعر ماضی
شده شاعر بمرگ خود راضی

الله الله ازین خیال خطا
همه را لطف طبع هست عطا

بلکه اکنون سخن فراوانست
بحر معنی بری ز پایانست

۳۱۶۲ب : ب - که حذف شده .

۳۱۶۵آ - دانی : ت - رانی

۳۱۷۳ب - لطف طبع : ت - طبع لطف .

۳۱۷۵ معنی پاک بکر روح افزای — هست چندانکه خواهیش برجای

بلکه نازکترست و زیبا تر — شعر را پایه رفته بالاتر

زانکه ابنای جنس صرّافند — ساحرند و حریف و حرّافند

گرچه هستند ساحر و حراف — عیب جوی همند و ناانصاف

کار نی جز ستم ظریفی شان — نکند هیچکس حریفی شان

۳۱۸۰ همه مشکل پسند و عیب شناس — بافته هر یکی ز موی پلاس

بس مسلّم سخنوری باید — چه عجب نکته پروری باید

که حریفان مسلّمش دانند — سحر پرداز عالمش خوانند

چون نشود دل بشاعری مایل — حال صعبست و قصّهٔ مشکل

من مسکین چه رنگ آمیزم — چه فسون از خیال انگیزم

۳۱۸۵ خامهٔ روسیاه‌ست بیان — چه بگوید که گفتنش بتوان

مانده ام در تحیّر از غم دل — در سیاهی قلم ز ماتم دل

خارها در دلم شکسته قلم — هست از نوک آن خراش دلم

سیل از چشم خویش کرده روان — شسته صد بار دفتر و دیوان

زین تحیّر بپردهای خیال — مانده صد گونه سحرهای حلال

۳۱۷۶ب - پایه رفته : ت - رفته پایه .

۳۱۸۰ب - بافته : ت - یافته .

۳۱۸۳ب - صعبست : ت - زارست .

۳۱۸۵ب - بتوان : ت - نتوان .

۳۱۸۸ب - شسته : ت - سسته .

۳۱۹۰ نقش مانی نهفته درپرده . توبه از شعر و شاعری کرده

غوطه خورده بلجهٔ افکار کرده استغفرالله آخرکار .

که نخست از سخن نباید لاف چه غم اکنون ز طعن ناانصاف

گفتم این نامه را که چون خوانند گر پسندند ورنه خود دانند

آن کز انصاف نیستش پرتو گو دل او بغصّه باش گرو

۳۱۹۵ وان کز انصاف باشدش زیور داند او قدر کیمیای هنر

این معانی خاص چون خواند قدر خون خوردن مرا داند

دانی آن کیست نور چشم جهان سر غیب از دلش نمانده نهان

طبع او نَیّر جهان آرا سند الشعر و سیّد الشعرا .

طبع او فیض بخش و نور نثار ثانی اثنین قاسم انوار

۳۲۰۰ وصف او گر کنم کجا عجبست که حسن سیرت و علی نسبت .

نیست کوکب بچرخ بیسروپا سخنش را بزر نوشته قضا .

نه ثریاست چرخ را زیور شعر اوراست نقطها برسر .

ماهی بحر طبع اوست هلال جلوه گر برسپهر درمه وسال

هیچ پوشیده ازضمیرش نیست بی سخن درسخن نظیرش نیست

۳۲۰۵ نیست شعر آن مگر بعالم خاک وحی دیگر رسیده از افلاک

شعر او جان دمیده درمردم راه انکار بسته برمردم

سخنش ثانی بیان مسیح روح بخشنده وفصیح و ملیح

۳۱۹۸ - نیّر : ت - نیزشد . ۳۲۰۳ - در : ت - او . ۳۲۰۷ آ - بیان : ت - کلام . ۳۲۰۷ ب - وفصیح وملیح : ت - با دای فصیح .

شعر اعجاز شیوه‌اش دلجوست ‌ ‌ ‌ هست وحیی که جبرئیلش اوست
مانی از کلک او خجل مانده ‌ ‌ ‌ قلم افکنده منفعل مانده
۳۲۱۰ حسن یوسف اگر گرفت جهان ‌ ‌ ‌ داشت آنی جهان گرفت بآن
سخن گو بکلک فکر نگاشت ‌ ‌ ‌ دارد آنی که حسن یوسف داشت
قلم او عصاست موسی را ‌ ‌ ‌ روح نو میدهد مسیحا را
گر خلیل از بنای کعبهٔ پاک ‌ ‌ ‌ خاک را ساخت غیرت افلاک
کعبه تا دیده در فضایل او ‌ ‌ ‌ میکند طوف کعبهٔ دل او
۳۲۱۵ گر مسیحا بچرخ شد فیروز ‌ ‌ ‌ اوست روح الله زمین امروز
شعر او آب خضر برده زیاد ‌ ‌ ‌ خضر وقتست عمر خضرش باد
موسی از فیض حق قرینش بود ‌ ‌ ‌ ید بیضا در آستینش بود
از یدالله دارد او ارشاد ‌ ‌ ‌ دست گیرش همان یدالله باد
داند او کاین متاع بی‌عیبست ‌ ‌ ‌ گوهری از خزانهٔ غیبست
۳۲۲۰ کرده از مشک بر طبقچهٔ سیم ‌ ‌ ‌ یا صدفهاست پر ز دُرّ یتیم
این دُر و مشک هست تا دانی ‌ ‌ ‌ زیور قدسیان روحانی
قدسیان آفرین من گویند ‌ ‌ ‌ آفرین من از خدا جویند
آسمان از کواکب سیّار ‌ ‌ ‌ بر سرم لعل و در نموده نثار
حلقه در گوشم آمده مه بدر ‌ ‌ ‌ جای داده عطاردم برصدر
۳۲۲۵ زهره در بزم من بقوالی ‌ ‌ ‌ تا ضمیرم گرفته خوشحالی

۳۲۲۳ب - نموده : ت - نمود .
۳۲۲۴آ - گوشم : ت - گوش .

بهر هفت اختر جهانتابم — آفتاب آمده سطرلابم
سرخوش از گفت‌وگوی من بهرام — گشته نایب مناب تیغش جام
مشتری هر سحر چراغ افروز — تا رسانم شب سیاه بروز
پاسبانی نموده کیوانم — سبحه در دست آفرین خوانم
۳۲۳۰ تا من از سحر معرفت افزای — ساختم این بنای گردون سای
راستی خوش بنایی افکندم — طرح افلاک سایی افکندم
رصدی بستم آنچنانکه سزد — هر یکی میل چون هزار رصد
ساختم قصر عالیی چو بهشت — کرده کافور و عنبرش گل و خشت
شد بهشتی ز بیتهای بلند — حیرت افزای هر مقرنس بند
۳۲۳۵ سر سخنهاش سربسر پر نور — هست همچون کتابه های قصور
این بنا کو بچرخ سر دارد — شمسه از لاجورد و زر دارد
شد زبین السطور این اشعار — جنتی طرفه تحتها الانهار
صفحهایش که جای بوس آمد — دری از عاج و آبنوس آمد
چار لوحش که هست طاق نما — هست درگاه این خجسته بنا
۳۲۴۰ درگهش چون ز لوح زیور یافت — حلقهٔ دُر ز شمسهٔ زر بافت
طرفه شیرازه‌اش که خاطرجوست — بسته دَندانهای صفهٔ اوست

۳۲۳۱آ - سایی : ت - سای .
۳۲۳۲آ - میل چون : ت - بیت صد .
۳۲۳۵ب - کتابه های : ت - کتابهای .
۳۲۴۰ب - بافت : ت - یافت .

این بنا کامده عبیر سرشت — نیست کم از بنای هشت بهشت

هست حیران این جواهر پاک — دیدهٔ هفت اختر افلاک

تا جهان هست باد پاینده — او ز من زنده من باو زنده

۳۲۴۵ این بنا کامد از فلک برتر — نام شاهش نوشته ام برسر

دادم این را بنام شه اتمام — تا درو شه کند بکام خرام

این بنا شاه را مبارکباد — که رسید از فلک مبارکباد

ای بسا خود که خوردم از دل تنگ — درگلم پای بود و بر دل سنگ

ای بسا شب که تا بگاه سحر — شسته بودم زخواب دیدهٔ تر

۳۲۵۰ بکر فکرم ز حور کمتر نیست — عکس آیینه های دیگر نیست

هست حوری بطالع مسعود — کز عدم من رساندمش موجود

سخنم جمله روح می بخشد — بدل وجان فتوح می بخشد

بلبلانند با ملک دمساز — یافته از ضمیر من پرواز

نیستم شکر حق چو بیچیزان — عاریت جو ز گفتهٔ دگران

۳۲۵۵ باز ماند کسان بیانم نیست — لعل از کان دیگرانم نیست

لعل نابم که غیرت گهرست — نیست از سنگ پاره جگرست

پارهای دلم گهر وارست — همه یاقوتهای شهوارست

۳۲۴۳ ب - اختر : ت - پیکر

۳۲۴۵ - کامد از فلک : ت - کز فلک بود .

۳۲۴۷ آ - که رسید : ت - رسید .

۳۲۵۰ ب - آینه های : ت - آیینهای .

۳۲۵۱ - موجود : ت - بوجود .

وین گهر فیض بخش آب وگلست — داندش قدر هرکه اهل دلست

این گهرها که زیب انجمن است — نیست از ژاله اشک چشم منست

۳۲۶۰ عاریة نیست تخم این ریحان — که ازو گشته خرّم این بستان

خضر وقتم زلال خویشم بس — نیست حاجت مرا بچشمهٔ کس

از سها مه چه اقتباس کند — به که از مهر التماس کند

شکر حق را که یافت این اتمام — از فلک هفت اخترش شد نام

من که این دُر معرفة سفتم — هفت اختر بهفت مه گفتم

۳۲۶۵ بیتها گر درآوری بشمار — سه هزارست وپانصد وچل وچار

ختم کردم ببلده تبریز — که بود خاک او عبیرآمیز

وه چه تبریز رشک خلدبرین — موج آبش به ازهزاران چین

پیش بادش که هست روح فزا — خاک گشته هزارمشک خطا

ای قلم بیشتر ازین مخرام — ختم کن والسلام و الاکرام

۳۲۷۰ ای نویدی خموش کن که خموش — گفت تاریخ این خجسته سروش

تمت الکتابه فی ۶ ربیع الاول ۹۸۶

بدار السلطنه قزوین *

۳۲۵۸. آ - وین : ت - این . ۳۲۶۱. آ - وقتم : ت - خویشم .

۳۲۶۴. آ - معرفة : ت - معرکه . ۳۲۶۸. آ - فزا : ت - افزا

۳۲۷۰. آ - کن : ت - شو .

* : ت :

تمت فی یوم الاربعا اواخر شهر جمادی الاخری سنه ۹۶۹

مندرجات

Т Е К С Т

Γσ΄

СОДЕРЖАНИЕ

x x x

В заключение хочу выразить признательность акад. А.А. Ализаде за большую помощь в подготовке текста.

Выражаю также благодарность иранским ученым Забихуллаху Сафа, Мохаммед-Таги Данеж-Пажуху и Абдуррасулу Хайампуру, содействовавшим в сборе сведений о жизни и творчестве поэта, имеющихся в иранских библиотеках рукописях его сочинений, и приславшим нам микрофильмы этих рукописей.

А. Рагимов

пляр, входящий в "Хамсатайн" (лл. 162а–195б), дан без изменений, за исключением нескольких исправлений описок (по рукописи Тегеранского университета). Под текстом приводятся разночтения по рукописи Куллийат-и Навиди (стр. 131–202).

Рукопись "Хамсатайн", хранящаяся в Баку, обозначается ب, рукопись Куллийат-и Навиди, хранящаяся в Тегеране, – ت. Бейты указаны под соответствующим им в тексте порядковым номером. Первое полустишие обозначено آ, второе – ب.

Если в мисра встречаются несовпадающие слова, в разночтениях указываются номер бейта, условные обозначения мисра и далее дается разночтение.

Если расхождения более значительны, то данный бейт или мисра приводятся полностью. В случае когда порядок бейтов в рукописи Куллийат-и Навиди не соответствует порядку бейтов подготовленного текста, в примечании сначала дан порядковый номер бейта, а потом разночтение. Например, в рукописи Куллийат-и Навиди обратный порядок бейтов – 2097 и 2098 на стр. 136. Это разночтение показано так:

۲۰۹۷ ۲۰۹۸ : ت – ۲۰۹۸ ۲۰۹۷

При несовпадении мисра обозначается порядковый номер бейта, потом дается условное обозначение мисра и далее указывается разночтение. Например, мисра бейта 2961 на стр. 197 в Куллийат-и Навиди даны в обратном порядке. Это разночтение оформлено так:

آ ۲۹۶۱ ب ۲۹۶۱ : ت ـ ب ۲۹۶۱ آ ۲۹۶۱

Звездочки над заголовками указывают, что в Куллийат-и Навиди эти заголовки даны иначе.

Звездочки в тексте над бейтами означают, что в Куллийат-и Навиди после данного бейта имеется дополнение. Этот дополнительный бейт или бейты полностью приводятся в разночтениях.

Бейты, опущенные в Куллийат-и Навиди, указываются так:

۶۲۵ – ۶۲۸ : ت – حذف شده

Так же отмечены отдельные слова, опущенные в Куллийат-и Навиди:

آ ۱۰۷۰ – و : ت – حذف شده

Бейты, написанные на полях рукописи "Хамсатайн" и включенные в текст, указываются следующим образом:

۱۲۸۹ – ۱۲۹۰ : ت – در حاشیه نوشته شده است

Соответствия одной рукописи другой показаны знаком двоеточия (:).

که بود خاک او عبیر آمیز

... ای نویدی خموش کن که خموش

گفت تاریخ این خجسته سروش ۱)

"Слава богу, что кончен мой труд и судьба нарекла его Хафт ахтар. Эту жемчужину искусства – Хафт ахтар – я сотворил за семь месяцев. Если сосчитать его бейты, окажется их три тысячи пятьсот сорок четыре. Завершил я труд в городе Тебризе, городе, полном благоухающей амбры.

...О Навиди, умолкни, само "молчание" скажет дату этого сочинения".

Дата заключена в числовом значении слова "хамуш", т.е. поэма написана в 946/1539–40 г.

Как видно из приведенной цитаты, поэт указывает, что в сочинении 3544 бейта. Но в последнем автографическом экземпляре поэмы всего 3270 бейтов. Экземпляр из Куллийат-и Навиди меньше еще на 20 бейтов, т.е. состоит всего из 3250 бейтов. Можно предположить, что первый автографический экземпляр заключал в себе 3544 бейта, но впоследствии Абди-бек, работая над сочинением, сократил некоторые главы, оставив без изменения итоговое число бейтов.

При подготовке к изданию текста поэмы за основу была взята автографическая рукопись "Хамсатайн", хранящаяся в Республиканском рукописном фонде Академии наук АзербССР, как наиболее полная и заслуживающая доверия. Дата в конце автографического экземпляра – 6 раби ал-аввал 986 г.х. (13 мая 1578 г.). Это – время последней переписки, таким образом, список можно считать наиболее совершенным экземпляром. Почерк – мелкий насх, текст в четыре колонки, на странице около 50 бейтов. На полях рукописи рукой поэта тем же почерком и теми же чернилами сделаны различные добавления к тексту, исправлены и заменены некоторые слова.

Рукопись Куллийат-и Навиди переписана в 969/1561–62 г. неизвестным каллиграфом с первого варианта поэмы. Почерк – мелкий насх, текст расположен в четыре колонки, на каждой странице рукописи примерно 45 бейтов. Рукопись хранится в Центральной библиотеке Тегеранского университета.

Указанием разночтений между автографом и неавтографическим экземпляром при подготовке к печати сочинений первого "Хамсатайн" Абди-бека Ширази преследовалась цель довести до читателя оба варианта и показать последующую работу поэта над своими произведениями.

При подготовке текста Хафт ахтар был принят следующий принцип регистрации разночтений. Автографический экзем-

---

[14] Хафт ахтар, стр. 217.

тывает около 5 тыс. бейтов[11], Хашт бихишт – 3344[12], а Хафт ахтар – 3270 бейтов[13].

В заключительной части поэмы Абди-бек, остановившись на значении слова, высоко оценивает поэзию, творчество своих предшественников Фирдоуси, Анвари, Низами, Амир Хусрау, Хасана Дихлави, Хафиза и Джами. Абди-бек жалуется, что ему трудно выразить в стихах сокровенные мысли, – это позволяет предположить, что обстановка шахского двора, канцелярия, где поэт зарабатывал на жизнь, и пр. мешали ему затрагивать в своем сочинении многие вопросы.

В конце поэмы Абди-бек приводит ее название, место написания, дату и объем – количество бейтов:

شکر حق را که یافت این اتمام

از فلك هفت اخترش شد نام

من که این دُر معرفة سفتم

هفت اختر بهفت مه گفتم

بیتها گر در آوری بشمار

سه هزارست و پانصد و چل و چار

ختم کردم ببلدهٔ تبریز

---

[11] Объем поэмы Низами "Семь красавиц" в различных исследованиях указан по-разному. Мохаммед Моин, например, указывает цифру 5130 (см.: محمد معین، "تحلیل هفت پیکر نظامی" بخش اول، تهران ۱۳۳۸ ش، ص ۳۳ Реза-заде Шафак – 4600 (см.: رضا زاده شفق، "تاریخ ادبیات ایران" تهران ۱۳۴۲ ش، ص ۳۳۵ Забихуллах Сафа – 5136 (см.: ذبیح الله صفا، "تاریخ ادبیات در ایران" جلد ۲، تهران ۱۳۳۹ ش، ص ۸۰۳ Саид Нафиси – 5600 (см.: سعید نفیسی، "دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی شامل شرح احوال و آثار نظامی" تهران ۱۳۳۸ ش، ص ۷۲

[12] Амир Хосров, Хамса, л. 287 а.

[13] Сам Абди-бек Ширази в экземплярах Хафт ахтар, входящих в "Хамсатайн" и Куллийат-и Навиди, указывает объем своей поэмы в 3544 бейта. Но в первом из них всего 3270 бейтов, во втором – 3250. Поэтому мы сочли целесообразным указать не приведенное самим автором число 3544, а действительное количество бейтов в автографе – 3270.

ходимости слепо повторять Низами, что у каждой эпохи есть свои запросы, своя тематика и специфика. Поэтому он разработал тему Хафт ахтар в новом плане, в соответствии со своими творческими склонностями, стремясь связать некоторые главы своего произведения с современностью.

Поэма Хафт ахтар состоит из 3270 бейтов. По содержанию ее можно разделить на две части. В первую часть следует включить все то, что не относится к герою поэмы – Бахрам-Гуру: традиционные свидетельства "единства божия", восхваления и славословия, похвалы шаху Тахмаспу, а также изложение причин "написания этого произведения", заключение и т.п. Эта часть составляет 495 бейтов. Вторую часть поэмы составляют главы, непосредственно посвященные Бахрам-Гуру, – всего 2775 бейтов. 2484 бейта из них составляют рассказы семи принцесс.

Кроме новелл семи принцесс в поэме присутствует эпизод ссоры Бахрам-Гура с любимой рабыней – в Хафт ахтар ее зовут Нахид. Эта легенда, приводимая еще Фирдоуси, у Абди-бека занимает 174 бейтов (у Фирдоуси – 35 б., у Низами – 200 б., у Амир Хусрау – 201 б.).

После изложения истории Бахрам-Гура и его рабыни Абди-бек дает маленькую, переходную к основной теме главу, за которой следует рассказ о посещении Бахрам-Гуром хорасанской принцессы. Этот рассказ весьма удался автору. В нем появляются элементы сатиры, намечена самостоятельная трактовка образов.

Как известно, в поэмах, написанных в подражание "Семи красавицам" Низами, в рассказах принцесс часто встречаются схожие сюжеты. Одна из основных причин этого – широкое использование поэтами устного народного творчества, общность источников. Этим можно объяснить схожесть нескольких эпизодов в поэмах Амир Хусрау (Хашт бихишт) и Абди-бека (Хафт ахтар).

Низами, создавая поэму "Семь красавиц", ставил перед собой большие общественные проблемы, задачу создания образа идеального правителя. Ко времени написания произведений Амир Хусрау и Абди-бека эти проблемы не были уже такими важными. Неудивительно, что Амир Хусрау Дихлави и Абди-бек Ширази в своих подражаниях уделили основное внимание рассказам семи принцесс. Начальная (до рассказа первой принцессы) и конечная (от рассказа седьмой принцессы и до конца маснави) части в их произведениях представляют собой своего рода предисловие и заключение к рассказам принцесс. Подобная трактовка темы вызвана влиянием времени, собственного мировоззрения и т.д.

Создавая свою Хафт ахтар, Абди-бек взял за образец стиль Хашт бихишт Амир Хусрау Дихлави. Оба эти сочинения по объему меньше "Семи красавиц" ("Семь красавиц" насчи-

با حدیث شکسته بستهٔ من

میکنند ابتدا به یکشنبـــه

کاوّل هفته استو باشد به

چیست اوّل سیاه پوشیدن

در سیاهی بعیش کوشیدن

من نخستین ز زر کنم زیور

که پس از رنگها سیه بهتر

بین که در رنگهای هفت اورنگ

نیست بالاتر از سیاهی رنگ

... باید اوّل توقّفی کـــردن

در حکایت تصرّفی کردن

... میوهٔ نو بباغ از حد بیش

چه کشم میوهٔ کهن را پیش

یافت از سال نو زمانه رواج

چه بتقویم کهنه‌ام محتاج (۱

"Прежде всего удивительными рассказами наполню я эту книгу глава за главой. Словами своими сумею я всех поразить, сотворить новое в рассказе. Мастера слова древности всегда начинали жемчужины слов своих с субботы и писали один лучше другого. Но теперь своим слабым пером начинаю я с воскресного дня. Ибо это начало недели, и так будет лучше. Ибо к чему начинать все в черном одеянии и стремиться к удовольствиям, будучи в черном? Сначала золотым цветом буду я украшать, ибо черное лучше оставить на последнее место. Знай, что нет среди красок выше черного цвета... Сначала надо остановиться и пройтись слегка по повести... Много в саду свежих плодов, зачем же мне выбирать старые? Наступил уже новый год, для чего тогда старый календарь?"

Приведенная цитата, а также сходные с этим замечания в других маснави поэта свидетельствуют о его знакомстве с сочинениями других авторов, написанными в подражание "Семи красавицам" Низами. Два последних бейта из приведенной выше цитаты относятся уже непосредственно к произведению Абди-бека. Абди-бек стремится сказать здесь, что нет необ-

---

10 Там же, стр. 24–26.

روزی از شعر و شاعری جویند

شعر را صبح و شام بد گویند ۱)

"Они только и заняты стихами, но стихи их бесполезны. Все они базарные поэты. Ничего не стоят эти базарные товары, и лучше не тратить на базаре своих денег. Стихи их – болтовня, их болтовня известна, все они горды своей болтовней. Все они пустословят и злословят, без конца повторяя пустые слова. Перед тобой выдвигают несостоятельные претензии или же называют это оговоркой. Стихи их – это сплошная корысть, а их рифмоплетство – средство /удовлетворения/ корысти. Своими словами они всячески хитрят, ищут средства для /удовлетворения/ корысти. Их стихи – это сплошная жалоба, на языке их только эта сказка. Они постоянно заняты охаиванием благ сего мира, и поэзия ославлена этими глупцами. Видят они в стихах средство к жизни и вместе с тем днем и ночью ругают поэзию".

Вторая поэма Абди-бека – Хафт ахтар, так же как "Семь красавиц" Низами, посвящена Бахрам-Гуру. Но Абди-бек внес определенные изменения в сюжетную линию, композицию, содержание и образы поэмы. Как и в других своих произведениях, Абди-бек стремился в этой поэме к творческому использованию наследия Низами.

Сам Абди-бек так говорит о композиции и творческих особенностях Хафт ахтар:

کنم اول بنکتهای غریب

فصل فصل این کتاب را ترتیب

در سخن پیر عقل مات کنم

در حکایت تصرّفات کنم

اوّلا روزهای هفته که هست

که حکیمش باختران پیوست

همه جا نکته پروران قدیم

با سخنهای همچو دُرّ یتیم

ابتداء کرده‌اند از شنبه

یک بیک گفته‌اند از هم به

این زمان خامهٔ شکستهٔ من

---

9 Там же, стр. 21.

x x x

Поэма Хафт ахтар начинается с обычных для средневековых маснави религиозных восхвалений, после чего следуют восхваления царствующего шаха Тахмаспа. Поэт называет его государем "широкой души", "справедливым", которым якобы "довольны все божьи создания".

Абди-бек Ширази не был поэтом-панегиристом, похвалы, включенные им в маснави, - дань средневековой традиции. Поэтов-панегиристов, превращавших поэзию в хлебное дерево, он называл "базарными поэтами", с болью говоря о том, что они компрометируют литературу. Его оценка поэтов формалистов и панегиристов чрезвычайно интересна и важна. Поражает ясность мысли, суждений, высказанных в ХУ1 в., но звучащих почти современно. Абди-бек говорит:

کارشان شعر و شعرشان بیکار
همه هستند شاعر بازار
هیچ نرزد متاع بازاری
زر ز بازار به که باز آری
شعرشان یاوه یاوه شان مشهور
همه از یاوه‌های خود مغرور
همه هرزه درای و ابتر گوی
چون درا هرزه و مکرّر گوی
در مقابل کنند دعوی خام
یا که سهواللسان نهندش نام
شعرایشان فسانهٔ طمع است
شاعریشان بهانهٔ طمع است
در سخن صد هزار حیله کنند
از برای طمع وسیله کنند
شعر ایشان همین شکایت و بس
ورد ایشان همین حکایت و بس
کارشان کفر نعمتست مدام
شعر از ان بی بصیرتان بدنام

۲۵۹

го на будущее, особое место занимает сочинение Хафт ахтар ("Семь светил"), написанное в подражание Хафт пайкар ("Семь красавиц") Низами.

В истории литературы известны подражания этой поэме, принадлежащие выдающимся мастерам. Так, Амир Хусрау Дихлави создал свою Хашт бихишт, Ашраф Марагаи – Хафт ауранг, Алишер Навои – Саба-йи сийар, Хатифи – Хафт манзар. Когда Абди-бек приступил к написанию своего сочинения, в котором он изображает Бахрам-Гура, он, несомненно, был знаком не только с перечисленными поэмами, но и с многими другими художественными произведениями о легендарном шахе.

К концу жизни поэт, редактируя и систематизируя свои маснави, входящие в "Хамсатайн" (первая и вторая "Хамса"), разделил их в зависимости от стихотворного метра на пять групп. Поэма Хафт ахтар оказалась в четвертой группе, среди поэм, написанных метром "хафиф". В кратком авторском введении к этой группе Абди-бек, касаясь применения метра "хафиф", отмечает его изящество и вместе с тем доступность[6].

Рассуждая об особенностях метра "хафиф", и в частности о том, какие темы могут быть лучше всего им выражены, Абди-бек приводит много интересных сведений о сочинениях, написанных этим размером[7]. Замечания Абди-бека свидетельствуют и о хорошем знании поэтики, аруза, и о широкой образованности автора. Ему известны многие выдающиеся произведения классической литературы, такие, как Хадикат ал-хакаик Санаи Газнави, Джам-и Джам Аухади Марагаи, Кямал-наме Хаджу Кирмани, Силсилат аз-захаб Джами, Шах ва дарвиш и Сифат ал-ашигин Хилали.

Говоря о своих произведениях, написанных размером "хафиф" и включенных в "Хамсатайн", поэт замечает, что поэма Хафт ахтар, созданная в подражание "Семи красавицам", также написана этим размером.

Абди-бек дает краткую характеристику поэмам своих предшественников, указывая, что Хадикат ал-хакаик Санаи состоит из бесед, проповедующих истину, а Джам-и Джам Аухади Марагаи затрагивает философские проблемы, Кямал-наме Хаджу Кирмани, по мнению Абди-бека, – это незрелые суждения о "тасаввофе", тогда как Силсилат аз-захаб Джами заключает в себе рассуждения о "тасаввофе" в суфийском духе[8].

---

[6] عبدی بیگ شیرازی « هفت اختر » стр. 1 наст. изд. (далее – Хафт ахтар).

[7] Там же, стр. 1–2.

[8] Там же, стр. 2.

16–3 202

тогда были собраны в три дивана лирические стихотворения Абди-бека Ширази.

Умер Абди-бек Ширази в 988/1580 г. в г. Ардебиле[1].

Большинство произведений Абди-бека, дошедших до нас, были переписаны еще при жизни автора, некоторые списки изготовлены им самим. В настоящее время в библиотеках и музеях Баку[2], Ленинграда[3], Лондона[4] и Тегерана[5] имеются рукописные экземпляры следующих 17 произведений поэта: Джам-и Джамшиди, Хафт ахтар, Маджнун ва Лайли, Мазхар ал-асрар, Аин-и Искандари (первая "Хамса"); Джаухар-и фард, Дафтар-и дард, Анвар-и таджалли, Хазаин-и малакут, Фирдаус ал-арифин (вторая "Хамса"); Раузат ас-сифат, Даухат ал-азхар, Джаннат ал-асмар, Зинат ал-аураг, Сахифат ал-ихлас (третья "Хамса" или Джаннат-и адн); Сарих ал-мулк, Такмилат ал-ахбар. Пока еще не выявлены рукописи Саламан ва Абсал, Тараб-наме, Дибачат ал-байан, а также трех диванов лирических стихотворений поэта, включавших 10 тыс. бейтов.

Сочинения Абди-бека содержат богатый материал для изучения истории, литературы и искусства средневекового Ирана, в особенности современного поэту. Не случайно начиная с XУ1 в. творчество Абди-бека высоко оценивалось учеными, которые ссылались на его сочинения как на достоверный источник.

Среди произведений раннего этапа творчества поэта, прошедшего тяжелый, полный безустанных трудов жизненный путь и тем не менее оптимистически и с надеждой глядевше-

---

[1] Более подробные сведения см.: Абди-бек Ширази, Маджнун ва Лайли, критический текст и предисловие А.Г. Рагимова, М., 1966 и 1967; А.Г. Рагимов, Жизнь и творчество Абди-бека Ширази, Баку, 1970 (на азерб. яз.).

[2] "Әлјазмалары каталогу", 1, Бакы, 1963, стр. 307.

[3] Записки коллегии востоковедов при Азиатском музее Российской Академии наук, т. 1, Л., 1925, стр. 358.

[4] Ch. Rieu, Supplement to the Catalogue Persian manuscripts in the British museum, London, 1895, N 307, стр. 196, 197.

[5] محمد تقی دانش پژوه « فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران » جلد ۹ تهران ۱۳۴۰ ش ص ۱۰۷۷ – ۱۰۷۸ ، محمد تقی پژوه فهرست نسخه‌های خطی موزهٔ ایران باستان « نسخه‌های خطی جلد ۲ تهران ۱۳۴۱ ش ص ۲۰۹ محمد تقی دانش پژوه فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۱۳۴۴ ش ص ۱۶ – ۱۸

ПРЕДИСЛОВИЕ

Еще при жизни великого Низами Ганджави слава его бессмертной "Хамса" вышла далеко за пределы родной страны поэта. В средние века многие видные поэты Ирана, Азербайджана, Средней Азии считали для себя почетной обязанностью создать, подобно Низами, свою "Хамса". Нам известно более ста поэтов Востока, написавших свои "назира" (подражания) на тему одной или нескольких поэм, входивших в "Хамса" Низами.

В ХУ1-ХУП вв. литературная школа Низами приобрела еще большую известность. Поэты этого периода: Абдаллах Хатифи, Бадр ад-Дин Хилали, Касими Гунабади, Вахши Бафиги, Зулали Хансари, Шафаи Исфахани, Рух ал-Амин Исфахани и др. - вошли в литературу в основном как продолжатели традиций Низами. К сожалению, жизнь и творчество десятков видных поэтов сефевидского периода не изучены, их произведения не изданы и остаются недоступными не только для широкой читательской аудитории, но и для научной общественности.

Одним из поэтов, о котором крайне мало сведений в трудах по истории персидской литературы ХУ1-ХУП вв., является и Зайн ал-Абидин Али (Навиди) Абди-бек Ширази.

Абди-бек Ширази - один из последователей школы Низами в ХУ1 в. Он родился 19 августа 1515 г. в Тебризе, начал занятия у шейха Али бин Абд ал-Али, одного из видных ученых того времени, но в 937/1530-31 г., после смерти отца Абд ал-Мумина, был вынужден бросить учение из-за недостатка средств. Абди-бек Ширази поступает на службу в шахскую канцелярию и понемногу начинает свою литературную деятельность. В первых своих сочинениях он подписывался псевдонимом Навиди, а в дальнейшем избрал псевдоним Абди.

В 943/1536-37 г. Абди-бек завершил первую поэму Джам-и Джамшиди, за которой в дальнейшем последовали другие крупные произведения. В последние десять лет жизни, начиная с 978/1570-71 г., поэт был занят главным образом переработкой, совершенствованием своих сочинений. Именно

16-2 202

Ответственный редактор

А.А. АЛИЗАДЕ

"Хафт ахтар" - поэма Абди-бека Ширази (ХУ1 в.), написанная в традициях знаменитой поэмы Низами "Семь красавиц" и посвященная легендарному Бахрам-Гуру.

$А\frac{70404-081}{013(02)-74}196-73$

Абди-бек Ширази
ХАФТ АХТАР
("Семь звезд")

Утверждено к печати
Институтом народов Ближнего и Среднего Востока
Академии наук Азербайджанской ССР

Редактор Н.Б. Кондырева Художественный редактор И.Р. Бескин
Младший редактор И.И. Исаева Технический редактор С.В. Цветкова

Сдано в набор 1/Ш-1973 г. Подписано к печати 9/1У-1974 г.
Формат 70x108 1/16. Бумага № 1. Печ.л. 16,5. Уч.-изд.л. 13,19
Усл. печ. листов 23,1. Тир. 4000 экз. Изд. № 3236. Заказ 202.

Цена 1 р. 20 к.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2
3-я типография издательства "Наука"
Москва К-45, Б. Кисельный пер., 4

Г٦٢

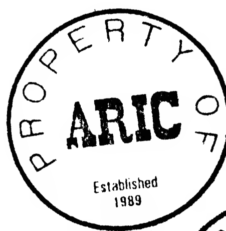
АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

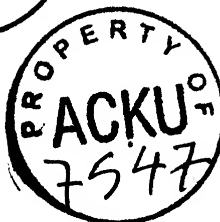
АКАДЕМИЯ НАУК АЗЕРБАЙДЖАНСКОЙ ССР
ИНСТИТУТ НАРОДОВ БЛИЖНЕГО И СРЕДНЕГО ВОСТОКА

Абди-бек Ширази

ХАФТ АХТАР

Подготовка текста
А. РАГИМОВА







ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА 1974

Абди-бек Ширази

ХАФТ АХТАР

